

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234103

UNIVERSAL
LIBRARY

ابن ملحق ✓

۵۱۵۵۵۵۵۵
اب - ف ن

کتاب

فارس نامه

تألیف

ابن البلخی

بسمی و اهتمام و تصحیح

گای لیسترنج و رینولد آلن نیکلسون

در مطبعة دار الفنون کمبریج بطبع رسید

سنه ۱۴۴۹ هجری مطابق سنه ۱۹۳۱ مسیحی

بسم الله الرحمن الرحيم^(۱) وبه نستعين^(۱)،

شیاس و آفرین مر خدای را که بدایع صنع او را غایت نیست و هستی او را
 بدایت و نهایت نیست آفریننده زمین و زمان و صانع کون و مکان و بر
 گیرنده آدمیان بر انواع حیوان بدانچ ایشانرا ارزانی داشت از فضیلت
 نطق و بیان تا پیشم خرد در آفریدها نگرد و بر هستی آفریدگار گواهی
 دهد، رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^(۲) و
 درود خدای باد بر محمدؐ غربی و رسول قرشی که خاتم انبیا و بهترین
 اصفیا و راهنما، خلق بطریق هدی و شفاعت خواه امت بروز جزا است
 و بر گزیدگان آل و اصحاب او، ذکر ستایش خداوند عالم سلطان معظم
 غیاث الدنیا و الدین اعز الله انصاره، و چون ایزد^(۳) شخصی شریف را از
 جمله بندگان خویش اختیار کند و زمام ملک و پادشاهی در قبضه او
 نهد و جهاننداری و جهانبانی او را دهد بزرگترین عنایتی کی در حق آن
 پادشاه بر خصوص و در باره عالمیان بر عموم فرماید آن باشد کی هست
 آن پادشاه^(۴) روزگار را بعلم و عدل مایل دارد از آنچ همه هنرها در
 ضمن این هر دو فضیلت است و چون هنرها پادشاه بدین هر دو فضیلت
 آراسته باشد آن جزئی بود از اجزاء نبوت که حق تعالی او را بکرامت
 آن مخصوص گردانید و عالمیان در کف عدل و رأفت و پناه احسان و
 عاطفت آسوده گشتند و او سعادت دو جهانی بیابد و این مزیت و کرامت
 ایزد تعالی خداوند عالم سلطان معظم شاهنشاه اعظم مولی الامم مالک
 رقاب العرب والعجم جلال دین الله سلطان ارض الله ظهیر عباد الله معین^(۵)

عز وجل P adds (۳) Qur'an, iii. 188. (۲) P om. (۱)—(۱)

(۴) The remainder of f. 16 is, for the most part, wanting in B and has been supplied from P.

خلیفه الله غیاث الدین ناصر الاسلام و المسلمین بحیی الدولة
 القاهرة الباهرة ابو^(۱) شجاع محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین را ادام الله
 ایامه و نشر فی الخافقین اعلامه و آتخذ شرقاً و غرباً و بعداً و قرباً و اوامره
 و احکامه ارزانی داشتست. کی با^(۲) ملک روی زمین کی بارث و استخفاف
 یافتست و رایه عدل و سیاست کی در عالم افراشتست و آفتاب جود و
 احسان او کی او بر خاص و عام نافتست اهتزازی دارد در اکتساب علوم
 و معرفت احوال و اشکال و نهاد عالم کی باعث آن جز شرف نهس و کمال
 عقل نیست و این فضیلتی است کی تا بنیاد جهانست جزوی معدود را از
 پادشاهان قاهر کی ذو القرنین شدند و از ملوک نرس و اکاسره کی نام بردار
 بودند هیچ پادشاه دیگر را مانند آن نبوده است در جهان، مآثر خداوند
 عالم خلد الله ملکه بر آن^(۳) ایشان روشن و پیداست از آنج آن پادشاهان
 یا آفتاب پرست بوده اند یا ملتی ضعیف داشته و خداوند عالم اعز الله
 انصاره هنرهای ملوکانه و مناقب پادشاهان را بدین متین و اعتقاد پاکیزه
 یاراسته است و رونق قوت گرفته و اصل همه هنرها و مایه جمله منقبتها
 دین است انشاء الله تعالی عمر و ملک و دولت خداوند عالم^(۴) همچون عمر
 نوح و ملک سلیمان و دولت افریدون کناد و جهان را سر بسر مستخر فرمان عالی
 او گرداناد و چشم بد و دست نوایب زمانه ازین دولت قاهره روزگار
 همایین مصروف و دور دارد بمنه وسعة رحمته لمحمد و الطاهرین.^(۵) من آله
 و عترته، سبب تألیف این کتاب بفرخندگی، چون مقتضی رأی اعلی سلطان
 شاهنشاهی لا زال من العلو بمزید چنان بود که فارس کی^(۶) طرفی^(۷)

بر رای P (۳) P om. (۲) میر. (۱) Illegible in B. P has

In B the remainder of this folio is considerably damaged. (۴) P لمحمد و الطاهرین are illegible in B. P reads عترته الطاهرین and omits the words which follow الطاهرین in the text. (۵) P فارس. (۶) P om. (۷)

بزرگ است از ممالك محروسه حباها الله و هواره دار الملك و سربر
 گاه ملوك فرس بوده است روشن^(۱) گردانیده آید و نهاد و شکل آن و
 سیر^(۲) ملوك پیشینگان و عادات حشم^(۳) و رعیت آن و چگونگی آب و هوا
 و ثمار هر بقعتی از آن معلوم کند و عبرت^(۴) آن معاملات بر قانون قدیم و
 قانونی کی اکنون معتبر است معین شود تا علم اشرف سلطانی زید شرقاً بدان
 احاطت^(۵) یابد فرمان اعلای^(۶) الله مطاع و ممثل گشت بحکم^(۷) آنک^{3a}
 بنده را نریزه پارس بودست اگرچه بلخی نژادست و تقدیر معاملات و قانون
 آن بابتداء این دولت قاهره ثبتها الله چون رکن الدوله خمارنگین را پیارس
 فرستاد جد بنده بسته است و استیفاء آن ولایت و سیاهی رعیت بر بنده
 پوشیده نماندست و این مجموعه را بحسب حال تألیف کرد بر طریق اختصار^{۱۰}
 و ایجاز، و با آنک بنده آن احوال شناخته است و نیز انساب و تواریخ
 ملوك و پادشاهان از عهد گیومرک تا آخر وقت تحقیق دانسته و اخبار ایشان
 چنانک بر آن اعتماد باشد خوانده و درین مجموعه فصلی مختصر افزود اما
 یعلم الله کی گشایش طبع و قریحه بنده اندرین تألیف و نگاه داشه
 ترتیب آن از آن درخواست لطیف و املاء شافی بود کی خداوند عالم خلد^{۱۰}
 الله ملکه در آن فرمان عالی بخط شریف زاده الله شرقاً فرموده بود چه
 صورت نه بندد که هیچ حکیمی چندان نکت پر معنی دو پرسیدن حال
 ولایتی ایراد تواند کردن یا مانند آن دقایق چنان مختصر و خوب نگاه داند
 داشتن و دانایان گفته اند همچنانگی در نظم طبع شاعر از معانی مهدوح
 گشاید اما این طبع کاتب از^(۸) املا و درخواست مخدوم گشاید اما این^{۲۰}
 تأیید آسمانی و فرّ بزدانی و عنایت ربّانی است کی مددهاء نور آن بنفس^{3a}
 شریف و خرد روشن^(۹) و خاطر^(۱) اعلی سلطانی شاهنشاهی ضاعف الله انواره

غيرت BP (۴). جسم BP (۲). سر BP (۲). که روشن P (۱).
 Illegible (۸). و بحکم BP (۷). اعلی P (۶). احاطت B (۵).
 کاتبان P in B. (۹) P om.

می پیوندند تا هرچه بر اندیشه میمون گذارد و بر لفظ و قلم عالی رود
 بتوفیق و سداد مقرون باشد و بصدق و صواب موصول، برو^(۱) ایزد عز
 اسمه این کرامت پاینده دارد و زیادت گرداناد و تا جهان باشد جهان
 و جهانیا را از سایه و رُزج باین دولت قاهره خالی مگرداناد و چشم بندگان
 و نیک خواهان بدین روزگار فرخنده روشن دارد بته، فصلی در صفت
 پارس^(۲) و بعضی از احوال آن و مردم آن، ولایت پارس منسوبست به پارس^(۳)
 و این پارس منسوبست بپهلوی^(۴) و پهلوی^(۵) بدین پهلوی^(۶) و پارس ولایتی است
 سخت نیکو چنانکه هم سهل است و هم جبل و هم بر و هم بحر و باز
 هرچه در سردسیرها و گرمسیرها باشند جمله در پارس یابند چنانکه بعد
 حجاج بن یوسف یکی را از حکماء عرب آنجا فرستاد تا احوال آن ولایت
 بداند و معلوم او گرداند چون حکیم بنزدیک حجاج باز رسید در جمله
 صفات پارس کی ذکر^(۷) میکرد گفت جبال و رجال و فیها من کل بلد
 یعنی کوهها است و مردانند و مانند هر شهری کی در جهانست آنجا شهری
 هست و همیشه مردم پارس را اقرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس
 و پیغمبر علیه السلام گفتست ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریش
 ومن العجم^(۸) فارس یعنی کی خدای را دو گروه گزین اند از جمله خلق
 او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسینا قریش العجم گویند یعنی در
 عجم شرف ایشان همچنانست کی شرف قریش در مہاب عرب و علی بن
 الحسین را کرم الله وجهه کی معروفست بزین العابدین ابن النبرتین گویند یعنی
 پسر دو گزیده بحکم آنک پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود
 و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی و فخر حسینیان بر حسینیان^(۹)
 ازینعت کی جدّه ایشان شهربانویه بودست و کریم الطرفین اند و قاعده

(۱) BP هر. (۲) Here B has پ, not ب. (۳) B om. (۴) P پهلوی.
 (۵) B بهلود. (۶) B om. (۷) BP والعجم. (۸) B حسینیان.

فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن،

ملك پارسىيان بر عدل نهاده بودست و سيرت ايشان داد و دهش بوده و هر كى از ايشان فرزند را ولى عهد كردى اورا وصيت برين جملت كردى لا ملك الا بالعسكر ولا عسكر الا بالمال ولا مال الا بالعارة ولا عارة الا بالعدل و اين را از زبان پهلوى با زبان نازى نقل كرده اند يعنى پادشاهى نتوان كرد الا ب لشكر و لشكر نتوان داشت الا بمال و مال نخيزد الا از عمارت و عمارت نباشد الا ب عدل، و پيغمبر را عليه السلم پرسيدند كى چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ايشان زود هلاك شدند و ملك پارسىيان دراز كشيد با آنك آتش پرست بودند پيغمبر صلى الله عليه وسلم گنت لانهم عمروا فى البلاد و عدلوا فى العباد يعنى از بهر آنك آبادانى در جهان و داد گسترند ميان بندگان خداى عز و جل، و در قرآن دو جاى ذكر پارسىيانست كى ايشان را بقوت و مردانگى ستودست يكجا عز من قائل بَعَثْنَا^(۱) عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا اُولٰٓئِيْ بَاسٍ شَدِيْدٍ يعنى فرستاديم بر شما بندگانى از آن ما كى خداوندان نیرو و بطش سخت بودند

ابن خطاب با جهودانست كى در عهد لهراسب بودند لهراسب چون بخت P 4b النصر اسپهدى^(۲) عراق داد^(۳) نا باخر روم و اقصى مغرب و بخت النصر تا دمشق پيامد و مقدّمى را فرستاد بيت المقدس و پادشاه آنجا كى از فرزندان داود عليه السلم بود پيغمبرى بود در ميان بنى اسرائيل^(۴) هديّه ساخت و ازيشان نوا ستد و باز گشت چون آن مقدّم بطبريه رسيد بنو اسرائيل^(۵) دست بر آوردند و آن نبي را بكشتند و اين خبر بخت النصر بشنيد و باز گشت و نامه نبشت بدان مقدّم كى نوان بنى اسرائيل^(۶) كى سنده جمله بكش و همانجا بطبريه مقام ساز تا ما رسيم و بخت النصر بيت المقدس راند و بزور بستد و هر مرد جنگى را كى بودند جمله را بكشت و زنان و فرزندان ايشان را ببردگى ببرد و مالها را ايشان را جمله تاراج زد و

(۱) Qur'an, xvii. 5.

(۲) — (۳) P om.

(۴) اسرائيل P.

آنانک از بیت المقدس بگریختند بمصر افتادند او نامه نبشت بملک مصر
 کی جماعی از بندگان من آنجا گریخته اند و باید کی ایشانرا باز فرستی
 ملک مصر جواب نبشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و آزادزاده
 اند بخت النصر بدین ستیزه برفت و مصر بستند و آن ملک را با لشکر او
 بکشت و همچنین^(۱) تا باخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بگشاد و غنیمتهاء
 عظیم آورد و در جمله نواف کی از فلسطین و اُردُن^(۲) آورد دانیال
 علیه السّلم بود اما کودک بود و این قضیه درازست و این قدر از آن
 گفته شد تا معلوم شود کی این آیت در شأن این قصه آمده است و
 بروایتی دیگر جنانست کی در عهد ملوک طوایف بنی اسرائیل یحیی بن زکریّا
 علیه السّلم بکشتند و ایزد تعالی تقدیر کرد بر^(۳) بنی اسرائیل گودرز اشغانی^(۴)
 برفت و بیت المقدس از جهودان بستند و ایشانرا هرچ مرد بود بکشت و
 زن و کودکان را برده^(۵) بیاورد و جهودانرا استیصال کرد و^(۶) بعد از
 قتل یحیی بن زکریّا^(۷) در^(۸) جای دیگر میگوید جَلَّتْ قدرته سَتَدْعُونَ^(۹)
 اِلٰی قَوْمٍ اُولٰٓئِیْ بَاْسٍ شَدِیْدٍ تُقَاتِلُوْنَهُمْ اَوْ یُسَلِّمُوْنَ اِیْنَ خطاب با مسلمانان
 کردست یعنی کی شمارا بجهنگ قومی خوانند کی خداوندان نیرو و بطش سخت
 اند تا با ایشان جهنگ کنید و ایشانرا میکشید تا آنگاه کی مسلمان شوند
 این قوم کی اثرارت بدیشان است کی^(۱۰) پاریسیان اند و در این دو آیه
 نکته است سخت نیکو چنانک کم مفسری در یابد و این نکته دلیل است بر
 آنک هیچ عزّی^(۱۱) و قوتی بالا عَزَّ^(۱۲) و قوت اسلام نیست و هیچ مذلتی چون
 مذلت جهودی نیست و شرح این نکته آنست کی در آیه اوّل خبر دادست
 کی چون جهودان نبی خویشرا بکشتند بندگانرا بر ایشان یعنی پاریسیان

گودرز B (۴). هر or مر B (۳). اردوان P (۲). همچنین P (۱).
 ببردگی P (۵). استعانی P (۶). بعد از B (۷). After B. leaves half a line blank and proceeds : زکریّا (۷).
 و یکی دیگر (۷). Qur'an, xlviii. ۱۶. (۹). و در P (۸). میگوید (۹).
 عزّمی P (۱۱). عزّم P (۱۲).

گماشتیم با نیرو و بطش سخت تا ایشانرا عقوبت کردند و دیار ایشان
 بگرفتند و در آبه دوم نویدی دهد کی مسلمانان قومرا قهر کنند و بکشند
 و دیار ایشان بگیرند تا آنگاه کی مسلمان شوند پس درین میانه فرق میان
 عز اسلام و ذلّ جهودی پدید آمد کی تا بچه اندازه است همیشه این عز
 پاینده باد و در قرآن يك لفظ پاری است و این از غرایب است و مسئلهای
 مشکل کی امتحان کنند فضلارا بدان و این لفظ در سوره آلّم تر کیف
 است آنجا کی میگوید جلّ من قائل ترمیههم بجّاره من سجیل^(۱) P 56
 سجیل را^(۲) دوسه معنی است گویند مفسران یکی آنست کی سنگی سخت و دگر
 کی سنگی از گل پخته مانند آجر و روایت درست^(۳) اینست کی سجیل یعنی سنگ
 و گل بهم آمیخته و در لفظ عرب هرچه پیاری گاف باشد جم گویند چنانك
 زنگی را زنجی گویند و زنگ را زنج گویند و بنگ را بنج گویند و سنگ را
 سخ گویند و برین قیاس این لفظ سجیل در قرآن آمدست و تقدیر بر آن
 چنین است سخ جل یعنی سنگ و گل و پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه
 بسیار لفظ پاری دانستی^(۴) و چند لفظ گفته است کی معروفست و در ستایش
 پارسیان خبر مأثورست از پیغمبر علیه السلام لو كان هذا العلم معلقاً
 بالثریا لنال رجال من فارس یعنی اگر این علم از ثریا آویخته بودی
 مردانی از پارس بیافندی، اکنون بحکم آنك تا ترتیب سخن مهتظم شود نخست
 فصلی از ذكر ملوك فرس و انساب^(۵) و تواریخ ایشان و آثار کی هر یکی از
 ایشان نموده است یاد کرده آید مختصر چنانك در آق خوشنودی نباشد و
 استخراج این فصل از میان تواریخ درست معتد کرده آمدست چنانك از
 ابتداء ملك ایشان تا آخر آن ذكر هر یکی مختصر کرده آید و باز اندکی
 از تواریخ اسلامیات و آخر روزگار دبلم تا بروزگار این دولت قاهره

غریب. B adds (۳) سجیل. BP om. (۲) Qur'an, cv. 4. (۱)
 اتساب. B (۵) فرمودی. P (۴)

خَلَدَ اللَّهُ أَيَّامَهَا نَبَشْتَه شُود و این ترتیب بر طریقی نگاه داشته آید کی هیچ کس از مصَنَّفانِ تَوَارِیخِ بَدِینِ مَخْتَصَرِی و روشنی نکرده اند و این از اقبال مجلسِ اعلیٰ مقدَّسِ سلطانی ظاهراً اللهُ جلاله است نه از دانش بنده چه این P 6a
املا سعادَتِ هَمَّتِ اعلیٰ زبَدتِ علوِّا برین بنده میکند و اگر نه اندازند دانش بنده چیست خدای عزَّ وَّجَلِّ این بنده را از سعادت خدمت و شرف ملاحظت اشرف سلطانی زاده اللهُ شرقاً نصیبی ارزانی دارد تا نیک بختی او تمام شود، و چون ازین فصل فراغ افند وصف پارس و کورنِها و شهرها و آب و هوا و آن و شکلِها آن کرده آید بعون اللهُ تعالیٰ،

ذکر ملوک فرس و انساب و توارِیخِ ایشان،

۱۰ فرس جمع فارس و معنی فرس پارسایانست و بتنازی چنین نویسند
 (۱) و پارسی را فارسی نویسند (۱) روایت است از اصحاب توارِیخ چون حمزة بن الحسین الاصفهانی کی مردی محقق بودست و از دیگران کی بر شمردن نام ایشان دراز گردد و از علما و توارِیخیان فرس و عرب کی بمحلِّ اعتماد بوده اند و در کتاب منیل تارِیخ محمد بن جریر الطبری با ایشان 56
 ۱۰ در معنی موافقتست و بنده آنرا تأمل کردست و اتفاقست کی جمله ملوک فرس چهار طبقه بوده اند،

۱ پیشدادیان،

۲ کیانیان،

۳ اشغانیان،

۴ ساسانیان،

و دو طبقه ازین جماعت پیش از اسکندر رومی بوده اند کی اورا ذو القرنین خواندندی پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از

اسکندر رومی بوده‌اند اشغانیان و ساسانیان، و هر^(۱) چهار طبقه از نژاد گیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی بهم بی^(۲) رومیان کی بعد از^(۳) اسکندر بودند^(۴) هشتاد و دو پادشاه، و مدت ملک ایشان با روزگار اسکندر بهم و رومیان کی پس از وی پادشاه بودند چهار هزار صد هشتاد یک سال چند ماه بدین تفصیل،

طبقه اول از ملوک فرس و این طبقه را پیشدادیان گویند،

نامها و عدد ایشان با نام افراسیاب کی در میانه عاریتی است زیرا که از P 6b ترکستان بر خاسته است مدتی که خروج کرده بود پس از منوچهر یازده پادشاه، مدت ملک ایشان با دوازده سال کی افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته و این شرح بعد از این داده آید در باب حکایت فرس دو ۱۰ هزار پانصد شصت و هشت سال،

۱- گیومرث گل‌شاه چهل سال، 6a

گل‌شاه اول کسی کی پادشاهی جهان کرد و آیین پادشاهی و فرمان‌دهی بجهان آورد او بود و گران اورا آدم علیه السلام میگویند اما دیگران تسلیم نمیکنند لیکن در آنک پادشاه اول بودست خلاقی نیست و عمر او هزار سال بودست و ۱۰ اورا گل‌شاه گفتندی یعنی پادشاه بزرگ اما پادشاهی جهان با آیین چهل سال کرد،

۲- هوشنخ^(۵) پیشداد چهل سال،

اصل این نام هوشنگ^(۶) است اما چون بتازی نویسد گاف جم گردانند و نسب او بدو سه روایت گویند اما روایت درست اینست، ۲۰

هوشنخ P (۵) B om. (۴) B om. (۳) بی P (۲) در B (۱) هوشنخ P (۶)

هوشنگ بن فروال بن سیامک بن ^(۱) میثی بن گیومرث ^(۱) و قومی از اصحاب
تواریخ گفته‌اند هوشنگ پدر خنوخ بودست و خنوخ نام ادریس است علیه
السلام و قومی دیگر گفته‌اند هوشنگ برادری داشت برد نام و این برد
پدر خنوخ بود یعنی ادریس علیه السلام و روایت دوم درست‌تر است و
این برد را ^(۲) ویکرت ^(۲) خوانند،

۴- طهمورث بن ایونجهان ^(۴) سی سال،

نسب او بدو روایت نبشته‌اند بعضی گفته‌اند طهمورث بن ایونجهان ^(۴) بن
اینکهد بن هوشنگ و بعضی گفته‌اند طهمورث بن ایونجهان ^(۴) بن آنکهد
P 7a بن اینکهد بن اشکهد ^(۵) بن هوشنگ چنانکه بروایت اول بسه پدر با
هوشنگ می رود و بروایت دوم بنجم پدر او هوشنگ است اما موافقت
بر آنکه ولی عهد هوشنگ بود و هوشنگ چندان بزیست کی در عهد
6b او چهل سال پادشاهی همه جهان کرد و طهمورث پیش از آنکه شاه شد
هم ^(۶) در جنگ متبرّدان و دیوان بود و او را دیوبند ^(۷) گفتندی،

۴- جمشید برادر طهمورث هشتاد و شانزده سال،

نسب جمشید همیون نسب طهمورث است و پدر هر دو ایونجهان ^(۸) بودست
و بتکرار ذکر نسب او حاجت نیست، و قومی از اصحاب تواریخ میگویند
جمشید برادر طهمورث نبودست چه برادرزاده او بودست و پدرش را
دیونجهاد ^(۹) بن ویونجهاد گفتندی،

ویکرت P. ویکرت B app. (۳) برادر او را P (۲) om. (۱) — (۱)
Cf. Hamza, p. ۲۹, l. ۱۴. (۴) BP ایونجهان. The correct form of the
name is ویونجهان (Tabari i. ۱74, ۱8). Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*,
under Wiwāhā and Ayanhād. (۵) P اشکهد. (۶) P همیشه.
(۷) P دیوبند کسری (۸) B app. and so B in marg. (۹) P دیونجهان.
P ایونجهان. (۹) Tabari i. ۱79, ۱۱ has ویونجهان.

۵- یوراسف بن ارونداسف هزار سال،

این یوراسف ضحاک است و ضحاک در لفظ عربی چنین آمدست و اصل آن ازدهاق است و شرح این حال بعد از این داده شود، و در نسب او خلاف است میان نسابه و بعضی میگویند از نسابه کی اصل^(۱) او از یمن^(۲) بودست و نسب او ضحاک بن علوان بن عید بن عویج الیمنی است و از خواهر جمشید زاده بود و جمشید او را بنیابت خود یمن گذاشته بود، و نسابه پارسبان نسب او چنین گفته اند یوراسف بن ارونداسف بن دینکان بن و بهزسنگ^(۳) بن ناز بن نوارک بن سیامک بن میشی^(۴) بن گیومرث، و این ناز که از جمله اجداد اوست پدر جمله عرب است و چون پدر عرب بود اصل همه عرب با او میرود و این سبب است که عرب را تازیان خوانند یعنی ۱۰ فرزندان ناز هرچه عجم اند با هوشنگ میروند و عرب با این ناز میرود 7b و در همه رواینها ضحاک خواهرزاده جمشید بودست و نام مادرش و رک 7a بود خواهر جمشید،

۶- افریدون بن اثقیان^(۵) پانصد سال،

نسب افریدون بدین نسبت کی یاد کرده آمد بیشترین نسابه و اصحاب ۱۰ نوارنج در نیافته اند الا کسانی کی متبر اند درین علم و بحث شافی کرده و استخراج این نسب او از کتب درست کرده اند، و نسب او از بهر آن هرکس درست نداند کی بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می بودند مدت هزار سال کی پادشاهی ضحاک را بود تا افریدون بیرون آمد و نسب او بدرستی اینست، افریدون بن اثقیان^(۶) ۲.

(۱) P om. (۲) و نزرسنگ P. Cf. Tabari I. 202, 10—11; 203, 3.

اثقیان B (۵). انقیان P. (۴) B بیشی P (۳).

P leaves the third letter unpainted. See Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Athbhya.

پیرگاو^(۱) بن اثنیان فیل گاو بن اثنیان ثورگاو^(۲) بن اثنیان بورگاو بن
 اثنیان گورگاو بن اثنیان سپاگاو بن اثنیان اسپدگاو بن اثنیان سهرگاو^(۳)
 بن اثنیان ریگاو بن اثنیان بیفروست بن جمشید الهلک، اثنیان لقبی^(۴)
 است همچون کی بزرانش^(۵) از بهر فال^(۶) و اول خروج بر گاو نشست تا
 پادشاهی بروی مقرر شد، و دیگر نامها بر^(۷) حکم آنک شبانی میکردند
 سیدگاو و سیاه گاو و سهرگاو^(۸) یعنی سرخ گاو و مانده این نهادند و از
 این جهت چون افریدون بیرون آمد سلاح او گرز بود یعنی سلاح
 چوپانان چوب باشد چون عصا و مانند آن و سر گرز او گاوسار بود
 بمثال نامها،

۷- منوچهر بن میثخوریار^(۹) صد و بیست سال،

پدر منوچهر میثخوریار نام بود یعنی همیشه آفتاب یار^(۱۰) و^(۱۱) خور آفتاب
 ۷۶ باشد^(۱۲) و افریدون تا عهد منوچهر زنده بود و این شرح داده شود، و
 P 8 نسب منوچهر اینست منوچهر بن میثخوریار بن ویرک بن ارنک بن بیروشنک^(۱۳)
 بن بیل بن فراروشنک بن روشنک بن فرکور بن کورک بن ایرج بن
 ۱۰ افریدون، و همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند باتفاق
 جمله نسابت و اصحاب تواریخ، و از فرزندان افریدون پادشاهی در نژاد
 ایرج بماند، و اول کسی کی از آن نژاد او پادشاهی یافت و کین ایرج
 خواست منوچهر بود و افراسیاب از فرزندان تور بود^(۱۴) و از نژاد تور و
 سلم هیچ کس پادشاه نشد بقول بیشترین از اصحاب تواریخ بجز افراسیاب،

لغتی BP (۴). شهرکاو B (۳). شورکاو B (۲). پرکاو P (۱).
 (۵) — (۶) P om. Instead of بزرانش something like seems to be required.
 (۷) BP حکم. (۸) و سرخ کاو P. (۹) See Tabarī 1. 430, 6. (۱۰) یار آفتاب بوده P.
 (۱۱) Tabarī سروشنک. (۱۲) B om. (۱۳) — (۱۴) P om.

۸- شهریرامان بن اثنیان شست سال،

نسب او اینست، شهریرامان بن اثنیان مایسو بن نوذر بن منوچهر، و بعد از وی نسل این شهریرامان منقطع شد و پادشاهی بینی عم او افتاد چنانکه یاد کرده آید و در بعضی از تواریخ خود ذکر این شهریرامان نیست چه بعد از منوچهر میگویند افراسیاب بیامد، والله أعلم وأحكم،

۹- افراسیاب دوازده سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ و انساب یافته آمد اینست، افراسیاب بن فاشن^(۱) بن راء ارمن بن بورك بن سانیاسب^(۲) بن بورشسب^(۳) بن تورج بن تور بن افریدون، و پدران او بر ترکستان گماشته و پادشاه بودند و او پرورش بترکستان یافت و آنجا سالهای دراز پادشاه بود تا بروزگار کُخسرو اما این دوازده سال بر ایران مستولی بود،

۱۰- زاب زو^(۴) بن طهماسب سی سال،

پارسیان او را زو میگویند و این درست‌ترست اما در بعضی از تواریخ عرب زاب نبشته اند و آثاری کی او کرده است بعد ازین گفته آید، و نسب او اینست، زو بن طهماسب بن کُخسرو بن هواسپ بن اردنسیج^(۵) بن روع بن مایسو^(۶) بن نوذر بن منوچهر بهوجب تواریخ و کتب انساب پارسیان^(۷)،

۱۱- گرشاسب بن وشتاسف^(۸) بیست سال،

میان نسابت در نسب او [خلافتی است] بعضی میگویند این گرشاسب پسر

تورشسب P (۱). سانیاب P (۲). Cf. Tabari i. 434, 12. فاش P (۳).
 مایسون P (۶). اردنسیج P (۵). زاب زو B (۴).
 وشتاسف P (۸). ایشان پارسیان.
 ۲

زو بن طهماسب بودست و بعضی گویند^(۱) برادرزاده زو بودست و نسب بدین روایت دوم چنین است گرشاسب بن^(۱) وشتاسب بن طهماسب اما کی در حال زندگانی زو چند سال پادشاهی کرد قومی^(۲) میگویند زو بهرام خویش پادشاهی باو گذاشت و قومی میگویند او را با خویشتن همباز کرد و مادر گرشاسب نبیره ابن یامین بن یعقوب پیغمبر علیه السلام است^(۳)،

طبقه دوم از ملوک فرس و ایشانرا کیانیان خوانند،

نامها و عدد ایشان نه پادشاه مدت ملک ایشان هفتصد سی هشت سال،

۱- کقباد بن زاب صد بیست سال،

نسب او بموجب آنچه در تواریخ یافته آمد اینست، کقباد بن زاب نودکان از فرزندان مایسو بن نودر بن منوچهر،

۲- کیکاوس بن کنایه صد پنجاه سال،

۸b کیکاوس پسرزاده کقباد بوده است و چون نسب کقباد یاد کرده آمد نسب او همانست،

۳- کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس شست سال،

۱۰ نسب او همانست که یاد کرده آمد^(۴) کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کنایه بن کقباد^(۴)،

۴- لهراسب بن فنوخی^(۵) بن کیمش^(۶) صد بیست سال،

لهراسب از^(۷) سوم بطن است از فرزندان برادر کیکاوس و نسب او این است، لهراسب بن فنوخی بن کیمش بن کیفاشین^(۸) بن کیابنه^(۹) بن کقباد،

(۱) B om. (۲) B قومی. (۳) B om. (۴) — (۴) P om.

(۵) So P. B has. فنوخی or فوخی. Cf. Tabarī i. 645, 8. Sasaniden, p. 2, note 2. (۶) B کیمش. P کیمش. (۷) P om. (۸) So

Tabarī. B کسار. P کسار. (۹) BP کیابیه. Cf. Tabarī i. 534, 1.

۵- وشتاسب بن لهراسب صد و بیست سال،

نسب او با پدرش است،

۶- بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف صد و دوازده سال،

چون اسفندیار کشته شد وشتاسف پادشاهی بفرزند او داد بهمن و از صلب P 9a
خویش دیگر پسر داشت اما از سوز دل بکشتن اسفندیار پادشاهی ببهمن داد و بهمن را پنج فرزند بماند از جمله ایشان دو پسر یکی ساسان و دیگری دارا و سه دختر خانی^(۱) فرنگ بهمن بخت و چون بهمن گذشته شد ساسان زاهد گشت و عبادت مشغول شد در کوه و دارا کوچک بود پس بیعت بر دختر بزرگتر کردند خانی^(۱) و چون او گذشته شد دارا بزرگ شده بود پادشاهی بنشست، و طبقه سوم از ملوک فرس کی ایشان را ۱۰ ساسانیان گویند از نسل این ساسانیانند^(۲) کی زاهد شدند،

۷- خمانی^(۱) بنت بهمن بن اسفندیار سی سال، 9a

نسب او و حال او یاد کرده آمد و بروایتی چنانست کی این خمانی^(۱) مانند لقبی^(۲) است اما نام او شهرزاد بود سه،

۸- دارا^(۱) بن بهمن بن^(۲) اسفندیار دوازده سال،

اورا دارا بزرگتر گویند و نسب و حال او یاد کرده آمد،

۹- دارا بن دارا بن بهمن چهارده سال،

نسب او با پدر میرود و این دارا آنست کی بعهد اسکندر رومی کشته شد و آخر کیانیان او بود، بعد از آن دو طبقه که یاد کرده آمد اسکندر

دارا بن P (۴) لغتی BP (۳) ساسانند P (۲) همای P (۱)
اسفندیار بن بهمن B om. (۵)

رومی کی ذو القرنین بود بیامد و دارا کشته شد^(۱) و ملک اورا صافی گشت و مدّت پادشاهی ذو القرنین و رومیان هفده سال بود و چند ماه، ازین جماعت اسکندر رومی وهو ذو القرنین سیزده سال و چند ماه، نسب او در تواریمج و انساب ایست، فیلقوس^(۲) بن مصرم بن هرمس بن هردش بن میطون بن رومی بن لیطی^(۳) بن یونان بن نافث^(۴) بن نوبه^(۵) بن سرجون^(۶) P 9b. بن رومیه بن بریط بن نوفیل بن روم بن الاصر بن البقن^(۷) بن عیص بن اسحق بن ابراهیم النبی علیه السلام، و اسکندر لقب است نه نام بروایتی،

جماعتی از ملوک رومی قریب چهار سال،

این جماعت را ذکر و نسبی معلوم نبودست اما ایشانرا بلقب بطلیموس گفتندی،^{۱۰}

طبقة سوم از ملوک فرس آنتانیان بودند^(۸)،^{9b}

مدّت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال^(۹)، نامها و عدد ایشان، در نام و عدد ایشان میان^(۱۰) تواریمجیان و نسابت خلاف بسیار است اما آنچه نزدیکتر است بدرستی اینست کی یاد کرده آمد و عدد ایشان بیست پادشاه،

۱- اشک بن دارا^(۱۱) بن دارا^(۱۲) ده سال،^{۱۰}

بروایتی چنین است کی اشک پسر دارا بن دارا بودست و متواری گشت در عهد اسکندر پس خروج کرد و قهستانرا بدست گرفت اما دیگر در حکم ملوک الطوائف بود ولیکن او بر همگان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل، و بروایتی دیگر چنین است، اشک بن اشه بن ازران بن اشقان بن اش الحبار بن سباوش بن کیکاوس،^{۲۰}

(۱) P دارا را کشت. (۲) Cf. Tabari i. 700, 13 foll. (۳) P لعی. (۴) Tabari ثوبه. (۵) P نوبه. (۶) یافث Tabari. (۷) P سرجون. (۸) — (۸) In P these words follow. (۹) Tabari ثوبه. (۱۰) — (۱۰) P om. (۱۱) B om. (۱۲) — (۱۲) P om. (۱۳) — (۱۳) P om.

۲- اشک بن اشکان بیست سال،

پسر اشک اولست،

۳- شاپور بن اشکان شصت سال،

برادر او است و پسر اشک^(۱) و مسیح علیه السلام در اواخر عهد او آمد
بفلسطین،

۴- بهرام بن شاپور یازده سال،

پسر شاپور بن اشکانست،

۵- بلاش بن بهرام یازده سال،

نسب او با پدر میرود،

۱۰۲ ۸۰

۶- هرمز بن بلاش نوزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۷- نرسه بن بلاش چهل سال،

نسب او با پدر میرود،

۸- فیروز بن هرمز هفده سال،

پسر هرمز بن بلاش است، چون هرمز بن^(۲) بلاش کشته شد فیروز پسرش^{۱۰}
کودک بود و برادرش نرسه پادشاهی بگرفت، چون نرسه گنشته شد P 10a
فیروز باز جای پدر نشست،

۹- بلاش بن فیروز دوازده سال،

پسر فیروز بن هرمز است،

(۱) B را اشک.

(۲) B om.

۱۰- خسرو بن ملادان چهل سال،

پسر عمّ بلاش بودست و مملکت او بگرفت و میداشت تا پسر بلاش
بزرگ شد و خسرو بگذشت و او جای پدر بگرفت،

۱۱- بلاشان بیست و چهار سال،

بلاشان پسر بلاش بن فیروز است،

۱۲- اردوان بن بلاشان سیزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۱۳- اردوان بزرگ اشغانی بیست و سه سال،

این اشغانیان پسر کیکاوس اند و میان ایشان و بلاشانیان فرقی نیست
۱. چه از يك خانه دانند،

۱۴- خسرو اشغانی پانزده سال،

برادر اردوان اشغانی است،

۱۵- بلاش بن اغانان دوازده سال،

۱۵b

هم برادر ایشانست،

۱۶- جودرز بزرگ بن اشغانان سی سال،

۱۵

این جودرز بزرگ بن اشغانان آنست کی چون جهودان بنی اسرائیل
یحیی بن زکریّا علیه السلام بکشند تقدیر ایزدی چنان بود کی این جودرز
اشغانی را بر ایشان گماشت تا همگانرا بکشت و زن و فرزند ایشان بغارت
برد و بعد از آن نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد و ذلّ و خواری بدیشان
۲. افتاد،

۱۷- پیری اشغانی بیست سال،

پسر جودرز بزرگ است،

۱۸- جودرز اشغانی کوچک ده^(۱) سال،

پسر پیری است،

۱۹- نرسی اشغانی یازده سال،

پسر جودرز کوچک است،

۲۰- اردوان آخرین سی و یک سال،

آخر اشغانیان است کی بر دست اردشیر بن بابک هلاک شد،

طبقه چهارم از ملوک فرس و ایشانرا ساسانیان گویند،

نامها و عدد ایشان، آنانک پادشاه شدند سی یک پادشاه بیرون از
 بهرام شومین^(۲) و شهربراز^(۳) کی هر دو خارجی بودند^(۴) و ثبات نیافتند،
 مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال پنج ماه و بیست روز،

۱- اردشیر بن بابک چهارده سال و دو ماه پادشاهی^(۵) همه جهان کرد،

چهل و چهار سال و ده ماه پادشاهی^(۶) کرد اما مدت سی سال در جنگ
 ملوک طوایف بود تا همگانرا برداشت و جهان اورا صافی شد و مدت^(۷)
 چهارده سال پادشاهی همه جهان کرد،^(۸) اردشیر از فرزندان ساسان بن
 بهمن بن اسفندیار است و این ساسان زاهد شده بود بعد از بهمن و در
 کوه رفته^(۹) و پادشاهی با خمی^(۱۰) دختر بهمن گذاشته، و بعد از آن چون
 اسکندر رومی دارا بن دارا را قلع کرد و ملوک طوایف پدید آمدند

Cf. شهربراز P. شهربراز (۲). سومین BP (۳). بیست P (۱).
 Tabari I. 1002, 13. بود B (۴). P om. (۵)-(۵). B om. (۶)-(۶).
 همای P (۸). و دو گروه رفته B (۷).

ازین فرزندان ساسان هیچ کس پدید نبود^(۱) تا آنگاه کی اردشیر بن بابک بیرون آمد و گفت من از نژاد ساسان ام و ملوک طوایف را بر داشت ر نسب او برین جمله یافته شد، اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف،

۲-- شاهپور بن اردشیر سی و یک سال و نیم،

پسر اردشیر بن بابک است و ولی عهد او بود و اورا شاهپور الجنود گفتندی از آنچ لشکردار بود و شاهپور ذو الاکتاف بعد از وی بودست، و مانی زندیق در روزگار او پدید آمد و فتنه پدید آورد و سر همه زندیقان و اول ایشان او بود پس بگریخت و بصبین^(۲) رفت مدت حیات او دو^(۳) سال بود،

۳-- هرمز بن شاهپور بن اردشیر،

پسر شاهپور بن اردشیر است و ولی عهد او بود و این هرمز در روزگار خویش^(۴) یگانگی^(۵) بود بقوت و نیرو و دل آوری چنانکه اورا دل آور^{11b} سخت زور گفتندی و در قمع زندیقان و اتباع مانی دستها داشت،^{۱۰}

۴-- بهرام بن هرمز بن شاهپور سه سال و سه ماه،

ولی عهد پدر بود و دانا و عاقل بود و در روزگار او مانی بن پتل^(۶) نزدیک او آمد و این مانی شاگرد فاردون^(۷) بود و پس طریقت زندقه آورد و این بهرام اورا بخویشتن راه داد تا اورا و همه یاران و اصحاب او را بشناخت و آنگاه جمله را هلاک کرد،^{۲۰}

(۱) نبودند B (۲) P بیچین. (۳) ده P (۴) The word is almost obliterated. P om. (۵) P یگانگی. (۶) The original reading here must have been پتک = Patak (cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Māni). *Fihrist*, 327, 30: فتق. (۷) Fardun: *فاردون*. Mas'ūdi, *Murūj*, ii. 167, 4: قاردون. Cf. Fluegel, *Māni*, p. 141.

۵- بهرام بن بهرام بن هرمز هفده سال،

ولی عهد پدر بود و طریقت پسندیده داشت و عادل و دانا بود،

۶- بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز سیوه سال و چهار ماه،

این بهرام ولی عهد پدر بود و سه بطن از ایشان فرزندانرا بهرام نام کردند و بحکم نیکوسیرتی بهرام بن هرمز و دین داری و علم و عدل او و توفیقی کی یافته بود در قمع مانی زندیق و اصحاب او،

۷- نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز هفت سال و نیم،

این نرسی برادر بهرام سومین است و چون بهرام سوم کناره شد و فرزندی نداشت پادشاهی برادرش نرسی رسید و در فرزندان او بیا تا آخر عمر ایشان،

۸- هرمز بن نرسی بن بهرام هفت سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت،

۹- شاپور بن هرمز بن نرسی هفتاد و دو سال،

این شاپور ذو الاکتاف است و چون پدرش کناره شد در شکم مادر بود و تاج بر شکم مادرش نهادند و سخت پسندیده و نیکوسیرت و با رأی و تدبیر و مردانگی بود و ابوان کسری و مداین او بنا کرد و بشیب استیلای عرب دار الملك بهداین آورد تا دفع عرب میکرد،

۱۰- اردشیر بن هرمز بن نرسی چهار سال،

چون شاپور ذو الاکتاف کناره شد این برادرش اردشیر جای او بگرفت و مدت چهار سال پادشاهی راند بعد از آن پسر شاپور ذو الاکتاف جای پدر بگرفت و مستولی گشت،

۱۱- شاپور بن شاپور بن هرمز پنج سال و چهار ماه،

این شاپور پسر شاپور ذو الاکتاف است چون عم او اردشیر کی^(۱) جای پدرش گرفته بود ناند^(۲) او بجای پدر خویش بنشست،

۱۲- بهرام بن شاپور بن هرمز یازده سال،

این بهرام پسر شاپور ذو الاکتاف است و برادر آن شاپور دوم و چون برادرش گذشته شد و از وی هیچ پسر ناند این برادر ملک بگرفت و در خاندان او بماند،

۱۳- یزدجرد بن بهرام بن شاپور بیست و یک سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود اما مردی ظالم بدخوی درازدست بود و از این جهت ۱۰. او را یزدجرد ائیم خواندندی^(۳) یعنی بزه گار^(۴)،

۱۴- بهرام جور بن یزدجرد بیست و سه سال،

این بهرام جور پرورش بعرب^(۵) یافت و قصه حال او بعد ازین کرده آید^(۶) و سخت مردانه و نهکو سیرت بود،

۱۵- یزدجرد بن بهرام جور هزده سال^(۷) و پنج ماه^(۸)،

۱۰. ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت و او را یزدجرد نرم گفتندی از آنج سلیم بود،

۱۶- فیروز بن یزدجرد بن بهرام چهار سال،

ولی عهد پدر بود و برادرش هرمز بر وی خروج کرد پس مغلوب شد،

(۱) BP om. (۲) P om. (۳) — (۳) P om. (۴) P بعرب. (۵) B om. (۶) — (۶) P om.

۱۷- بلاش بن فیروز بن یزدجرد چهار سال،

چون فیروز گذشته شد از وی دو پسر ماند یکی این بلاش و دیگر قباد و میان ایشان منازعت میرفت پس بلاش چیره شد و پادشاهی بگرفت قباد نزدیک خاقان ترکستان رفت و از وی مدد خواست خاقان هدیه‌های بسیار بدو داد با او لشکر گران فرستاد تا این بلاش را قهر کرد،

۱۸- قباد بن فیروز بن یزدجرد چهل سال،

این قباد پدر^(۱) کسری انوشیروان است و مزدک خوار دین^(۲) لعنه الله در روزگار او پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقت اباحت نهاد و از شومی این طریقت جهان بر قباد بشورید و او را خلع کردند و برادرش را بجای او نشاندند تا دیگر باره بیامد و پادشاهی بگرفت و این قصه بعد ازین ۱۰ باد کرده آید،

۱۹- جاماسب برادر قباد سه سال،

چون لشکر قباد او را خلع کردند بسبب مزوک این جاماسب برادرش را بجای او نشاندند و این جاماسب^(۳) حکیم بود،

۲۰- کسری انوشیروان بن قباد چهل هفت سال و هفت ماه،

پیغمبر ما علیه السلام^(۴) در روزگار او ولادت بوده است، این کسری انوشیروان عادل است کی احوال و آثار او پوشیده نیست و بعضی از آن در این کتاب یاد کرده آید مختصر^(۵)،

۲۱- کسری هرمز بن انوشیروان یازده سال و چهار ماه

ولی عهد پدر بود و همچونین سیرت پسندیده داشت اما در عدل مبالغتها ۲۰

۱. برجاماسب B (۳). خورد P. خورد بن B (۲). پسر P. پسر B (۱).
 ۲. درین مختصر یاد کرده آید P (۵). را B om. (۴).

۱۳۷ کرد پیش از اندازه چنانک بزرگان دولت او از آن نفور شدند و این شرح بجای خویش داده آید، و مادر او دختر خاقان قاقم بود خاقان ترکستان بهرام شوبین^(۱) خروج کرد بر هرمز و یک دو سال نام پادشاهی بروی بود پس مقهور شد، بعد از هرمز بن انوشیروان

۲۲- کسری اپرویز بن هرمز بن انوشیروان سی و هشت سال،

احوال کسری اپرویز و آثار او مشهور است و بعد ازین شرح از آن داده شود^(۲) در این کتاب، و عاقبت او معلوم است که چگونه بود، پیغمبر ما علیه السلام^(۳) در روزگار وی وحی آمد و او را دعوت کرد او نامه پیغمبر بدرید و پیغمبر بر وی دعای بد^(۴) کرد یعنی چنانک نامه من بدرید ملک او را نیست کن^(۵) و این دعا اجابت یافت،

۲۳- شیرویه بن اپرویز هشت ماه،

بر پدر خروج کرد و او را بکشت و سال بسر نبرد،

۲۴- اردشیر بن شیرویه یک سال و شش ماه،

سالی و شش ماه پادشاهی کرد پس یکی خروج کرد نام او شهربراز^(۶) و ملک بگرفت اما بقای نکرد، شهربراز را در این جمله نیاوردیم چه خارجی بود، ۱۰ P 12b

۲۵- کسری خرماز بن ارسلان یک سال و پنج ماه،

این خرماز از خاندان ملک بودست اما نه ازین بطن^(۷) که یاد کرده آمدست و نسب او بدین جملت یافته آمد، خرماز بن ارسلان بن بابنجور^(۸) بن مازید بن سنور^(۹) بن دبیرقد^(۱۰) بن اوئککسب بن ویوشهان بن تانجاترب^(۱۱)

(۱) سومین BP.

(۲) P آید، which is written above in B.

(۳) B om. (۴) B در. (۵) P در. (۶) شهربراز B (۷) شهربراز P.

(۸) شاهانی P. (۹) بابنجور. Cf. Tabarī III. ۱۴۳۵; note f.

(۱۰) دبیرقد. The correct form is دبیرقد. (۱۱) تانجاترب P.

Cf. Sasaniden, 444.

بن انوش بن ساسان بن فشافشاه^(۱) بن^(۲) جوهر شهریار فارس بن ساسان بن بهمن^(۳) الملک،
۱۳۵

۲۶- کسری بن قباد بن هرمز سه ماه،

این کسری از فرزندان هرمز بن انوشیروان بودست و در ملک مجالی و فتعی^(۴) نیافت و زود محق شد،

۲۷- بوران دخت بنت ابرویز یک سال و چهار ماه،

این دختر ابرویز است [خواهر] شهرویه^(۵) از مادر و پدر، و چون شهربراز خروج کرد اورا بزنی خواست و بوران اجابت کرد از بهر مکر و پس اورا بکشت و پادشاهی بگرفت و خراج از مردم بر داشت و سیرت نیکو سپرد و کناره شد،

۲۸- فیروز جشننده^(۶) بن بهرام شش ماه،

این فیروززا نسب اینست، فیروز جشننده بن بهرام بن منورا^(۷) خسرو بن آذر نرسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم، و مادرش خمرابخت^(۸) بنت یزدانداز^(۹) بنت^(۱۰) انوشروان بودست و اورا بکشتند،

۲۹- آرمی دخت بنت ابرویز شش ماه،
۱۴۰

زنی عاقله بکار آمده بودست و ملک بر وی قرار گرفت اما اورا زهر دادند و هلاک شد، و بروایتی دیگر اورا بکشتند^(۱۱) چنانک شرح داده آید بعد ازین،

(۱) This appears to be a mistake for شهرویه. (۲) P om. (۳) BP نسختی. (۴) P om. (۵) جشننده. Cf. Tabari i. ۱۰۶۴, ۱۶; Sasaniden, 393. (۶) P منورا. (۷) B خمرابخت. (۸) P خمرابخت. Tabari i. ۱۰۶۶, 8 has صهاربخت; cf. Sasaniden, 396, where Nöldeke reads چهاربخت. (۹) B یزدانداز. (۱۰) P om. (۱۱) BP بکشت. (۱۲) P ابن.

۳۰- فرخ‌زاد خسرو بن ابرويز شش ماه،

پسر ابرويز بود اما عقلی و تدبیری نداشت و یزدجرد بن شهریار با او جنگ کرد و او را بکشت و ملک یزدجرد را صافی و مسلم گشت و اسلام فوت نام گرفته بود،^{P 13a}

۲۱ یزدجرد بن شهریار بن ابرويز بیست سال،

آخر ملوک فرس بود و این بیست سال پادشاهی افتان خیزان میراند و چون غلبه اسلام دید مسلمان خواست شد اما مهلت نیافت و بر دست ماهویه مرزبان مرو^(۱) کشته شد و سل ملوک نرس بریده گشت، اکنون چون از ذکر انساب و تواریخ فرس فراغ افتاد از احوال و آثار هر یکی فصلی مختصر یاد کرده آید،¹⁴⁷

طبقة اول پیشدادیان^(۲)،

گیومرث گلشاه^(۳) اول ملوک فرس^(۴)،

اول پادشاهی است کی ملک جهان یکسره داشته است و پاریان گفته اند کی دار الملك او اصطخر بودست و دیگر اصحاب تواریخ گفته اند کی مقام او بدبارند^(۵) بودست و بقول ایشان بعد^(۶) از آن اصطخر بنا کرد و دار الملك ساخت، و گبران^(۷) دعوی میکنند کی این گیومرث آدم بودست علیه السلم و فرزند او کی مسلمانان شبت بن آدم خوانند گبران او را بیشی^(۸) بن گیومرث خوانند، و بعضی از اهل تواریخ میگویند گیومرث بعد از نوح علیه السلم بودست و نسب او چنین میگویند، حام بن یافث بن نوح علیه السلام، و در نسب او خلاف است میان ایشان اما اتفاق است

از ملوک فرس که آنرا پیشدادیان گویند P (۲). مرزبانی مر BP (۱).

بودست بقول ایشان و بعد BP (۵). بدماوند P (۴). P om. (۳)-(۲).

کبرکان BP (۶). Tabari i. 154, 3 has میشی (۷). میشی (۸).

کی اوّل کسی کی از آدمیان پادشاه شد اوست و عمر او هزار سال بود اما همه عمر براست کردن احوال جهان و ترتیب جهانیان مشغول بود تا پس همگان منقاد او شدند و پادشاهی او را باآخر عمر مسلم شد و چهل سال پادشاهی کرد، و هوشنگ کی چهارم بطن بود از فرزندان او ولی عهد P 136 گردانید و بزرگ خویش کناره شد در میان پادشاهی، و او را پارسیان گل شاه خوانند یعنی پادشاه بزرگ،

هوشنگ پیشداد،

و بعد از گیومرث هوشنگ پادشاه شد و در اصطخر پارس پسر وی بیعت^(۱) پادشاهی کردند و اصطخر را بومی شاه نام نهادند یعنی مقام گاه شاه و بلغت¹⁴⁶ بادی زمین را که مقام گاه اصلی باشد بوم خوانند، پادشاهی از گیومرث ۱۰ بدو رسید عمر او بدراز^(۲) کسیده بود و چند بطن از فرزندان و اسباط او تناسل کرده، و اوّل کسی او بود کی میان آدمیان داوری و حکم نهاد و داد و عدل گسترد و انصاف مظلومان از ظالمان ستد و بدین سبب او را پیشداد لقب نهادند، و بسیار کس از علماء پارسیان گفته کی هوشنگ و برادرش ویکرت دو پیغمبر بودند کی حق تعالی ایشان را^{۱۰} باهل آن زمانه فرستاده بود، و آثار او آنست کی اوّلی کسی او بود کی آهن از سنگ بدر آورد و از آن آلات ساخت و دست ابراز درودگری و درخت فرمود بریدن و از چوب آن بنا ساختن و بعضی از سلاح از چوب و آهن ساخت و فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان را و دیگر حیوانات^{۲۰} درنده و گزنده را کشند و کشاورزی و عمارت زمینها و تقدیر آبها و ورزیدن غلها و ثمرها پدید آورد، این همه آنست کی بابتدا او

اختراع کرد و عبادت‌گاهها ساخت و مردم را خدای پرستی آموخت و
 بر راه نیکوکاری داشت و از ناشایست و فساد منع کرد و دزدان
 و مفسدان را بیابانها و کوهسارها راند و از میان مردم دور کرد و در P 14a
 همه جهان بگشت و بعضی از آیین و رسوم پادشاهی نهاد و بر تخت
 نشستن و تاج بر سر نهادن آیین آورد و مدتی بیلاد هند مقام کرد و پس
 چون باز گشت باعمال عراق رفت و زمین و آب و هوای آنجا پسندید و
 شهر بابل بنا کرد و روی بدیار شام و مغرب نهاد و شهر سوس را بنا کرد
 ۱۵a کی خزر سوسی از آنجا خیزد و در جهان قدم‌تر ازین چهار شهر نیست،
 دو شهر گیومرث بنا کرد دباوند^(۱) اصطخر، دو شهر هوشنگ بنا کرد
 ۱۰ بابل سوس، و هوشنگ در پادشاهی فرمان حق یافت و بعد از وی ملک
 بطهمورث رسید، پس از آنک چهار سال پادشاهی همه جهان اورا
 صافی بود،

طهمورث بن ویونجهان،

اورا طهمورث زیباوند گفتندی و زیباوند لقب او بود یعنی^(۲) تمام سلاح^(۳)
 ۱۰ و نسب او با هوشنگ در باب اول روشن کرده آمده است، و پادشاهی
 بود با علم و عدل و در روزگار او هیچ کس بقوت او نبود و طاعت
 ایزدی عز ذکره نیکو داشتی و در داد گستری و مراعات اهل صلاح و
 فسخ مفسدان سیرت جدش هوشنگ پیردی^(۴)، و آثار او آنست کی اول
 کسی او بود کی خط هارسی نهاد و زینت پادشاهان^(۵) ساخت از اسپان بر
 ۲ نشستن و بارها بر چهارپایان نهادن و اشکرها از بهر نخچیر بدست آوردن
 P 14b و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهن‌دز مرو او بنا کردست و در

و دائره اهل علم: P adds (۳) P om. (۲) — (۲) P om. دماوند (۱)
 و فضل را نیکو حرمت میداشتی و در رعایت جانب ایشان دقیقه فرو
 گذاشت نمودی. پادشاهی (۴) P

اصفهان همچنین دو بناء قدیم است کی از آثار اوست یکی مهرین کی امروز ناحیتی را بدان باز میخوانند، دوم سارویه و اکنون اصفهانیان آنرا هفت هلكه گویند کی بناء آن در میان شهرستان اصفهان مانده است و در میان آبی است شیرین و خوش کی هیچ کس نداند کی منبع آن از کجا است و رکن الدوله خمارنگین سر آن بنارا بکند و بر آن کوشکی ساخت، و در روزگار طهمورث بت پرستی آغاز شد و سبب آن بود کی وبائی عظیم^{۱۵۶} پدید آمد پس هرکی را عزیزی کناره میشد صورتی میساخت مانند او تا بدیدار او خرسند میگشت پس این معنی عادت و مستمر شد و فرزندان کی آنرا از مادر و پدر میدیادند بروزگاه آنرا همچون سنتی داشتندی و چنان شد کی بتانرا پرستش گرفتند و گفتند کی ایشان شفیعان ما اند بخدای عز وجل و این معنی ببلاد هند بیشتر بود، و همچنین پارسیان گفته اند کی آغاز روزه داشتن هم از روزگار او بود، و سبب آن بود کی در آن ایام قحطی سخت عظیم بود پس کسانی کی منع تر بودند درویشانرا میداشتند و از دو بار غذا و طعام خوردن^(۱) با^(۲) یکبار کردند و یکبار^(۳) بدرویشان دادند و این مانند عبادتی بود پس چون پیغمبران مرسل علیهم السلام پیامدند آنرا فرض کردند بنorman ایزدی عز ذکره و از بهر تخفیف بندگانرا سال بسال بفرمودند و بروزی چند شمرد در هر ملتی تعیین افتاد، و سی سال پادشاهی همه جهان کرد و در پادشاهی کناره شد و نسل نداشت و پادشاهی برادرش رسید،

جمشید بن ویونجهان^(۴)،

جمشید یك روایت برادر طهمورث بودست و بروایت دیگر برادرزاده او^{P 15a} بودست و پدرشرا دیونجهان^(۵) گفتندی^(۶) پسر ویونجهان^(۷) و معنی شید نور

یونجهان B (۴) . یکباروا P (۳) . P om. (۲) . خوردن را P (۱) .
 (۷) — (۶) P om. . ویونجهان P (۵) .

۱۰. طبقهٔ اوّل کسانی که بلطافت و خردمندی و ذکا و معرفت^(۵) موسوم بودند^(۶) بعضی را^(۷) فرمود تا^(۸) علم دین آموزند تا حدود ملت خویش بدیشان نگاه دارد و بعضی را فرمود تا حکمت آموزند تا در صلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند و برای^(۹) روشن ایشان مناظرم ملک را مضبوط دارند از آنج مصالح ملک بحکمت نگاه توان داشت همچنانک مصالح دینی بعلم نگاه داشته شود و مدبر ملک

۲۰. باید که عقل او بدانش آراسته باشد و دانش او بعقل استوار باشد و چون در یکی ازین هر دو نقصان آید تدبیر او صواب نباشد و سخن درین دراز است اگر سخن از سخن دان پرسند شما تواند داد اما غرض ازین کتاب نه این است

(۱) BP بار. (۲) P om. (۳)---(۳) P om. (۴)---(۴) P که
 تمامی صد و پنجاه سال بود. (۵)---(۵) B om. (۶)---(۶) B om.
 بر پای B (۷)

آمدیم باز بر^(۱) حدیث اول، و بعضی هم ازین طبقه اول فرمود تا دیری و حساب آموختند تا ترتیب ملک و ضبط مال و معاملات بدیشان بگردد^(۲) از 16b
 آنج بزرگترین آلتی نگاه داشت ترتیب ملک را بدو و نزدیک دیو حاذق
 هشیار دل است کی هیچ از سود و زیان و مصالح ملک بر وی پوشیده
 نماند و در ذکا و فطنت بدرجی باشد کی چون پادشاه ادنی اشارتی کند
 او مقصود پادشاه تا پایان در یابد و آنرا بعبارتی شیرین سلس نا^(۳) متکلف
 ادا کند پنداری کی در اندزون دل پادشاه می نگرد^(۴) و از هر علمی
 شمه دارد و هر دبیر کی ذکا و دریابندگی و خرد او برین جمله باشد
 جز معلمی را نشاید اگرچه با فضل و دانش و لغت بسیار باشد و ازین
 جهت در روزگار خلفاء اسلام قدس الله ارواحهم کسانی را کی بشباهه
 جاحظ و اصمعی و مانند ایشان بودند معلمی فرمودند با چندان ادب
 لغت کی داشتند و دبیری نفروندند چه آداب و رسوم دبیری دیگر است
 و از آن لغه دیگر، و سیل دبیر حساب همین است،

و طبقه دوم مردمانی را کی در ایشان شجاعت و قوت و مردانگی شناخت
 فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ را بشناختند و گفت ملکی کی بدین ۱۰
 درجه رسید از خصم خالی نباشد و دفع خصم جز بهردان جنگی نتوان کرد،

و طبقه سوم بعضی را پیشه‌وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و P 16a
 دیگر پیشه‌ها که در جهانست و بعضی را کشاورزی و برزگری فرمود و مانند
 آن، و طبقه چهارم را بانواع خدمتها موسوم گردانید چون جواشی از
 فراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع، و چون ازین ترتیب فارغ شد ۲۰
 صد سال نامت دویست^(۵) و پنجاه سال بتدبیر کار دیوان و شیاطین مشغول
 بود تا همگانرا مستخر خویش گردانید و قهر کرد و ایشانرا بکارهای محض
 گماشت تا بدان مشغول شدند مانند سنگ از کوه بریدن و گچ و آهک و

و دویست B (۵). بود است P (۴). با BP (۳). بکرد B (۲). B om. (۱).

صهروج و مس و رو و ارزیز و سرب و آبگینه از معدنهای آن بیرون آوردن و انواع عطر و طیب بدست آوردن و جواهر از میان سنگ و از دریا استخراج کردن^(۱)، و آغاز بناها، عظیم ساختن کرد و گرماوه بابتدا او ساخت و زرزورق کی بنگارگری بکار برند او فرمود و رنگهای گوناگون آمیخت از بهر تزیین دیوارهای سراها و اول کسی کی نقاشی و صورت‌گری فرمود او بود، و اصطرخ پارس را دار الهلک ساخت و آنرا شهری عظیم گردانید چنانکه طول آن دوازده فرسنگ در عرض ده فرسنگ است^(۲) و آنجا سرای عظیم بنا کرد از سنگ خارا کی صفت آن بعد ازین در جمله صنعتها^{۱۰} اصطرخ یاد کرده شود، و سه قلعه ساخت در میان شهر و آنرا سه گنبدان نام نهاد یکی قلعه اصطرخ و دوم قلعه شکسته و سوم قلعه شکوان، بر قلعه اصطرخ خزانه داشتی و بر شکسته فراش‌خانه و اسباب آن و بر شکوان زرادخانه چنانکه بهدت شصت^(۳) و شش سال^(۴) دیگر تمامت سبصد و شانزده سال^(۵) ازین همه فارغ شده بود، پس بفرمود تا جمله ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان باصطرخ حاضر شوند ۱۰ P 166 چه جمشید در سرای نو بر تخت خواهد نشستن و جشن ساختن و همه‌گان برین میعاد آنجا حاضر شدند و طالع نگاه داشت و آن ساعت کی شمس بدرجه اعتدال ربیعی رسید وقت سال گردش در آن سرای بخت نشست ۱76 و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان جهان در پیش او بایستادند و جمشید گفت بر سیل خطبه کی ایزد تعالی ورج و بهاء ما تمام گردانید و تأیید ۲۰ ارزانی داشت و در مقابله این نعمتها بر خویشتن واجب گردانیدم کی با رعایا عدل و نیکویی فرماییم، چون این سخنان بگفت همگان او را دعای خیر گفتند و شادیه^(۶) کردند و آن روز جشن ساخت و نوروز

(۱) B کردند. (۲) B om. (۳) P ششصد. (۴) — (۵) P om.

(۶) B شادیه. Perhaps تشارها.

نام نهاد و از آن سال باز نوروز آیین شد و آن روز هرمز^(۱) از ماه فروردین بود و در آن روز بسیار خیرات فرمود و يك هفته متواتر بنشاط و خرمی مشغول بودند و بعد از آن يك شبانروزی در عبادتگاه رفت و یزدانرا عزّ ذکره پرستش و شکرگذارد و زاری نبود و حاجت^(۲) خواست کی در روزگار او همه آفات^(۳) از قحط و وبا و بیماریها و رنجها از جهان بر دارد الهام یافت کی تا جمشید در طاعت و یزدانپرستی اعتقاد و نیت درست دارد این دعا باجابت مقرون باشد و سیصد سال بنمای ششصد و شانزده سال از ملك او جهان همچون عروسی آراسته و همه آفتها آسمانی و زمینی از جهان برخاسته و هیچکس در آن سیصد سال از هیچ رنجی و دردی و بیماری خبر نداشتند و جهانیان همه ایمن و ساکن بودند و در خیر و نعمت نازان و چون سیصد سال برین سان گذشت بعد از آن

سیصد و شانزده سال کی بابتدا یاد کرده آمد جمشید را بطر نعمت گرفت P 17a و شیطان در وی راه یافت و دولت برگشته او را بر آن داشت کی نیت 18a با خدای عزّ وجلّ بگردانید و جمله مردمان و دیوانرا جمع گرد آورد و ایشانرا گفت معلوم شماست کی مدت سیصد سال باشد تا رنج و درد و ۱۰ آفتها از شما بر داشته ام و این بحول و قوّت و کُش^(۴) منست و من دادار و پروردگار شما ام باید کی مرا پرستید و معبود خویش مرا دانید چون این سخن بگفت هیچکس جواب نداد و هم در آن روز فرّ بهاء او برفت و فرشتگان کی بفرمان ایزدی عزّ ذکره کار او نگاه میداشتند از وی جدا شدند و دمدمه در جهان افتاد کی جمشید دعوی خدایی میکند و ۲۰ همگان از وی نفور شدند و غریبها کی دیوانرا بدآن بسته بود گشاده شد، اول کسی کی بر وی خروج کرد برادرش بود اسنور^(۵) نام و لشکرها

کُش B (۴). افاق B (۳). بهاجت B (۲). P om. (۱). اسنور B (۵). کیش P.

بدین برادر او جمع شدند و قصد جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت
و مدتها میان ایشان جنگ قام بود و بر یکدیگر ظفر نمی یافتند و جمشید
صد سال دیگر پادشاهی کرد اما کارش افتان و خیزان بود، پس بیوراسف کی
اورا ضحاک خوانند^(۱) و مذهب صابان او نهادست^(۲) خروج کرد و روی
بجنگ جمشید آورد جمشید بگریخت و ضحاک اورا طلب کنان بر پی او
میرفت تا اورا بنزدیک دریا صین در یافت و بگرفت و باره بدو نیم کرد و
در دریا صین انداخت، و بروایتی گفته اند کی اورا باسخوان مایی بدو نیم
کرد، ایزد تعالی همه دشمنان دین و دولت قاهره را^(۳) هلاک کناد و خداوند
عالم را از دین داری و نیکواعتقادی و دانش و عدل کی بدان آراسته است
۱۰. P 176 بر خور داری دهاد چه مایه^(۴) همه هنرها دین داری است و علما گفته اند کی
ملك کی بدین آراسته باشد و بعدل پایدار بود از آن خاندان ملك زایل
نگردد الا کی والعیاذ بالله در دین خللی راه یابد یا ظلم کند و این طریقت
کی خداوند عالم اعز الله انصاره می سپرد در نصرف دین و قمع کفار و
۱86 مصلحان ابادم الله دلیل است بر آنک این ملك و دولت قاهره تا قیام
۱۰ الساعة پاینده خواهد بود الله تعالی زیادت کناد،

بیوراسف بن اروناسف،

نسب بیوراسف در باب انساب یاد کرده آمدست و اینک گویند ضحاک
اصل آن ازدهاق^(۱) است و بلغة عرب الفاظ همیگرد^(۲) ازین جهت ضحاک
گویند و از بهر آن اورا ازدهاق^(۳) گفتندی کی او جادو بود و بابل
۲۰ پرورش یافته بود و جادویی بآموخته و روزی خویشتن را بر صورت
ازدهائی بنمود و گفته اند کی بابتدا کی جادویی می^(۴) آموخت پدرش
منع می کرد پس دیوی کی معلم او بود گفت اگر خواهی کی ترا جادویی

(۱) — (۱) P om.

(۲) B قاهره را.

(۳) B مایه^(۴) P مائده.

(۴) BP ازدهاق.

(۵) P om.

(۶) B om.

آموزم پدر را بکش ضحاک پدر خویش را بنقرّب دیو بکشت و سخت ظالم و بدسیرت بود و خونهاء بسیار بناحق ریختی و باژها او نهاد در همه جهان و پیوسته بنسقی و فساد و شراب خواری مشغول بودی باه زنان و مظربان و بر هر دو دوش^(۱) دو سلعه بود معنی سلعه گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی آنرا بچینانیدی همچنانک دست چنانید و از بهر تهویل را بهرم چنان نبودی کی دو مار است اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند کی آن هر دو سلعه چون روزگار پیامد بیفزود و درد خاست و پیوسته مرهمها بر می نهادند و سکون و آسایش آنگاه یافتی P 18a

کی مغر سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب مستمر گشت کابی آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود خروج کرد و پوست کی آهنگران دارند بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا بیانگ بلند ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد میکرد^(۲) و غوغا با او بهم بر خاستند و عالیهان دست با او یکی کردند و روی بسرایهای ضحاک نهاد و ضحاک بگریخت و سرای مو حجرها از وی خالی ماند، و مردمان^(۳) کابی^(۴) آهنگرا گفتند بیادشاهی 19a ۱۰

بنشین گفت من سزاء پادشاهی نیستم اما یکی را از فرزندان جمشید طلب باید کردن و بیادشاهی نشانند، و افریدون از بیم ضحاک گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را بدست آوردند و بیادشاهی نشانند و ضحاک را گرفت و بند کرد و کابی^(۴) آهنگرا از جمله سپاه سالاران گردانید و آن پوست پاره را بجواهر بیاراست و بفال گرفت و درفش کایان ۲۰

نام نهاد و علامت او بود در همه جنگها،

مردمانی B (۳). میخواهد B (۲). طرف سر او P. سر B (۱).
 کاوه P (۴).

افریدون بن اثقیان^(۱)،

نسب افریدون کی همچنا پدر با جمشید میرود در باب انساب یاد کرده آمدست، و شکل او چنان بودست کی میچکس از ملوک فرس بقدر و قامت و قوت و ورج و فرّ او نبود و در تاریخی درست نبشته اند کی بالا او بقدر نه نیزه بود^(۲) بلندی چنانک هر نیزه سه باع باشد^(۳) و پهناء بر و سینه او مقدار چهار نیزه بود میان او بقدر دو نیزه بود و پهنای سرین او بقدر سه نیزه بود و از پیشانی او نوری میافت کی نزدیک بود بنور ماهتاب P 186 و سلاح او گرز بود سیامرنگ گاوسار و سخت عالم و فاضل و عادل بود و اوّل کسی کی علم طبّ نهاد وی بود و در فلسفه و علم نجوم دستی تمام داشت و اهل فضل را حرمتی تمام داشتی و جز از اهل فضل ندیم و همشین او نبود، و از آن کی ضحاک را بگرفت و بند بر نهاد و در کوه دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست فرمود^(۴) تا آنروز را جشنی سازند و مهرجان آنروز ساختند و پس آیین گشت کی هر سال آنروز مهرجار می داشتند و آن عادت بهاندست و مستمرّ شده و پس سیرتی نهاد در عدل و انصاف کی از آن پسندیده تر نباشد و هرچه بظلم از مردم سنده بودند فرمود تا باز دادند چندانک یافتند و ضیاعها و زمینها کی ضحاک بظلم از مردم سنده بود فرمود تا هرچه خداوندان یا وارثان یافتند با ایشان دادند و هرچه خداوند آن ملک بر جای نبود بر درویشان وقف کرد و در روزگار او بسیار خیرات آغاز شد، و از آثار او آنست کی از نباتها 196 دشتی و گیاهها کوهی داروها استخراج کرد کی مردمها و دیگر حیوانات را بکار آید و افسونها کی مردم کنند بر دردها و بیماریها و غیر آن او نهاد و اوّل کسی کی خررا بر مادیان جهانید تا استر زاداو بود^(۵) و گفت

P om. (۴) — (۴) و فرمود BP (۳) P om. (۲) — (۲) اثقیان B (۱)

بجه این هر دو مرگب باشد^(۱) از سختی خر و سبکی اسپ و چنان آمد کی گفت، و او را سه پسر آمدند یکی سلم و دوم تور و سوم ایرج، روم و مغرب سلم داد و ترکستان و صین بتور داد و میانۀ جهان یعنی عراق و خراسان با^(۲) هندوستان بایرج داد و از هر سه پسر ایرج را دوست تر داشتی، پس تور و سلم بهم متفق شدند و ایرج را بکشند چنانک قصۀ آن معروفست و بعد از مدتی دراز منوچهر از نژاد ایرج پدید آمد و کینه جد بخواست از سلم و تور و ملک بر روی قرار گرفت و مدت ملک P 19a افریدون پانصد سال بود،

منوچهر بن میثخوریار،

نسب او در باب انساب یاد کرده آمدست و سیرت او در عدل و علم ۱۰ همچون سیرت افریدون بود و همه صحبت با دانایان^(۳) کردی و ایشان را نیکو داشتی، و آثار او آنست کی اول کسی که باغ ساخت او بود و رباحین گوناگون کی بر کوهسارها و دشتها رسته بود جمع کرد و بکشت و فرمود تا چهار دیوار گرد آن در کشیدند و آنرا بوستان نام کرد یعنی ~~مدن بویه~~^(۴)، و دهقانی او پدید آورد و فرمود تا هر دهی را رعیتی باشد ۱۰ و هر شهری را رئیسی باشد کی بزرعایا فرمان دهد و همگان متابعت او نمایند، و خندق شهرها او آغاز کرد و آلت شهر جنگ او ساخت^(۵) و آب فرات بزرگ منوچهر بعراق آورد و حفر آن نهر کرد و هر نهری بزرگ 20a کی از فرات بر داشته اند همه منوچهر حفر کردست و ساخته و این از آثار اوست، و بعد از چند سال از ملک او افراسیاب خروج کرد ۲۰ بکینه خواستن تور و سلم از منوچهر و با لشکری عظیم بیامد چنانک منوچهر با او مصافقت توانست کرد و بطبرستان رفت از بهر محکمی و چون

(۱) P تا. (۲) دانان B. (۳) لونها P ۲۹. (۴) Perhaps we should read آب شهر خنک او ساخت.

افراسیاب را دست در وی نهی رسید مردم را در میان داشتند تا صلح کردند
 بر آن قاعده کی هرچه از آن سوء جمیع است افراسیاب را باشد و
 ازین سوء جمیع منوچهر را و درین قاعده صلح بستند و افراسیاب باز
 گشت اما با آنک این هُنه ساخته بودند پیوسته در حدود اطراف ولایت P 196
 . منازعت میرفت، و موسی پیغمبر علیه السلام در عهد منوچهر بود و از
 مصر بیرون آمد و بنی اسرائیل را در بیابان تیه برد و چهل سال در آن
 بیابان بماند و توریة آنجا نبشت و بوشع بن نون یکی خلیفه موسی علیهما
 السلام بود ایشانرا از بیابان بیرون آورد بفلسطین و با جباران حرب
 کرد و شهر او ایشان بستند، و مدت ملک منوچهر صد و بیست سال
 بود و چون گذشته شد^(۱) افراسیاب پیامد و جهان بگرفت،

افراسیاب ترک،

افراسیاب عمر دراز و ملک بسیار داشت اما مملکت ایران بعد از
 منوچهر دوازده سال داشت بتغلب و چندانک توانست در عراق و بابل
 و قهستان خرابی میکرد از درختان بریدن و کاربزه انباشتن و چشمه‌ها
 آب را کور گردانیدن و دزها و دیوارها و شهرها کندن چنانک فحطی
 عظیم پدید آمد و مردم در رخ تمام بودند تا زو بن طهماسب هدید
 آمد از نژاد منوچهر و افراسیاب را بتاخت و بر اثر او میرفت تا از آب
 جمیع بگذشت،

زو بن طهماسب،

۲۰ 206 و این زو بن طهماسب ملک بگرفت و هر خرابی کی افراسیاب کرده بود
 تلافی کرد و شهرها و دزها کی او ویران کرده بود آبادان گردانید و
 چشمه‌ها و رودها را کی انباشته بود پاک کرد و هفت سال خراج از

پیشدادیان، افراسیاب، زو بن طهماسب، گرشاسف بن وشتاسف، ۲۹

جملهٔ مردم فرو نهاد تا بعبارت مشغول شدند و جهان آبادان و پُر
خیر و نعمت گشت، و از آثار او آنست کی در عراق دو نهر آورد
کی آنرا زابین خوانند و معنی زاب آنست کی زو آب^(۱) یعنی کی زو
آوردست^(۲) اما از پهر تخفیف را واو^(۳) بیفکنده اند^(۴)، و برین هر دو آب
سه طسوج ساخت یکی زاب اعلی گویند و دیگر زاب اوسط و سوم زاب
اسفل، و درختاهای میوه و انواع ریاحین را از قهستان بآنجا نقل کرد چه
P 20a افراسیاب بخ همه بریده^(۵) بود، و اوّل کسی او بود کی انواع دیگها و
خوردنیها فرمود گوناگون و سخت عادل و نیکوسیرت بود، و گرشاسب در
روزگار وی با او یار و همباز بود قومی گفته اند فرزند او بود و او را
عزیز داشتی بیش از حدّ فرزندی و قومی گفته اند شریک او بود و قومی
گفته اند کی نبیرهٔ او بود،

گرشاسف بن وشتاسف،^(۶)

مادر گرشاسب دختر بن^(۷) یامین بن یعقوب علیه السّلم بود^(۸)، و چون
زو بن طهماسب کاره شد گرشاسف بهادشاهی نشست و سیرت پسندیده
سپرد و آخر ملوک پیشدادیان او بود و هیچ اثری نداشت کی از آن باز
توان گفت، پس پادشاهی بکیانیان افتاد،

طبقة دوم از ملوک فرس کیانیان بوده اند،

کیقباد بن زاب،

اوّل کیانیان کیقباد بودست و نسب او یاد کرده آمدست در باب انساب
و سیرتی داشت سخت نیکو، و از آثار وی آنست کی در ولایتها قسمت
۲۰

زا و او بیا گویند P (۳). از پهر تخفیف زا و او B (۲). P om. (۱) — (۱)
ابن P (۶). Suppl. in B. (۵) — (۵). بپرده B (۴).

حدود و کورتها کرد و يك عشر بر غلها نهاد تا در وجه لشكر كنند و
 21a عمارت دوست بود و عادل، و ميان او و ترك بسيار جنگ رفت اما
 هيچ ظفر بر ايرانيان نيافتند و مقام بهترين بر كنار جيمون و آبادانيها
 بودی کی نزدیک جيمون است باعمال بلخ از بهر دفع ترك، و در عهد
 او كالب بن توفيل^(۱) بود بر سر بني اسرائيل و بعد از كالب حريقل
 بود کی خدای عز وجل در شأن امت او ميگويد، اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ
 خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ اُلُوفَةٌ حَذَرُ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ
 20b اَحْيَاهُمْ، و بعد از حريقل ليلاس بن اليسع کی از جمله انبيا است و بعد
 از الياس ايلاف بود و بعد از وی شمویل بود، پس خروج جالوت و
 ۱۰ دستبرد داود بر او چنانك در قرآن است و^(۲) پادشاه شدن داود پيغمبر
 عليه السلام بر كنعانيان و كرامت نبوت يافتن و اين همه در عهد كيقباد بود،
 و مدت ملك كيقباد صد و بيست سال بود و بعد از آن داود عليه
 السلام نبوت كرد^(۳) و ملك بسلامت صلوات الله عليه بداد چنانك در
 قرآن ياد کرده است^(۴) اما ملك پارسيان كشيده بودند بقول اصحاب توارمخ
 ۱۰ کی روايت کرده اند والله اعلم و موافق سليمان بودند^(۵) مدت زندگانی
 سليمان عليه السلام^(۶)،

کيكاوس بن كيانيه^(۷) بن كيقباد،

و بعد از كيقباد نيزه او كيكائوس بن كيانيه^(۷) بن كيقباد پادشاهی بگرفت
 و مقام بلخ کرد از بهر دفع ترك و هيچ كس را کی بدشمنی شناخت زنده
 نگذاشت و در زمين بابل بناي عظيم بلند فرمود و آن بنا نل

(۱) This is a corruption of يوفته. (۲) Qur'an, ii. 244. (۳) BP om.

(۴) B om. (۵) P آمده است. (۶) —(۱) P om. (۷) P كيانيه.

عَفْرِ قُوفُست و قومی گفته اند کی آن بنارا از بهر آن کرد تا آنجا^(۱) بر
 تخت نشیند کی چهار عقاب آنرا برداشتند و بر هوا بردند بعضی^(۲) گویند
 که^(۳) بنظاره آسمان می‌رود و این محالست چه دیوانگانرا مانند این صورت^{21b}
 نبیند کی هیچکس از اهل این دنیی طاقت آنها ندارد کی از مکان هوا
 بگذرد اما این تل عفر قوف او کرده است و آنرا صرح گویند و عرب
 هر جا کی بلندی باشد آنرا صرح گویند، و این کیکاوس را پسری آمد
 سخت نیکو و با ورج و نام او سیاوش و او را برسم سپرد تا او را پرورد
 و رستم او را بزاوستان برد و آنجا تربیت کرد و ادبها آموخت و سخت
 رشید و هنرمند بیرون آمد و چون بالغ گشت او را نزدیک پدرش کیکاوس^{P 21a}
 آورد و بدیدار او سخت خرم گشت از آنج پر هنر بود و ورجمند^(۴)،
 و کیکاوس زنی داشت بیک روایت گفته اند دختر ملکی بود از ملوک بمن
 و بروایتی دیگر گفته اند دختر افراسیاب بود و کیکاوس این زن را
 سخت دوست داشت و گویند جادو بوده است و این زن چون سیاوش را
 بدید بر وی عاشق شد و حال بدان انجامید کی سیاوش بترکستان افتاد
 از ترس پدر و آنجا کشته شد چنانکه قصه آن مشهور است و تکرار^{۱۰}
 آن دراز گردد، و دختر افراسیاب از سیاوش آستن بود و چون
 سیاوش را بکشت این دختر را هلاک خواست کردن و پیران کی از جمله
 بزرگان ترک بود نگذاشت کی دختر را هلاک کند و او را بر کشتن سیاوش
 ملامت کرد و گفت این دختر را بمن سپار تا چون بار نهی اگر پسر
 باشد پسرا بکشم و اگر دختر آید باری بزه‌گار نشوی همچنین او را بدو^{۲۰}
 سپرد و دختر افراسیاب پسری آورد کی خسرو نام و پیران او را می پرورد،^{22a}
 و کیکاوس چون خبر حادثه سیاوش شنید جزع بسیار کرد و گشت
 سیاوش روحانی را من کشتن نه افراسیاب و گبو بن جودرز را^(۵) مجهول وار

(۱) از آنجا B.

(۲) — (۳) B om.

(۴) P ارجمند.

(۵) P جودر اصفهانی را. In B اصفهانی is supplied under the line.

بفرستاد تا تخصص حال کیخسرو و مادرش را بدست آورد و از نرکستان بگریزند و رستم دستان با لشکری عظیم بر سرحد بود پیش باز رفت و ایشانرا بیاورد و افراسیاب لشکرها را فرستاد بر اثر ایشان اما رستم دفع کرد و ایشانرا بکشت. و کیخسرو و مادرش را بیاوردند و شادمانه شد و نشاطها و خرمیها کردند و کیخسرو بالغ شده بود و با ورج و جمال و دانش و رای و مردمی تمام بود و پیش از آوردن کیخسرو سرگذشت کیکاوس آن بود که چون در ملک متمکن شد سر در عشرت و شراب‌خواری و خلوتها ساختن فرو برد و بکام و شهوت راندن مشغول شد و سیاست و تدبیر ملک فرو گذاشت و از همه اطراف خوارج سر بر آوردند و مستولی شدند و کار بدان رسید که همه ساله او را بچنگ ایشان مشغول بایست بود و یک دفعه دست او را بودی و یک دفعه ایشانرا تا بعاقبت قصد^(۱) یمن کرد بحکم آنک ذو الازعار بن ابرهه ذی^(۲) المنار که در آن عهد ملک یمن بود دست درازیها میکرد و کیکاوس خواست تا او را مالش دهد و چون بمحدود یمن رسید ذو الازعار با لشکهای بسیار پیش باز رفت و کیکاوس را بگرفت و لشکر او را بغارتید و شکستی عظیم بر ایشان آورد و قتل بسیار کرد و کیکاوس را در چاه محبوس کرد و سنگی بزرگ بر سر آفتاب نهاد و مدتی بیازد تا رستم دستان لشکرها جمع کرد و بیمن رفت و کیکاوس را بفهر از ایشان بستد بقول تواربخیان فرس، و اما تواربخیان عرب گفته اند که چون رستم با لشکرها آنجا رفت ذو الازعار با لشکر خویش بیرون آمد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمدند و پیرامین لشکرگاهها خندقها ساختند تا یکپندی بر آمد و هر دو لشکر ستوه شدند پس صلح کردند و کیکاوس را باز دادند بشرط آنک بعد از آن قصد یمن نکنند

(۱) B بقصد. (۲) P یمن ذی B.

و چون کیکاوس با مقرر عزّ خویش رسید رستم را در مقابلت این خدمت از بندگی آزاد کرد و سیستان و زابلستان بوی داد از آنچه عادت چنان P 22a بودی در روزگار ملوک فرس کی همه سپاهسالاران و سراهنگان^(۱) و طبقات لشکرها همچون بندگان درم خریده دایمندی و هگان را گوشوار بندگی در گوشها کرده بودندی پیر و جوان و خرد و بزرگ و چون در پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی کی هر یکی کمر بالای جامه بستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و هیچکس زهره نداشتی کی بی گوشوار و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی و رسم نبودی کی در مجلس پادشاه هیچ کس بنشستی البته نزد^(۲) ملک دست در کمر زده بیستادندی، و چون رستم این خدمت پسندیده بکرد کیکاوس اورا آزاد کرد و گوشوار و کمر ۱۰ بندگی از گوش و میان او دور گردانید و تشریفهای نیکو داد و نواختها فرمود، و نسخه آزادنامه و عهد کی از بهر رستم نوشت اینست،

بنام یزدان دادار روزی دهنده^(۳)، این آزادنامه کیکاوس بن کيباد فرمود مرستم بن دستان را کی من ترا از بندگی آزاد کردم و مملکت سیستان و زاولستان ترا دادم باید کی ببندگی هیچکس اقرار نیاوری و ۱۰ این ولایت کی ترا دادم بمملکت نگاه داری و بر تخت نشینی از سیم زراندد و ولایت^(۴) کی ترا دادم مال^(۵) خویش و کلاه زربفت بعوض 23a تاج بر سر میداری^(۶) چون در ولایت خود باشی^(۷) تا جهانیان بدانند کی ثمر خدمت و وفاداری چگونه شیرین بود و حق شناسی ما بندگان را بر چه حجت باشد، و رستم را گسیل کرد و فرمود تا بر سرحد ترکستان ۲۰ رود با لشکرها بسیار و فرصت نگاه دارد تا چون پسر گودرز کینسرو و مادرش را بیاورد ایشانرا حمایت کند و رستم برفت و همچنین P 22b پرد و چون کینسرو بیامد کیکاوس پادشاهی بدو سپرد،

(۱) سرهنگان. P. سرآمدگان B.

(۲) B om.

(۳) P om.

(۴) در ولایت B.

(۵) B om.

(۶) — (۷) P om.

کیخسرو بن سیاوش،

و چون کیخسرو بر تخت پادشاهی بنشست و تاج بر نهاد خطبه گفت
 نیکو و لشکرها را امید زیادت نیکویی داد و رعایا را بعدل و احسان
 نوید داد پس گفت از افراسیاب ترك كینه پدر خواهیم توخت^(۱) باید
 کی همگان ساخته باشید، و نامه باصفهان بگودرز^(۲) نبشت و گودرز
 اصفهید^(۳) خراسان بود و فرمود تا لشکرا عرض دهد و پسری را با چند
 برادر و با سی هزار مرد بطوس سپارد تا بپیکار رود، و او همچنین
 کرد زرافه را^(۴) کی عم کیخسرو بود با طوس بهم فرستاد و فرمود کی قصد
 افراسیاب کند و بوقت فرستادن طوس او را وصیت کرد کی برادری از
 آن ما فرود نام بنلان ناحیت است باید کی در^(۵) آنجا بگذری و قصد او
 نکنی، چنان بود کی راه لشکر بدآن شهر افتاد کی فرود بود و جنگ
 آغاز شد و فرود بن سیاوش کی در آنجا بود کشته شد، و این فرود در
 آنوقت کی سیاوش بسرحد ترکستان رفته بود بچنگ افراسیاب و پس صلح
 کرد از زنی ترك آمده بود از بزرگ زادگان آن اطراف، و چون خبر
 قتل او بکیخسرو رسید غمناک شد و نامه نبشت بعش زرافه کی مقدم
 لشکر تو باشی و ترتیب ایشان نگاه داری و طوس را بند و غل بر نهی
 و نزدیک ما فرستی، او همچنین کرد و طوس را فرستاد و خویشتن با
 لشکر بهم رود کاسرود عبر^(۶) کردند و روی بترکستان نهادند و افراسیاب
 برادران را با لشکری بسیار بفرستاد و پیران در جمله ایشان بود و هر
 دو لشکر درهم آمیختند و در جنگ آمیختند و چون جنگ سخت شد زرافه
 سستی کرد و با علم بهم بر سر کوه شد و ازین سبب لشکر دل شکسته

خواست P. بوخت B (۱)

نامه بگودرز اصفهانی P (۲)

فرزان را P (۴) اسهید P (۳)

از P (۵)

عبور P. عبره B (۶)

شدند و ترکان دست بردند و خلقی را بکشتند و هفتاد پسر از آن گودرز در آن جنگ کشته شدند و زرافه با بقیت هزیمتیا بنزدیک کیخسرو آمدند و چند روز نان و آب نخورد ازین غم و گودرز ازین حال خبر یافت و چون نزدیک کیخسرو آمد شکایه از زرافه کرد کی^(۱) گناه اورا بود کی علم بر سرکوه برد تا لشکر دل شکسته شدند و فرزندان^۵ من ازین^(۲) جهت بهزیمت بیامدند^(۳) تا کشته شدند، کیخسرو اورا دلگرمی داد و گفت حق خدمت تو بر ما واجبست و اینک خزانه و لشکر ما بحکم تو کردم تا از افراسیاب انتقام کشی، گودرز زمین بوس کرد و گفت^(۴) فرزندان من کی کشته شدند، همه فدای شاه اند و من بنده تو بقوت و پادشاهی تو کینه از افراسیاب بتوزم^(۵) و کیخسرو فرمانها فرستاد تا همه لشکرها ایران بدشت شاهستون از اعمال بلخ جمع آیند بیعیادی^(۶)

معلوم و چون جمع شدند لشکرا عرض داد و ترتیبا کرد و گودرز را^{24a} با سه تن از مقدمان و اصفهبدان^(۷) لشکر^(۸) خواند و ایشانرا گفت من لشکرها را از چهار جانب خواهم فرستاد تا از راه خشک و راه آب ترکستانرا فرو گیرد و سر همه اصفهبدان^(۹) گودرز را گردانید و درفش^{۱۰} کایانرا بدو سپرد و پیش از آن هرگز بهیچ اصفهبد نسپرده بودند و یک اصفهبدرا با لشکری گران از صوب صین فرستاد و دیگر^{۱۱} را از صوب خزران و سه دیگر را^(۱۲) با سی هزار مرد از راهی کی باخر حدود جیجون^{P 23b} بود و گودرز را با بقیه فرزندان او با لشکرها بی اندازه بر راه خراسان فرستاد و خویشتن با خاصگیان و لشکرها بر اثر گودرز می رفت و چون^{۲۰} گودرز بلشکر افراسیاب رسید جنگهای عظیم رفت چنانک قصه آن

(۱) B om. (۲) B از. (۳) BP نیامدند. (۴) B om.

(۵) P بخوام. (۶) B و بیعیادی. (۷) P اصفهبدان. (۸) BP لشکرا.

(۹) P اصفهبدان and so throughout. (۱۰) P دیگر را.

معروفست و آغاز به پیران^(۱) کرد کی سالار و مقدم ترك بود و گودرز
 اورا بهبازرت بکشت و برادر اورا خمان نام بیژن بن گبوه بن گودرز
 بهبازرت بکشت و مانند ایشان بسیار کشته شدند و پروین را کی کشته
 سیاوش بود بگرفتند و عدد کشتگان پیش از حد بود و کیخسرو فرا رسید
 و گودرز فرمود تا هر کس کشتگان را زیر علم خویش کشد و اسیرانرا
 زیر علم بدارند تا کیخسرو همگانرا ببیند و همچنین کردند و چون کیخسرو
 در رسید معرکه گاه دید با چندان کشتگان و اسیران و غنیمتاه بی
 اندازه شادمانه شد و بر زیر علم گودرز پیرانرا^(۲) کشته یافت شکرگداری
 کرد و اورا بنگرید و زیر علم گبوه پروین را دید کشته سیاوش خدای را
 ۱۰ عز ذکره سجد شکر برد کی اورا زنده یافت و فرمود تا اندامهای او بند
 246 بند می بریدند تا هلاک شد، پس در خیمه بارگاه بنشست و عشا را بر
 دست راست بنشانند و گودرزرا نواختها کرد و اورا وزارت داد و در
 آن عهد وزیرا بزرگ فرمای گفتندی و هیچ منزلت از آن بزرگتر نبود
 و هر کس را از آن مقدمان و سراهنگان^(۳) نیکوییها کرد و گفت، و بعد از
 ۱۰ آن خبر یافت کی لشکرها کی بسه راه رفته بودند تنگ در رسیدند و
 افراسیاب از جای خویش بیامد و پسری داشت شیده نام بر مقدمه
 P 247 فرستاد با لشکری بی کرانه و کیخسرو و لشکر او با ساز و عدت تمام روی
 بدیشان نهادند و چون هر دو لشکر بهم رسیدند کیخسرو بترسید از بسیاری
 لشکر دشمن و چهار روز میان ایشان جنگ قام بود و بعاقبت ظفر کیخسرو
 ۲ یافت و شیده بهزیمت شد و کیخسرو در دنبال شیده می ناخت تا اورا
 در یافت و عهودی بر سر او زد و بر جای بکشت و لشکر اورا بیشترین
 بکشتند یا اسیر بردند و مالهارا تاراج کردند، و چون افراسیاب ازین
 حال خبر یافت بقتل فرزند سوگوار شد و بتن خویش آمد و لشکرها

سرهنگان P (۳) . سیرانرا P . پیرانرا B (۲) . سیران P . پیران B (۱)

بی حدّ و اندازه را کشید و میان ایشان جنگی در پیوست کی هرگز مانند آن کس نشان نداشت و بعاقبت ظفر کیخسرو را بود و افراسیاب هزیمت شد و بعد از آن باذریبجان گرفتار آمد و کیخسرو او را بکشت و خون پدر باز خواست،

و بعد از افراسیاب برادرش کی شواسب باز جای او نشست و مدتی پادشاهی راند ولیکن از حدّ خویش پای بیرون ننهاد و چون او کاره شد پسرش خرزاسف بن کی شواسف پادشاهی ترکستان بنشست و هر پادشاهی کی ترکستان را بود بعد از آن از تژاد خرزاسف بودست، و پارسیان چنین گفته اند کی کیخسرو پیغمبری بود و ظفر یافتن وی بر ^{25a}

افراسیاب از قوّت پیغمبری بود و اگر نه^(۱) افراسیاب را با چندان لشکر و عدّت و مکر و حیلّت کی قهر توانستی کرد و چون افراسیاب را بکشت و دل را از وی شنا داد بزرگان لشکر را جمع کرد و گفت من از کار جهان سیر آمدم و یزدان پرستی مشغول خواهم شد، همگان بگریستند و زاری کردند تا مگر این عزم گرداند فایده نداشت ^{P 24b}

چون نومید شدند گفتند پس اگر چنین است یکی را نصب کن کی بر سر ما باشد لهراسب ایستاده بود اشارت بدو کرد و گفت او خویش و خاصّه و وصیّ منست باید کی گوش فرمان او دارید و بعد از آن هیچ کس کیخسرو را باز ندید نه زنده و نه مرده و مدّت ملک او^(۲) شست سال بود والله اعلم^(۳)،

لهراسب بن فنوخی^(۴)

چون لهراسب بنشست همگان^(۵) بهوجب وصیّت کیخسرو متابعت او نمودند و طاعت داشتند، و او سیرتی سپرد سخت پسندیده و قاعده‌ها نیکو نهاد،

(۱) B om.

(۲) B om.

(۳) P العالم.

(۴) B موحی.

P فنوخی. (۵) B همگان.

و از آثار او آنست کی اوّل کسی کی سرای پرده ساخت او بود و دیوان لشکر نهاد کی ما آثار دیوان عرض خوانیم و تخت زرین مرصع بجواهر ساخته و شهر بلخ را دیوار کشید و عمارتها کرد و مقام او بیشتر آنجا بود و همه جهان را عمارت کرد و اساوره و دستینه زر در دست راست کرد بر سیل اکرام و هبتی بلند داشت و ملوک جهان را چنان مسخر گردانید کی از روم و صین و هند خراج بدومی فرستادند، و بخت النصر بن گبو بن گودرز اصفهید او بود از عراق تا روم و اصل نام بخت النصر بخت نرسی^(۱) است و مردی بودست با رای و داهی و مردانه و او بود کی قصد بیت المقدس کرد و جهودان را مستأصل گردانید بسبب آنک پیغمبری را بکشتند و این قصه در اوّل این کتاب یاد کرده است ۱۰ 256 و بتکرار حاجت نیاید، و غنیمتهای بی اندازه آورد بنزدیک لهراسب، و چون مدت صد و بیست سال از ملک لهراسب گذشته بود و ضعف پیری در وی راه یافته پادشاهی در حیوة خویش پیسرش و شناسف سپرد و خود منزوی گشت والله اعلم،

وشتاسف بن لهراسب،

۱۰ P 25a

و چون وشتاسف پادشاه گشت هم سهرت پدر سپرد در عدل و نیکویی با جمله مردم، و از آثار وی آنست کی شهر بیضا از پارس او کرد و نرئیس و قاعده دیوانها او نهاد بر شکلی کی پیش از آن نبوده بود^(۲)، اوّلآ آیین آورد کی مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حلّ و عقد و وزیرا بزرگ فرمای خواندندی و وزیرا نایبی معتمد بودی کی بهر سخنی و مهمی او را نزدیک ملک فرستادی و این نایب را

(۱) Tabari i. 645, 14 reads بخترسه or بخترشه. (۲) P om.

ایرانمارغر^(۱) خواندندی و بعد از او موبدان دیوان اشا و زمام بوی^(۲)، و پیش از وی نامها کی نوشتندی از دیگر پادشاهان پیشینه مختصر بودی او فرمود تا نامها دراز نویسند و بشرح و بسط، و صاحب دیوان انشارا دبیرقد^(۳) خواندی و این دبیرقد عاقلترین و ذکی‌ترین و بیدار دل‌تر از همگان بودی از آنج دبیر زبان پادشاه است و مصالح ملک بقلم او مضبوط شود، و دو دیوان دیگر نهاده اند یکی دیوان خراج و دیگر دیوان نفقات هرچه دخل بودی بدیوان خراج اثبات و ضبط کردند و هرچه خرج بودی و مواجب لشکرها و حواشی و دیگر اخراجات بدیوان نفقات رجوع بودی و دبیری معروف مرتبه بودی در^(۴) درگاه کی مرتبه‌ها مردم نگاهداشتی از فرزندان تا اصفهبدان تا سراهنگان تا حاجبان^{۱۰} تا خواجگان تا طبقات حشم و حواشی و افناء^(۵) مردم مرتبه هریک 26a از ایشان در نشستن و ایستادن نگاه داشتی و جای هرکس در خدمت بارگاه و دیوان و سرای ضبط کردی تا هیچکس از اندازه خویش نگذشتی و چون در مرتبه خلافی یا شبهتی بودی رجوع بدان دبیر کردندی تا از جریده خویش بنمودی، و مانند این آیین و شناسف نهاد،^{۱۰ P 25b} و زردشت حکیم در عهد و شناسف آمد^(۶) و کیش گبرگی آورد و پیش از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت بیامد^(۷) و شناسف او را بابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود همه حکمت بر دوازده^(۸) هزار^(۹) پوست گاو دباغت کرده نبشته بود بزور و شناسف آنرا قبول کرد، و باصطخر پارس کوهی است کوه نقش^(۱۰) ۲۰

(۱) ایران اندرزغر. This word may be a corruption of ایرانمارغر. Cf. *Sasaniden*, p. 462, note 3. (۲) The text of this passage appears to be corrupt. (۳) The correct form is دبیرقد = dapirpat. Cf. *Sasaniden*, p. 444.

(۴) BP om. (۵) P اقتاب. (۶) (۱) P om.

(۷) B آورد. P آورد. (۸) B هزار. P om. Cf. *Tabari* i. 676, 3.

(۹) P نقش.

گویند کی همه صورنها و کنده‌گری‌ها از سنگ خارا کرده اند و آثار
عجیب اندر آن نموده و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بود، و
گیران میگویند بعد از آن کتاب زند را باز نیافتند گفتند بر آسان
بردند، و اول آتشکده کی ساخت بیلخ و دوم آتشکده باذربجان
بجیس^(۱) و سوم آتشکده اصطخر پارس، پس هم در آن تاریخ فرمود
تا همه جایها آتشگاهها^(۲) ساختند و دین گبرگی کی زردشت آورد قبول
کردند، و در روزگار او در یمن تبع پیدا شد و ملک یمن و کنعان
بدست گرفتند و این تبع آنست کی در قرآن ذکر او هست و چند تبع
بوده اند بعضی پیش از عهد سلیمان النبی علیه السلام و بعضی بعد از عهد
۱۰ او و نسب ایشان یاد کرده آید تا معلوم شود و این تبع ایشانرا چون
لغتی^(۳) است نه نام و نسب ایشان اینست، تبع ثیان ابو کرب بن ملک کرب
تبع بن زید بن عمرو بن ذی الازعار تبع بن ابرهه ذی^(۴) المنار بن رایش
26b بن قیس بن صیفی بن سبا، و از جمله این جماعت همیکس مستولی تر
ازین تبع نبوده است و گفته اند کی ازین جانب تا آذربجان و در
۱۰ موصل تاختن آورد و هر لشکرا کی پیش او رفت بشکست و قتل
P 26a بسیار کرد و غنیمتها بی اندازه بر داشت و همه ملوک جهان از وی
بشکوهیدند و گویند ملک هند از بهر او تخنها فرستاده بود و در جمله
آن حریر صینی و مشک بود او را آن خوش آمد و پیش از آن ندیده بود
و از رسول پرسید کی این از کجا آورند گفت از صین پس وصف ولایت
۲. و خوشی و نعمت آنجا باز گفت این تبع گفت کی والله آن ولایت را
غزا کنم و لشکرها عظیم از عرب و یمن و حمیر جمع آورد و بولایت

(۱) P om. Jis, or Shiz, was actually in the Jibál province near the borders of Adharbayján. Concerning the fire-temple there, see G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 224. (۲) P آتشکدها. (۳) P لغتی. (۴) BP بن ذی.

صین ناختن برد و لشکر صین را بشکست^(۱) و غنیمتی عظیم از آن ولایت برداشت و باز گشت و مدت رفتن و مقام گردن او بصین و آنجا باز گشتن هفت سال بود و چون باز گشت دوازده هزار مرد از عرب ر حمیر بولایت تبت رها کرد و اکنون مردم آن ولایت از نژاد عرب اند و شکل و عادت و رسوم عرب دارند، و میان وشتاسف و ارجاسف ملك ترك مهاده رفته بود و چون زردشت پیامد وشتاسف را فرمود کی آن صلح نقض کن و اورا بکیش مجوسی خوان اگر اجابت کند و الا با او جنگ کن همچنین کرد و نامه درشت نبشت بخرزاسف^(۲) و او جوانی درشت باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغازیدند و اسفندیار در آن جنگ آثار خوب نبود و بیدرفش جادورا از بزرگان ترك بهمارزت بگشت و خزراسف 27a ۱۰ هزیمت شد و وشتاسف پیروز^(۳) باز^(۴) بلخ آمد پس بدگویان در حق اسفندیار بدگویی کردند و نمودند کی او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب بر پسر متغیر شد و بکشدی اورا بجوانب میفرستاد بچنگاه^(۵) سخت و مظفر باز می آمد و اندیشه پدر زیادت میشد و بعاقبت اورا بقلعه P 26b اصخر محبوس کرد و خویشتن پیارس بر کوه نقشت^(۶) رفت کی یاد کرده آمد ۱۰ و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را ببلخ رها کرد و خزاین و اموال بزنان سپرد و لهراسب پیر و خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمیدانست کردن و چون این خبر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاهداشت و قصد بلخ کرد و جوهر مژرا بمقدمه فرستاد و بلخ بگرفت و لهراسب را بکشت و آتشکدها را خراب کرد ۲۰ و آتش پرستان را بکشت و دو دختر از آن وشتاسف ببرد و وشتاسف را طلب

(۱) بکشت B. (۲) خزراسف and ارجاسف are different forms of the same name. Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Arejaḡaspa.

(۳) بیرون B. بیرون P.

(۴) P om.

(۵) و بچنگهای P.

(۶) نقشت P.

کرد او در کوه طمیدر پنهان شد و کوهی حصین است نتوانست^(۱) او را بدست آوردن^(۱) و باز گشت و وشتاسف پشیمان شد بر گرفتن و باز داشتن اسفندیار و او را بیرون آورد و بناخت و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا بچنگ خزراسف رود و انتقام کشد، و چون خزراسف شنید کی لشکر ایران آمدند ایشانرا بُنی نمی نهاد و لشکر ترک با جوهرمز و اندریمان^(۲) بزرگ بیرون آمدند بچنگ، اسفندیار مصافت ایشان بشکست و درفش کابیان باز ستد و پدر او را نوید داده بود که چون آن فتح بکند پادشاهی بدو دهد، چون باز آمد دیگر باره او را فرمود تا برود بعوض لهراسب خزراسف را بکشد و جوهرمز و اندریمانرا^(۲) بعوض دیگران باز بکشد، اسفندیار رفت و رو بین دز بستد و هرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمتاه بسیار آورد چنانکه قصه آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید و چون باز آمد دیگر باره او را بسپیکار رستم دستان فرستاد چنانکه معلومست و آنجا کشته شد، پس وشتاسف با آنک دیگر پسر از صلب خویش داشت بسبب دلنگی از بهر اسفندیار پادشاهی بهمن بن اسفندیار داد،

بهمن بن اسفندیار،

۱۰

و بهمن بن اسفندیار سخت کرم و نیکو سیرت بود و او را اردشیر بهمن در نزد دست گفتندی از آنج بسیار ولایتها بگرفت و برفت و سیستان بغارنید و شهر رستم بکند و خراب کرد بکینه آنج با پدرش کرده بودند^(۳) و پدرش و برادرش را بکشت و تاخن برومیه کرد با لشکرها بی اندازه و خراج بر ایشان نهاد، و بخت النصر اصفهید عراق و شام بود از قبل او همچنانکه از قبل پدرش و جدش، و رسولی از آن بهمن بیت المقدس

(۱) — (۱) Illegible in B. (۲) B اردرمان. (۳) B اردرمانرا. P بود. (۴) P بود.

شده بود و زعیمی کی جهودانرا بود آن رسول را بکشت پس بهمن بخت
النصر را فرستاد تا انتقام کشید و آن زعیم را لو خلی را بکشت، و یکی
بود سینا نام اورا بر ایشان گماشت و لقب او صدقیا داد و چون بخت
النصر بباہل آمد آن صدقیا آقا^(۱) بیت المقدس خلاف او کرد و
عصیان نمود پس بخت النصر باز گشت و صدقیا را بگرفت و بیت
المقدس بغارتید و پسری را کی از آن صدقیا بود بنوا داشت و^(۲) کور^{28a}
کرد و پس بکشت و جهودان را از بیت المقدس آواره گردانید و هیکل
بکند و بعد از آن چهل سال بزیست، و چون بخت النصر گذشته شد
پسری داشت نهرود نام بکچندی بجای پدر بنشست و بعد از او پسری
داشت بخت النصر نام همچنین منصب پدر داشت اما کار ندانستند
کردن^(۳) و بهمن اورا عزل فرمود و بجای او کیرش را^(۴) بگماشت و تمکین
داد و فرمود تا بنی اسرائیل را نیکو دارد و ایشانرا باز جای خویش فرستد
و هرکرا بنی اسرائیل اختیار کنند بر ایشان گارد ایشان دانیال را علیه السلام
اختیار کردند^(۵) و این کیرش را نسب اینست^(۶)، کیرش بن اخشوارش^(۷)
بن کیرش بن جاماسب بن لهراسب، و مادر این کیرش دختر یکی بود
از انبیاء بنی اسرائیل نام این مادر او اشین گفتندی و برادر مادرش
اورا توریة آموخته بود و سخت دانا و عاقل بود و بیت المقدس را
آبادان کرد بفرمان بهمن و هرچه از مال و چهارپایان و اسباب بنی
اسرائیل در خزانه و در دست کسان بخت النصر و در خزانه بهمن
مانده بود با ایشان داد، و بعضی از اهل تواریخ گفته اند کی در کتابی
از آن پیغمبر بنی اسرائیل یافته اند کی ایزد عز وجل و جی فرستاد
بهمن کی من ترا برگزیدم و مسیحی گردانیدم باید کی ختنه کنی خویش ترا

(۱) P om. (۲) B om. (۳) P om. (۴) BP کیرش را، but
both MSS. have کیرش a few lines afterwards. (۵) — (۶) P om.

(۷) Tabari i. 653 has اخشوارش or اخشوارش.

و شرع کار بندی و بنی اسرائیل را نیکو داری و باز بیت المقدس
فرستی و بیت المقدس را آبادان گردانی و او همچنین کرد و ابن توفیق
یافت و نام آن کتاب کورش^(۱) است، و مادر بهمن از فرزندان طالوت
28b پیغمبر علیه السلام بودست و دختری از نژاد راخیم بن سلیم علیهِ
السلام زن او بود راحب^(۲) نام و برادرش زربابل را^(۳) مدتی ملک کنعان و
بنی اسرائیل داده بود تا آنگاه کی گذشته شد، و شهر فسا^(۴) از
پارس^(۵) و شهری کی آنرا بشکان گویند^(۶) و جهم و آن اعمال بهمن بنا
کرد، و مدت ملک او صد و دوازده سال بود و چون گذشته شد از
وی پنج فرزند ماند دو^(۷) پسر یکی ساسان دیگر دارا و سه دختر یکی
۱۰ خمانی^(۸) دیگر فرنگ سه دیگر بهمن دخت، اما ساسان با آنک عاقل و
P 28a عالم و مردانه بود رغبت پادشاهی نکرد و طریق زهد سپرد و در کوه
رفت، و دارا طفل بود شیرخواره پس پادشاهی بر خمانی^(۹) کی دختر بزرگتر
بود قرار گرفت، و قومی گفته اند دارا پسر خمانی^(۱۰) بود از پدرش بهمن
و چون او را وفات آمد دارا هنوز نژاده بود و مادرش پادشاهی میراند تا
۱۰ او بزرگ شد و روایت اول درست تر است،

خمانی بنت بهمن،

و ابن خمانی زنی عاقل با رأی و حزم بوده است و مقام بلخ داشت، و
روایت درست آنست کی بکر بود و تا بهردن شوهر نکرد و بکر مرد و
در مدت ملک طریق عدل سپرد، بعضی از خراج و رسوم از مردم

(۱) کورس P. (۲) راحت BP. See Tabarī I. 687, 16 foll.

و شهر کی B (۵) — (۵) نساً BP. (۴) در باتک را P. در بامک را B (۳)

که آنرا بشکان گویند P. است بوهکان in marg. (۵) است بشکان گویند

همای P (۷) و دو B (۶)

کیانیان، خمائی، داراء بزرگ، دارا بن داراء، ۵۵

بیوگند^(۱) و لشکری گران را بروم فرستاد و رومیان را قهر کرد و دیگر ملوک اطراف منقاد او شدند و سی سال پادشاهی کرد،

داراء بزرگ بن بهمن،

چون پادشاهی بدو رسید ترتیبها نیکو کرد و عدل گسترد و همه ملوک منقاد او بودند، و دیوان برید بابتدا او نهاد و بهمه مالک اصحاب اخبار را 29a • گماشت و عمرکجا صاحب خبر گماشته^(۲) بود و جز مردم دانا عاقل را نگماشتی کی بعمل اعتماد بودندی و با فضل و معرفت، و وزیری داشت عاقل با رأی و تدبیر رشتن^(۳) نام و شهر دار بگرد^(۴) از پارس دارا بگرد^(۵) و خدنی گرد بر گرد آن ساختست کی آب آن میزاید و قعر آن پدید نیست، و مدت ملک او دوازده سال بود،

دارا بن دارا بن بهمن،

و چون دارای بزرگ گذشته شد ملک برین پسرش قرار گرفت، و این دارا بن دارا با وزیر پدرش رشتن کینور بود بسبب آنک P 28b کودکی همزاد او بود سیری^(۶) نام و تخت دوست داشت او را و این سیری با وزیر پدرش بد بودی و قصد او می کرد پس وزیر سیری را ۱۰ زهر داد و بکشت و دارا بن دارا از آن حال خبر یافت و آن کینه در دل گرفت و وزیر پدرش از وی نفور شد و مستشعر و در باطن با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث کرد بر قصد دارا بن دارا و سبب و هن کار دارا تخیل آن وزیر بود و دارا بن دارا وزارت

(۱) P داشت. (۲) B داشته. (۳) Cf. Tabari i. 692, 16.

(۴) So both MSS. instead of the usual دارا بگرد. (۵) Here B adds

و شکل اسب. (۶) Cf. Tabari i. 693, 1.

خویش برادر سیری داد و مردی بی معرفت و ظالم بود و دارا بن دارا بدخو بودی و این وزیر او در حق سپاهی و رعیت بد رأی کردی تا چند کس از معروفان لشکر خویش بکشت و از اعیان مصادره سند و همگان از وی ملول شدند چون اسکندر رومی بیامد بیشترین امان خواستند و بدو پیوستند و با این همه يك سال میان ایشان جنگ قام بود و او را احصار میداد تا بعد از آن دو مرد همدانی متفق شدند و در میان جنگ حربۀ میان هر دو شانه دارا فرو بردند و در لشکر اسکندر گریختند و در حال اسکندر بیامد و سر دارا بر زانوی خویش نهاد و سوگند خورد که من این نفرومدم و قتل تو نمیخواستم چه ۱۰ مقصود من آن بود تا ترا زنده بدست آرم و پس منت بر تو نهم و بجای خویش باز فرستم اکنون حاجت خواه، دارا گفت سه حاجت دارم یکی آنکه این هر دو کشته مرا باز کنی دوم آنکه دخترم روشك بزنی کنی و نیکو داری سوم آنکه بر خاندان و تخمه ما جز آزادگان فرس را ولی نگردانی، اسکندر در حال بفرمود تا آن هر دو مرد را P 29a برابر دارا بر دار کردند و بیاویختند و دارا هنوز زنده بود و دخترش بخواست و چون دارا گذشته شد او را برسم پادشاهان فرس دفن کرد و تعزیت داشت و پس پادشاهی ایران بر وی قرار گرفت^(۱)

اسکندر ذو القرنین

اسکندر لقبی است همچون قیصر یا کسری و معنی آن ملک است و ۲۰ ذو القرنین را معنی اینست که خداوند در قرن و این هر دو قرن یکی مشرق است و دیگر مغرب، و نام او بروایتی فیلقوس بود و نسب او در باب انساب یاد کرده آمده است، و پادشاهی بود سخت داهی و فیلسوف

(۱) B adds و ذا القرنین (۲) B لا.

و با حکمت و رأی صایب و مردانگی و خدایرا عزّ ذکره طاعت نیکو
داشتی و میان جهانیان طریق عدل سپردی و همه جهان بگرفت و آثار
او بیش از آنست کی درین مختصر توان نبشت و چون ازین کتاب غرض
ذکر ملوک فرس است و ماجرای احوال ایشان از قصّه اسکندر آنقدر
یاد کرده کی تعلق بامور فرس دارد، و موجب آمدن اسکندر بفرس سه
چیز بود یکی آنک دارا بن دارا پیغامها درشت بدو فرستاده بود و 30a
گفته کی باید خراج فرستی همچنانک دیگر ملوک روم تا این غایت داده
اند و اگر نه پیام و رومرا بستانم و اسکندرا این پیغام سخت آمد،
دوم آنک وزیر پدرش رشین ازین دارا مستشعر بود و اسکندرا دلیر
گردانید و بر عیب و عوار دارا بن دارا اطلاع داد، سوم آنک این ۱۰
دارا زعیر بود و ظالم و وزیر او بدسیرت و بدرأی و همه لشکر و رعیت
از وی نفور و ناخشنود، پس اسکندر بدین سبب پیامد و دست برد و چون
از کار دارا فارغ شد شهرها حصین و قلعه‌ها بیشترین بهکر و دستان ستد
و از جمله حیلها کی کردی در گشادن شهرها آن بودی کی مردمان P 29b
مجهول را پیش از رفتن او آنجا فرستادی و مبلغها زر نقد بدیشان دادی ۱۰
تا در آن شهر غله و دیگر اسباب خریدندی و بزیات آوردندی بآب و
آتش و در چاهها ریختن چنانک کس ندانستی تا پیچاره ماندندی^(۱) و شهر
زود بستندی^(۲) و مانند این بسیار بود، و چون دیار فرس بگشاد پادشاهان
و پادشاهزادگانرا بگرفت و نامه سوی معلم و استاد ارسطاطالیس نبشت
کی این فتح کی مرا برآمد از اتفاق نیک بود و تأیید آسمانی و از نفرت لشکر ۲۰
دارا و اکنون این پادشاهزادگانرا کی گرفته ام مردانی اند سخت مردانه
و ارجمند و دانا و ازیشان میترسم کی وقتی خروج کنند و در کار من
وهی افکنند و میخوام کی همگانرا بکشم تا تخم ایشان بریده شود، 30b

بستندند P (۲). تا بیامدند P. تا بجامندگی B (۱).

ارسطاطاليس جواب نشست کی نامه تو خواندم در معنی مردان فرس کی
 نبشته بودی و هلاک کردن ایشان بسبب استشعاری کی ترا می باشد در
 شرط نیست تباه کردن، صورتها و آفریدها در شرع و در حکمت محظورست
 و اگر تو ایشانرا هلاک کنی آن تریبه و هوای بابل و فرس امثال ایشانرا
 تولید کند و میان روم و فرس خون و کینه در افتد و صورت نبندد کی
 تا تو پادشاهی بر تو دستی یابد و داشتن ایشان در میان لشکر خود خلل
 آورد اما باید کی هر کسی را بطرفی بگاری و هیچ یکی را بر دیگری فضیله
 ننهی تا بیکدیگر مشغول شوند و همگان طاعت تو دارند، اسکندر همچنین
 کرد اما بدین ترتیب کی کرد تا بیان رومی را بر همگان مستولی داشت
 ۱۰ و خود برفت و بلاد هند بگرفت و بدیار صین رفت و بصلح باز گشت
 P 30a و قضاه آن دراز است، و دوازده شهر بنا کرد باعمال یونان و مصر و
 قومی گفته اند کی شهرستان هراة و اصفهان و مرو هم اسکندر بنا کرد، و
 مدت عمر اوسی و شش سال بود ازین^(۱) جملت پادشاهی جهان سیزده
 سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت، و قومی گفته اند کی^(۲) بشهرزور
 ۱۰ گذشته شد و قومی گفته اند^(۳) بیابل و از وی پسری ماند و ملک بر وی
 عرض کردند و قبول نکرد و بزه و علم مشغول گشت و ناپدید شد، و
 قومی گفته اند خوب هیچ فرزند نداشت و اسکندر چون ملوک طوایف را
 31a ترتیب کرد بابل^(۴) و پارس و قهستان خاص را باز گرفت و بملکی از
 خوشان خود سپرد انطیخن نام، و چون اسکندر فرمان یافت اشک بن
 ۲ دارا بیرون آمد و با ملوک الطوایف هم اتفاق و هم عهد شد و این انطیخن را
 وبقیه رومیان را از بلاد فرس برداشت چنانک بعد از اسکندر سه چهار
 سال نمانده بود،

اشک بن دارا بن دارا،

در نسب این اشک میان نسبت خلاف است چنانکه در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذو^(۱) القرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد بر جمله ملوک الطوایف کی ما همه از یک خانه ایم و مارا با شما هیچ خلاقی نیست و هرکی ولایتی دارد اوراست اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی خاندان موروث منست از دست انطیغن و رومیان بیرون آرم با شما عهد بندم کی قصد شما ولایت شما^(۲) نکم و از شما همبگار و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاهدارید و یاری دهید تا این خصمانرا بردارم، و همگانرا این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و اورا مدد دادند و انطیغن لشکر بسیار داشت و از هر دو جانب حرکت کردند و باعمال موصل بهم رسیدند و ایزد تعالی اشک را ظفر داد و رومیانرا بشکست و خلاقی بی اندازهر را بکشت و انطیغن کشته شد و آن ولایت اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوایف بساخت و قصد هیچکس نکرد و همگان اورا معظّم داشتندی و مقدّم دانستندی و نامه و سخن اورا^{۱۰} 316 حرمت نهادندی بحکم^(۲) آنک از نژاد پادشاه بزرگ بود و میانه مملکت او داشت، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوایف تا آخر عهد ایشان مستمر بود و اگرچه طاعت کلی نبی داشتند از مطابقت و موافقت ایشان عدول ننمودندی تا آنگاه کی اردشیر بابک بیرون آمد و همه را قهر کرد، و این اشغانیان و اردوانیانرا آثاری نبودست کی از آن باز توان گفت، و آخر ایشان اردوان بود کی اردشیر اورا بکشت و دختر اورا بزن کرد،

(۱) B ذ. (۲) B om. (۳) B حکم.

اردشیر بن بابک،

پارس خروج کرد و انتها بساسان بن بهمن کرد کی گفته آمده است کی بعد از بهمن زاهد گشت، و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، و زبری داشت نام او نِسار^(۱) و پیش از آن از جمله حکیمان بوده^(۲) بود و این وزیر با رأی صایب و مکر و حیلۀ بسیار بود و اردشیر همه کارها برای و تدبیر او کردی، و چون پارس خروج کرد اصطخر بدست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و جهانیان از ظلم ملوک الطوائف بستمه آمده بودند و همگان هوای او خواستند، و نخست پارس را صافی کرد و همه صاحب طرفان را بر داشت ۳۱۱a ۱. و لشکرها بی اندازه جمع کرد و از آنجا بیامد و همه ملوک طوائف را قهر کرد و بکشت چنانک هشتاد پادشاه گردن کش هلاک کرده بود و جهان سر ۳۲a بسر مستخلص^(۳) گردانید و قاعدهایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کس ننهاده بود و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است^(۴) و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و ۱۰ تبرک افزایند، و او را عهد و وصایا است کی نختنه است، و از آثار او آنست کی پارس یک کوره ساختست آنرا اردشیرخوره گویند و فیروزآباد از جمله آنست و چند پاره شهر و نواحی و در اعمال عراق و بابل چند جایگاه ساختست و همه را بنام خویش باز خوانده است و به^(۵) اردشیر کی دار الملک کرمانست او بنا کرد و اهواز و ۲. خوزستان و شهری است حزه^(۶) نام از مرسل و شهری ببحرین کی آنرا

(۱) Apparently a corruption of **برسام**. Tabari i. 816, 12 has **برسام**.

(۲) P om. (۳) **مستخلص** P. (۴) Instead of **است** بسر خویش است.

P has **مفضل** آید. (۵) **بر** B. P om. (۶) **حوزه** BP. Cf. Tabari

خط خوانند و نیزه خطی از آنجا خیزد و این جمله او بنا کردست، و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفتۀ دوروز مجلس انس نشستی يك روز بهارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی^(۱) و يك روز در^(۲) خلوت با حکیمان^(۳) و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسه او سخن جد رفتی و هرگز بهزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفتۀ بتدبیر ملك و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی، و^(۴) همت او در دشمن شکی و^(۵) لذتها بر خویشتن حرام داشتی تا از آنگاه کی آن مهم کفایت شدی، و مآثر بسیار داشت و آبهاء^(۶) خوزستان او P 31b قسمت کرد و رود مشرقان او حفر کرد و در جهان عمارت‌ها بسیار^{۱۰} فرمود، و مدت ملك او از ابتدا کی بیارس خروج کرد تا آخر عهد سی و دو سال^(۷) بود و ازین جملت پادشاهی باستقامت بعد از بر داشتن ملوک طوایف مدت چهارده سال کرد،

شاپور بن اردشیر،

و چون فرزند او شاپور بجای پدر نشست در عدل و احسان و آبادانی جهان طریق پدر سپرد و همچون پدر دانا و حکیم بود و علم دوست و شجاع و سخی، و از سرگذشت او یکی آنست کی امیری بودست از امرای عرب ضبرت نام از قبیله بنی قضاة و خلقی بسیار بروی جمع شده بود و در کوهها کی بمحدود تکریت است قلعه داشت محکم و در وقتی کی شاپور بخراسان بود برادریها و دست درازیها کرد پس چون^{۲۰}

و هر کس را بجای خود نواختی P has بفرمودندی (۱)

Instead of these words P has (۴) — (۴) بحکیمان B (۳) با B (۲)

و در دفع دشمن و قسر ایضا میاه: ۴۸، ۰ Cf. بها BP (۵)

ماه BP (۶) وادی خوزستان

شاپور باز آمد قصد او کرد و مدتی حصار او میداد و قلعه او نی
 شایست شدن و این ضیژن دختری داشت نظیره نام شاپور را بدید و بر
 وی عاشق شد و در سر پیغام داد بشاپور کی اگر عهد کنی مرا بخوای
 عیب و عوار این دز ترا بنام تا بستانی، شاپور برین جملت عهد بست
 و دختر راه گشادن آن بدو نمود و قلعه بستد و ضیژن را و هرکی در
 آن قلعه بودند بکشت و این دختر را بیاورد و زن کرد و سخت پاکیزه
 و با جمال بود و گویند یکشب با شاپور بهم در جامه خواب خفته بود
 می‌نالد شاپور پرسید کی از چه می‌نالی این دختر گنت در زیر پهلوی
 P 32a من چیزی اسد کی مرا رنج میرسان چون بدیدند ورق موری بر پهلوی
 او سخت شده بود و آنرا مجروح کرده و خون روان شده شاپور از آن
 در تعجب ماند و او را گفت پدرت ترا چه غذا میداد کی چنین نازک
 بر آمده دختر گنت مرا مغز استخوان و مسکه و انگین مصفی بغذا دادی
 33a و شراب مروق بجای آب شاپور گفت پس چون تو بپدر نشاستی^(۱)
 کی ترا برین سان پرورید بدیگری چگونه شایی^(۲) بفرمود تا گیسوهای او را
 ۱۰ در دنبال اسب نوسن بستند تا می‌دوید و او را پاره پاره گردانید،
 و در روزگار او مانی زندیق پدید آمد و طریقی زندقه پدید آورد، و
 اشتقاق زندقه از کتاب زند است کی زردشت آورده بود و بلفظ پهلوی
 معنی زندقه آنست کی نقیض زند یعنی بخلاف کتاب زند همچنانک
 ملحدان ابادم الله نقیض قرآن میکنند و تفسیر آن میگردانند و آنرا تاویل
 ۲۰ میگویند تا مردم را می‌فریبند و کسانی را کی بعقل ضعیف باشند و غور
 سخن ندانند و از علم مایه ندارند گمراه میکنند، و چون مانی پدید آمد
 و اوّل کسی کی زندقه نهاد او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و شاپور
 کسان بر گماشت تا او را بگیرند بگریخت و بولایت صین رفت و آنجا

• حق شناسی P (۲) • حق پدر شناسی P (۱) •

طریق اباحت پدید آورد و تا عهد بهرام بن هرمز بن شاپور آنجا بماند، و نامی حکایت او در وصف روزگار بهرام کرده آید تا کتاب از ترتیب نیفتد، و اما آثار شاپور در عمارت جهان بسیار است و این شهرها او کرده است،

بی شاپور^(۱) از اعمال پارس، این بیشاپور^(۲) در اوّل طهورت کرده بود .
 پیش از جمشید و آنرا دین دلا گفتندی پس اسکندر رومی آنرا خراب P 32b
 کرد و این شاپور بن اردشیر آنرا بجلالت عمارت باز آورد و بی شاپور^(۱)
 نام نهاد اکنون بشاپور^(۲) میخوانند، بلاد شاپور در همسایگی جُند^(۳)، نواحی
 است از اعمال پارس کی بسرخد خوزستان پیوسته است،^(۴) شاپور خواست
 خوزستان، این شاپورخواست پهلوه الاُشترست^(۵)، جندیشاپور خوزستان، ۱۰ 33b
 اصل نام این^(۶) اندیوشاپور است و اندیو پهلوی نام انطاکیه است
 یعنی این شهرک انطاکیه شاپور است و عرب لفظ آن گردانیده اند و
 جندیشاپور نویسند، شاذشاپور از میسان، و بروایتی گفته اند شادروان
 شوشتر او بست اما درست تر آنست کی شاپور ذو الاکتاف بست،
 و مدّت ملک اوسی و یک سال و نیم بود، ۱۰

هرمز بن شاپور بن اردشیر،

و بعد از وی فرزند او هرمز بهادشاهی نشست و مانند جدش بود بجمال
 و ارج و قوّت و عدل و علم و در قمع زندیقان مبالغت ننمود اما مانی را
 بدست نتوانست آورد چه در اجل فصاحت^(۷) نیافت و بیش از دو سال
 پادشاهی نکرد، و اندر آن مدّت کی زیست بسیار آثار خوب پیدا ۲۰

نشاپور BP (۳) نیشاپور BP (۲) نیشاپور P. نی شاپور B (۱)
 این نام P (۶) P om. (۵) — (۴) چند P. چند B (۳)
 فتح P (۷)

آورد و از جمله آثار او^(۱) رامهرمز خوزستان و دسکوه^(۲) کی در راه بغداد است و دیوار آن بر بجایست او بنا کرد،

بهرام بن هرمز بن شاپور،

و چون بهرام باز جای پدر نشست از آنجا کی عصبیت او بود در کیش
 حیلتها^(۳) تمام کرد^(۴) تا مانی زندیق را بدست آورد، قومی را از اتباع او
 کی در زندان بودند رها کرد و بنواخت و در سر ایشانرا گشت مرا
 معلومست کی مانی بر حق است اکنون شمارا ببايد رفت و استالت او
 کردن تا نزدیک من آید و من او را تقویت دم و کیش او را آشکارا
 گردانم، این قوم رفتند و مانی را برین جمله گفتند و او بیامد و بهرام
 او را کرامت فرمود و یک چندی سخن او میشنود تا او را گستاخ کرد و
 داعیان و اتباع او را بشناخت پس علما را جمع گرد آورد در سر و ایشانرا
 گفت من این سگ زندیق را بدست آوردم و اتباع او را بشناختم و
 میخواهم کی همه را بر دارم تا این فتنه و فساد فرو نشنهد اما در عدل و
 پادشاهی نیست بی الزام حجة کسی را کشتن اکنون شما فردا بامداد با او
 مناظره کنید و او را مهور گردانید تا من او را سیاست کنم، علما بر این
 اتفاق رفتند و بهرام مر مانی را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهند
 آمدن بایده کی ساخته باشی مناظره ایشانرا، چون باز گشت در سر
 موکل بر وی گماشت و روز دیگر علما را و او را بهم بنشانند و مناظره
 کردند و مانی مهور شد و پرده از روی کار و مخرفه او برخاست و رسوا
 شد چه باطل کجا پای حق دارد، پس از علما فتوی پرسید کی با او چه
 باید کرد گفتند اگر اقرار آورد این مذهب کی آوردست باطلست و از
 آن توبه کند قتل از وی برخیزد اما زندان مخلد او را واجب آید

(۱) B om.

(۲) P دستکوه.

(۳) — (۴) B om.

چنانک تا بهرن از آنجا بیرون نیاید و اگر توبه نکند اورا بعبرقی باید
کشت کی جهانانرا بدآن اعتبار باشد، پس بهرام مانی را گفت ازین
هر دو یکی اختیار کن، قتل اختیار کرد و توبه نکرد^(۱)، آنگاه بهرام
بفرمود تا پوست او بیرون کردند و بکاه بیابانزدند و اوّل کسی کی پوست
او پُر کاه کردند مانی زندیق بود و ازین جهت هرکی سر ملحدان و مقدم
زندیقان باشد پوست او پُر کاه کنند، و چون اورا هلاک کرد اتباع
اورا جمع کرد، هر آنک از داعیان و سران ایشان بودند آنانرا کی توبه
میکردند حبس مخّلدی فرمود و آنانرا کی توبه نمی کردند و بر آن ضلالت^{P 33b}
اصرار مینمودند بر دار میکرد و دیگرانرا کی غور زندقه نمیدانستند از
سپاهیان و عوام هرکی توبه میکرد بفرمود تا رها میکردند و آنانرا کی توبه^{۱۰}
نمیکردند می کشتند^(۲) و آن مادّت بریده شد الاّ از ولایت صین کی هنوز^{34b}
مانده است، خدای عزّ و جلّ همه مخالفان دین و دولت را هلاک کند
بهمنه، و مدّت ملک او سه سال و سه ماه بود،

بهرام بن بهرام بن هرمز

و بعد از وی پسرش بهرام بن بهرام بیادشاهی نشست و سیرت نیکو^{۱۰}
سپرد و سپاهی و رعایارایا نیکو داشت و در عهد او هیچ اثری^(۲) ناز
نشد کی درین مختصر یاد توان کرد و مدّت ملک او هنده سال بود
و بجمندیسابور نشستی،

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز

اورا از بهر آن سگانشاه گفتندی کی بعهد پدرش ولایت سیستان اورا
بود و سیستانرا اصل سگستانست و ازین بنازی سیستان نویسد

بفرمود تا آنانرا کی توبه نمی کردند می (۲) B has. کرد B (۱)
کشتند رها می کردند. (۳) Suppl. in marg. B. P om.

^(۱) کی گاف را جیم گردانم-^(۱)، و این بهرام سوم هیچ توفیقی نیافتست تا از وی اثری ماندی و ملک او سیزده سال و نیم بود و مقام بجنندیسابور داشت در پادشاهی،

نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز،

او سیرتی نیکو و خوب داشت و در روزگار او مردم در امن و راحت بودند و از وی اثری معروف نماند و مدت ملک او هفت سال و نیم بود و مقام بجنندیسابور داشت ^(۲) در پادشاهی^(۲)،

هرمز بن نرسی بن بهرام ^(۳) بن بهرام بن هرمز^(۳)،

این هرمز بن نرسی پادشاهی درشت و بدخوی بود اما با این حال عدل دوست داشتی و با رعایا طریق خوب سپردی و چون او را وفات آمد هیچ فرزند نداشت اما يك زن از جمله زنان او آستن بود پس لشکر و رعیت باتفاق تاج بالای سر این زن بیستند و فرمان‌بردار او گشتند تا بار P 34a بنهاد و شاپور را بیاورد،

شاپور ذو الاکتاف،

۱۰ 35a او را از بهر آن شاپور ذو الاکتاف گفتندی کی چون طفل بود از همه اطراف مفسدان دست بر آورده بودند و بر خصوص عرب دست‌درازی بیشتر میکردند و چون بحد بلوغ رسید وزیران او نامها کی از لشکرها آمده بود از سرحدات ممالك او بر وی عرض کردند و نوشته بودند کی مقام ما درین غور دراز کشید و متغلبان دست‌درازی از حد بردند و بطاقت رسیدیم، شاپور وزیران را فرمود کی جواب نویسد کی ما را معلوم شد کی

مقام شما دراز کشید اکنون هرکی میتواند بودن^(۱) باشد و هرکی تواند بودن و صبر کردن باز گردد و بوطن خویش رود، وزیران این سخن عظیم بیستیدند و گفتند بدین تهاون کی بریشان کرد و بی نیازی کی ازیشان نمود همگان بصورت ملازمت کنند و در آن خدمت جد نمایند، پس بزرگان لشکرا جمع کرد و وزیرانرا گنت مرا تا این غایت از نارفتن بجهاد مفسدان عذر آن بود کی بزد کوچک بودم و قوت سلاح بر داشتن و جنگ کردن نداشتم اکنون مجد بلوغ رسیدم و عذری ناند وقت رنج کشیدن و جهان گشادن و قمع مفسدان آمد چه کوشش پاسبان دولت است و تا رنج نکشند آسانی نیابد و آغاز بجهاد عرب خوارم کردن کی بها نزدیکترند و فساد ایشان بیشتر است، همگان بر وی ثنا گفتند و آفرین کردند و گفتند ما بندگان و فرمانبردارانیم و هرچه شاهنشاه فرماید آن کنیم و همانا چنان صوابتر کی بندگانرا پییگار فرستد و خود در مملکت و مقر عز خویش میباشد، جواب داد کی مثل پادشاه مثل سراسر است و مثل لشکر مثل تن و همچنانک تن بی سر بکار نیاید لشکر بی پادشاه کاررا پیش تواند برد و این مهم کی من پیش میگرم لشکرها را 35b 10 با خویشتن نخواهم بردن جز اندکی و بنه و نجمل پادشاهی بر نخواهم داشت تا عرب کی محل ایشان محل سگان باشد صورت نبندند کی پییگار ایشان میروم بل بر سیل منخیر بر خواهم نشست باید کی فردا بیدان آیند^(۲) تا آنرا کی خواهم با خویشتن ببرم، روز دیگر بیدان باستادند و یک هزار سوار مردان معروف همه اصفهبدان و سراهنگان و سر لشکر جدا کرد و گفت باید کی شما هر یک مردی را از خویشان خویش اختیار کنید کی بسلاح داری بیاید بشرط آنک مردانه باشد و یک مرد کی جنبیت کند و هم مردانه باشد و دیگران از خیل و حشم اینجا همیش وزیران باشند، و

برین سان سه هزار مرد مبارز جریده با خود بر نشانند چنانک یک هزار
سوار مقدمان و معروفان لشکر بودند پوشیده و یک هزار سوار مبارز سلاح
خویشتن و از آن این مقدمان داشتند و یک هزار سوار مردانه هر یکی
دو جنبست می کشیدند و ناخن برد تا بعرب رسید کی سر حدها پارس
و خوزستان داشتند و این مقدمان را گفت دانید کی من شمارا از بهر چرا
بر گزیدم و آوردم گفتند فرمان شاه راست گفت از بهر آنک شما معروفان
و توانگرانید و از غارت کردن ننگ دارید و نام و ننگ را در پیش من
P 35a باوّل پیگار بنایید اکنون باید کی جز مرد کشتن و گرفتن هیچ کار نکنید
و البته سوی جنبست ننگرید، همگان گفتند نرمان بردارم و این سخن در
۱۰ ایشان تأثیری عظیم کرد و تا عرب خبر یافتند سواران پوشیده^(۱) و شمشیرها
36a کشیده دیدند و هیچکس از آن عرب خلاص نیافتند الا همه با کشته یا
گرفتار شدند و از بسیاری کی بکشتند ملال گرفتند پس مرد را می آوردی
و هر دو کتف او بهم میکشیدی و سولاخ^(۲) میکردی و حلقه در هر دو
سولاخ کتف او میکشیدی، و آنک گویند کتف ایشان بیرون می آورد
۱۰ مستبعد است چه هرکرا کتف از وی جدا کنند نه هانا بزید، و او را
از بهر این ذو الاکتاف گفتندی، و چون سرحد پارس و خوزستان از
ایشان خالی کرد کشتنیا خواست و هم با آن قدر لشکر دریا عبره^(۳) کرد
و جزایر از ایشان بسند و بحزیره خط بیرون آمد کی نیزهای خطی از
آنجا آرند و از آنجا بحرین رفت و همچنین میرفت و عرب می کشت تا بمجر
۲۰ و یامه رسید و جاهها و مصنعا آب ایشانرا می انباشت و عنان سوی
دیار^(۴) بکر^(۵) و بلاد شام تافت و جمله عرب را آواره^(۶) کرد الا جماعتی کی
بزینهار میش خدمت او آمدند و ایشانرا قبول کرد و از همگان نوا سند

دیگر BP (۴). عبور P (۳). سولاخ P (۲). سلاح پوشیده P (۱).

هلاک P (۶). بکرد B (۵). P om.

و ایشانرا بسجده بیابانها و جزایر بنشاند کی جز عرب مقام نتوانست کرد،
و ذکر آن عرب کی زینهار یافتند و در بیابانها مقام گرفتند اینست،
بنی تغلب را بدارین^(۱) و خطا کی از اعمال بحرین است بنشاند،

جامعی را از بنی بکر بن وایل بیابانها و جزایر و سرحداه کرمان کی
بجانب عمان^(۲) و دریاه هند می کشد^(۳) بنشاند،

P 35b .

جامعی از بنی عبد قیس و نیمه را بیابانهای حجر و بیامه و آن نواحی
بنشاند،

بنی حنظل را بیابانها کی میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشاند، اکنون
آن بیابانها اینست کی بصره و اعمال آن کرده اند،

و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و ملک او^{۳۶/۱۰}
مستقیم گشت و باز پارس و^(۲) خوزستان^(۳) آمد چه^(۴) مقام او باصطخر
پارس بود و جندی شاپور خوزستان پس مداین بساخت و ایوان کسری بنا
کرد و دار الملك با آنجا برد تا دفع فساد عرب میکرد، و در آن وقت
کی از پیگار عرب فارغ شد و با مفر عز خویش آمد برگ بساخت
و لشکرها سوی روم کشید و در آن عهد ملک روم یکی بود نام او^{۱۰}
قسطنطین کی قسطنطنیه^(۵) او بنا کرد و شاپور او را عاجز گردانید و
مالهای بسیار از وی بستد و خراج بر وی نهاد و باز گشت و در آن
عهد رومیان بر مذهب یونانیان بودند و هنوز ترسانه نشده بودند و دین
نصرانی نگرفته و چون شاپور وهی چنان بر قسطنطین ملک الروم
افکند آب و رونق او برفت و از دیگر جوانب روم بر وی خروج^{۲۰}
کردند و کار او ضعیف گشت پس وزیر و مشیران او را گفتند کار تو
از حد گذشت اگر میخواهی کی ترا قوتی حاصل آید باید کی دین نصرانی

(۱) وازین P. Cf. Tabarī I. 839, 12 seq.

قسطنطنیه P. (۵) و. P. (۴) — (۳) — عمان است P. (۲) — (۲)

گیری چه ایشان خلقی بسیار اند و نبع نو شوند و نیز چو از بهر دین
 شمشیر نزد مگر چیره شوی^(۱)، قسطنطین قول ایشان قبول کرد و دین
 نرسائی بپذیرفت و از آن سبب قوت گرفت و قسطنطینیّه بنا کرد و
 نرسایان بسیار شدند و بعد از آن دست هیچکس بمملکت او نرسید،
 P 36a و چون او گذشته شد یکی از یونانیان بیرون آمد للیانوس نام و دین
 نرسائی باطل کرد و کلیسیاهایی^(۲) کی قسطنطین ساخته بود خراب کرد
 و عرب کی از شاپور رمیده بودند خلافتی بی اندازه بدو پیوستند و خروج
 37a کرد بر قصد ولایت فرس، و شاپور ازین جهت دل مشغول گشت و با
 لشکری بسرحه ولایت شد و از آنجا با سواران چند مجهول وار رفت تا
 ۱۰ شکل کار و لشکر ببند و جاسوسانرا باز بهر گوشه فرستاد و خویشتن
 جائی توقف کرد تا جاسوسان باز رسند، اتفاقاً جاسوسی را از آن او
 بگرفتند و جاسوس از بیم جان گفت مرا مکشید تا شاپور را بشما نمام
 کی او با عددی اندک بدین نزدیکی است و گفته اند للیانوس چون این
 بشنید نخواست کی پادشاهی چون شاپور بدست عرب گرفتار شود و در
 ۱۰ سر معتمدانرا دوانید و شاپور را خبر داد کی حال چگونه است تا او
 از آنجا بگریخت و با لشکرگاه خود رفت، و بروایتی دیگر چنان گفته
 اند کی للیانوس را اسفهلاری بود نام او یوسانوس^(۳) و این اسفهلار
 کس بد آن جایگه فرستاد کی جاسوس نشان داده بود و شاپور را خبر داد
 تا بگریخت و این روایت درست تر^(۴) است، و در آن دو سه روز هر
 ۲۰ دو لشکر بهم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازه بود و عرب
 از کینه کی در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند و

See BP (۳). کلیسیاهان BP (۲). شو B (۱).
 Sasaniden, p. 60, note 4. After یوسانوس B has the words دیگر چنان,
 which seem to have been inadvertently transferred from the line above.
 معتبرتر P (۴).

خلفه را از آن او عرب بکشت و للیانوس شهری از آن شاپور بستند از
 سواد عراق طیسون^(۱) نام و بهمدینه شاپور معروفست و بسیار خزاین
 و مالها از آن شاپور بر داشت و شاپور با میانه مملکت آمد و لشکرهای
 جهان بر وی جمع شدند و رجعت کرد و طیسون از للیانوس باز سند بی
 آنک مصافی رود^(۲) اما او خود باز گشت و بهارس^(۳) نشست، و پس
 رسولان میان شاپور و للیانوس آمدند می کردند تا صلحی بندند و 37b
 للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید ناگاه چوبه تیر بر
 سینه او آمد و کس ندانست کی انداخت و للیانوس در حال جان سپرد
 و هزیمت در آن لشکر افتاد و شاپور معتمدانرا فرستاد و آن
 اسفسالار را کی اورا از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد ۱۰
 و پیغام بلشکروم داد اگر با او بیعت کنید و ملک شما باشد من
 قصد شما نکم تا بسلامت باز ولایت خویش روید و اگر نه یک کودک را
 امان ندم، همگان بیعت کردند با یوسانوس و شاپور اورا مسلم
 داشت، بعد مال و خزانه^(۴) و اسباب للیانوس بستند و وظائف^(۵) بسیار بر
 رومیان نهاد و عرب در جهات آواره شدند و چندانک ازیشان یافتند ۱۰
 بکشتند، و چون یوسانوس باز می گشت با او قرار داد کی هر خرابی
 کی در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کنند و نصیبین بعوی طیسون
 کی خراب کرده بودند بشاپور سپرد و بسلامت باز روم رسید و ثمرت
 آن جوانمردی کی با شاپور کرده بود بیافت، و این یوسانوس چون باز
 با قسطنطینیة رسید کیش ترسائی نازه گردانید بحکم آنک ترسا بود و ۲۰
 کلیسایها را از نو عمارت کرد و از آن وقت باز کیش ترسائی در دیار
 روم بهاندست و بهر وقت در عارتها و طلعات قسطنطینیة زیادت
 میکردند تا بدین درجت رسیدست کی اکنون است، و اما شاپور

مالی خزانه B (۴). بهارس B (۳). بهرد B (۲). طیسون BP (۱). مواضع P. مواضعه B (۵).

بسیار سیرتھاء نیکو و آثار بدیع داشتست و شرح آن دراز است و از جمله سیرتھاء او آنست بھر مهم کی اورا پیش آمدی بتن خویش روی بکفایت آن نهادی تا لاجرم پیروز آمدی و همت وی هم ساله مصروف بودی بگشایش جهان تا همه جهان را بگرفت و سخن هیچکس کی غرض آمیز بودی قبول نکردی، و اورا اصحاب اخبار نهانی بودندی مردمانی مردمزاده با دانش و فضل و راست گوی و با هر یک استظهاری کرده بودی تا آنچه نایند جز از سر راستی ننایند و مقصود او آن بودی تا احوال مملکت بر وی پوشیده نماند و اگر کسی حالی ناید بخلاف راستی او غور آن داند^(۱)، و در علم درجه عالی داشت و در عدل چنان بود کی در حق کمتر کسی بر فرزند خویش ایفا نکردی و مشیر و ندیم و مؤنس او کسانی بودند کی هم بعقل و هم بفضل و ذکا و زبان دانی و آداب نفس آراسته بودندی، و از آثار او در عمارت جهان آنست کی این شهرها و بندھا و پولھا^(۲) کی یاد کرده آید او بنا کرده است،

در بابل و عراق، عکبرا^(۳) از بغداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین، رومیہ، انبار و آنرا فیروزشاپور گفتندی، طیسبون و آنرا مدینہ شاپور گفتندی، ایوان کسری، کرخ،

در خوزستان، شوش، شادروان شوشتر،
در اصفهان، بوان^(۴)، جزوان^(۵) و آنجا آتشیگاهی کرد،

۳۸۶ در سیستان، چند شهر،

۲۰ در خراسان، نیشاپور^(۶)،

عکبر P. عکبر B (۳). پلھا P (۲). تواند کرد P (۱).

(۴) BP بیوان، and so Hamza ۰۳، ۴، but see Yāqūt i. 753، 21 foll.

(۵) BP جزوان. Hamza ۰۳، ۲ حروان. See Yāqūt ii. 65، 13. In P the names of these two villages are transposed. نیسابور B (۶).

در بلاد سند، هند، فرشاپور^(۱)، چند شهری دیگر، و آثار او بسیار است اما آن قدر کی معتبر است یاد کرده آمد، و مدت ملك او هفتاد و دو سال بود،

اردشیر برادر شاپور،

چون شاپور ذو الاکتاف وفات یافت پسرش شاپور بن شاپور کوچک بود برادرش اردشیر را وصی گردانید و این اردشیر ظالم و بدخو و خونخوار P 37b و چند معروف را بکشت و سیرت بد نهاد و چون چهار سال پادشاهی کرده بود او را خلع کردند و شاپور را بشاندند،

شاپور بن شاپور،

و چون ابن پسر پیادشاهی بنشست سپاهی و رعیت شاد شدند و سیرتی نیکو سپرد و بعد از پنج سال و نیم از ملك او در فسطاطی نشسته بود و بر سر او افتاد و فرمان یافت و قومی گفته اند کی خوبشان او اطناب آن بیریدند و بر سر او افتاد و گذشته شد،

بهرام بن شاهور ذی الاکتاف،

و بعد از وی برادرش بهرام پیادشاهی نشست و او را از بهر آن کرمانشاه ۱۰ گفتندی کی بروزگار پدرش و برادرش کرمان او داشت و مردی بود بخویشتن مشغول و هرگز بتدبیری مشغول نگشتی و قصه بر نخواندی و بهظام نشستی و چون فرمان یافت همه نامها اطراف دیدند کی بدو رسید و ملك او پازده سال بود،

فرشاور P. فرشاور B (۱)

یزدجرد بن بهرام معروف بأئیم:

^(۱) معنی ائیم گناه کار باشد^(۱) اورا یزدجرد گناه کار گفتندی از آنج
 39a معیوب و بداندیش و بداندرون و خونخوار بود و زعیر و بدخوی و اهل
 علم را دشمن داشتی و بدانش خویش مغرور بودی و پیوسته بر کسی
 بهانه جستی تا مال او می ستدی و خاندانها بزرگ را استیصال کردی
 و با این همه عیبه بخیل بودی و مردم از وی در رنجی عظیم بود،
 اتفاق چنان بود کی يك روز بر کوشکی نشسته بود و اسپی نیکو از
 صحرا در آمد و زیر کوشك او بایستاد و اسپی بود کی^(۲) مانند آن هیچکس
 ندیده بود بنیکویی و یزدجرد سخت خرم گشت و چندانك کوشیدند تا
 P 38a اورا بگیرند فرمان هیچکس نبرد و یزدجرد از حرص فرو آمد تا اسپ را
 بگیرد چون اسپ اورا دید نزدیک او آمد و بیستاد و یزدجرد اورا
 بگرفت و زین خواست و بدست خویش آن اسپ را زین کرد و چون
 بیمار دُنب^(۳) رسید آن اسپ جفته بر سینه او زد و اورا بر جای بکشت
 و اسپ ناپدید شد و گفتند این اسپ فرشته بود کی خدای عز و جل
 ۱۰ بصورت اسپی گماشت کی ظلم اورا از سر جهانیان بر داشت، و مدت
 او بیست و پنج ماه و بیست روز بود،

بهرام گور بن یزدجرد ائیم،

این بهرام گور چون دوساله شد پدرش اورا بمنذر سپرد کی در آن وقت
 امیر عرب بود تا اورا بپرورد بجایی کی آنرا حیره گویند و آب و هوا
 ۲۰ درست دارد و بنمود تا اورا سواری آموزد و بهتر بر آورد و منذر
 اورا تربیت نیکو میکرد و پسرش نَعْن بن المنذر را در خدمت او

مرتب گردانید، و چون پنج شش ساله شد مندر را گفت از بهر من
معلمان آور تا مارا علم آموزند مندر گفت تو هنوز ضعیفی و طاقت
آموختن نداری جواب داد کی تو نپیدانی کی من پادشاهزاده ام و آرایش
396 پادشاه علم و هنر باشد، مندر را این سخن از وی سخت پسندیده آمد
و معلمان و حکیمان را بر سر او^(۱) آورد^(۲) تا او را تعلیم میکردند^(۳) و علم
بسیار حاصل کرد و چون مجد آن رسید کی سواری تواند کردن و سلاح
برداشتن او را سواری و نیزه ناختن و نیز انداختن آموخت چنانکه نبرده
جهان گشت در انواع هنر، پس مندر او را نزدیک پدرش آورد تا او را

بدان هنرمندی بدید و پدرش بس انتافتی بدو نکرد و فرمود کی باید
P 386 کی خدمت خاص کند بهرام بیکچندی بیود و آن بدخویی و بدسیرتی از
آن پدر دید دلش از آن بگرفت، و برادر قیصر روم نزدیک پدرش
آمده بود بطلب صلح بهرام گور از برادر قیصر در خواست تا دستوری
خواهد کی بهرام باز نزدیک مندر رود دستوری یافت و نزدیک مندر
رفت و آنجا می بود تا پدرش کناره شد و چون یزدجرد گذشته شد
لشکر و رعیت خود از وی بستوه آمده بودند و گفتند پسر او در میان^{۱۰}
عرب پرورده است و آداب فرس نداند و دیگری را نام او کسری از
فرزندان اردشیر بابک بهادشاهی نشاندند، و چون این خبر بهرام رسید
مندر را گفت نام و ننگ این کار با تو افتاد مندر گفت من بنده
ام و ایستاده ام میان بسته بهره نرمانی و در حال پسرش نعم را با ده
هزار سوار نامزد کرد تا بمحدود طیسبون و آن اعمال کی سرحد فرس^{۲۰}
بود رفتند و دست بغارت و قتل بردند و بزرگان فرس رسولی بمنذر
فرستادند تا پسر را باز گرداند مندر رسول را گفت آمدن تو نزدیک
من چه فایده دهد و من بنده ام فرمان بردار برو و با خداوند سخن گوی

40a و اورا نزدیک بہرام فرستاد چون رسول بہرام را بدید بداد، قد و قامت و بہا و ارج دانست کی پارسیان خطا کردند کی پادشاہی بدیگر دادند^(۱) رسول پیغام گذارد و^(۲) بہرام جواب این قدر داد کی ملک حق و مبراث منست و لا بد طلب آن خواہم کرد باید تو کی رسولی بروی و

P 39a سخن مندر بشنوی، رسول با نزدیک مندر آمد مندر گفت سخن آنست کی او میگوید و من بندہ اوام و آن کم کی فرماید، رسول گفت کی من صلاح در آن می بینم کی بہرام بسرحد بیاید تا بزرگان فرس اورا ببینند و سخن او بشنوند کی بہمہ حال با او دهند، ہمگان اتفاق برین بستند و مندر با سی ہزار سوار دیگر در خدمت بہرام آمد و چون رسول باز گشت بزرگان فرس را از حال او خبر داد و ایشان نیز بسرحد آمدند و در میانہ ہر دو لشکر توبقی زدند و کرسی زر مرصع بجواہر بنہادند و بہرام بر آن کرسی نشست و بزرگان فرس حاضر آمدند و چون اورا دیدند با چنان بہا و منظر و ارج و مندر بر دست راست او ایستادہ بود و نعمن بر دست چپ ہمگان سجدہ بردند و خدمت کردند و ہس سخن آغازیدند و شکایت پدرش یزدجرد بر داشتند و قتلہا نحق کی او کردہ بود و مالہا ناواجب از مردم ستندہ و ازین گونه بر شہرند و گفتند از^(۳) ابن رنج ما دست در دیگری زدیم، پس بہرام گفت ہرچہ میگوید ہمہ ہمچنانست و علیہم اللہ کی طریقتہا اورا سخت منکر بودم و از بدخوبی او بود^(۴) کی من از صحبت او^(۵) ملاذ^(۶) بستم اکنون از خدای عزوجل و از شما می پذیرم کی ہر رنج کی از وی بردید^(۷) براحت بدل گردانم و سپاہیان را ایجاب و انعام زیادت کم و پیرانرا حرمت دارم و جوانانرا قربت^(۸) دم و ہمارت دنیا کم و رعایارا بعدل و تخفیف مخصوص دارم و اگر بخلاف

چون رسول الخ P. الا انه کی رسول الخ B app. has دادند (۱)
 (۲) P om. (۳) B om. (۴) — (۴) P om. (۵) BP قالب.
 (۶) B بود or برد. (۷) P مزیت.

این روم از پادشاهی و ملک بیزار شدم^(۱) و خدای عزّ وجلّ و جانها.
 پاکیزه را برین عهد گواه گرفتم، بزرگان فرس چون این سخن از وی
 شنیدند شاد شدند و دعاها گفتند پس میان ایشان گفت و گوی خواست
 و قومی کی هوای کسری میخواستند گفتند ما بر پادشاهی او بیعت کردم
 بچه عذر^(۲) فسخ کنیم^(۳)، دیگران کی هوای بهرام می کردند گفتند صاحب
 حقّ اوست و داشتن و متابعت او کردن^(۴) لازم است^(۵)، چون سخن دراز
 کشید بهرام گفت مرل نمی باید کی بدین سبب میان شما گفت و گوی
 رود این ملک میراث منست و امروز دیگری دارد مارا هر دو بهم رها
 کنید تا بکوئیم هر کی بهتر آید و چیر شود ملک آنکس را بود یا اگر نه
 تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه نباید نهاد تا هر کی از میان
 آن دو شیر بر دارد پادشاهی او را باشد، مردم دانستند کی کسری و ده
 چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد^(۶)، قرار بدان افتاد کی تاج میان دو
 شیر بنهند و دو شیر شرزها آوردند و گرسنه بیستند و تاج در میان هر
 دو شیر نهادند با دیگر زینت پادشاهی و شیران را فراخ بیستند و کسری را
 حاضر کردند و بهرام کسری را گفت پیشتر رو تاج بر دار تا این پادشاهی
 بر تو درست گردد کسری گفت تو بدعوی آمده و بیان ترا باید نمود تا
 پادشاهی ترا مسلم شود، چون دانست کی کسری زهر ندارد کی پیش رود
 بهرام پیش خرامید و گریزی در دست گرفت موبد موبدان او را گفت ما
 از خوف تو بیزارم بدین خطر کی بر خویشتن میکنی، جواب داد کی
 همچنین است و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دو گانه روی بدو نهاد بهرام
 چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و بهر دو پهلواش بفشرد و لخت بر
 سرش میزد تا کشته شد پس روی بدان شیر دیگر نهاد و چون شیر از

(۱) P شوم. (۲) — (۲) P om. (۳) — (۳) B om. (۴) B ندادند.
 P نیارود.

P 40a جای بر خاست يك گرز بنوّت بر نارك سرش زد چنانك از آن زخم
 سست شد پس گلوّش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده
 بود مبرد تا بُرد و برفت و تاج بر داشت و مردم از آن حال در تعجب
 ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند این است پادشاهی برآستی^(۱) و
 همگان تسلیم کردند و کسری پشت پای بهرام ببوسید و گنت سزای تاج
 و تخت تویی و من نه باختیار آدمم باید کی مرا زینهار دهی تا بعد ازین
 بندگی کم، اورا زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرود و بهرام
 بر تخت پادشاهی نشست و جمله بزرگان فرس و عرب در پیش او بخدمت
 بایستادند و او خطبه کرد و سپاس گذاری کرد حدای را عزّ وجلّ و خیرات
 ۱۰ بسیار پذیرفت و بزرگانرا نواخت فرمود و جمله پارسیان منذررا بشفاعت
 آوردند کی این خطا کی بر ما رفت ببخشید و عفو کنید و بهرام شفاعت
 وی قبول کرد و هفته بنشاط مشغول شدند، و درین وقت کی این ماجرا
 41b رفت بهرام بیست ساله بود، و منذررا خلعتها فاخر داد ملك^(۲) عرب
 بوی ارزانی داشت و زیادت انعام و ایجاب فرمود و باز گردانید^(۳) و
 ۱۰ پسرش نعمنرا همچنین خلعتها فرمود، و چون پادشاهی بر وی قرار گرفت
 سر در نشاط و شراب و کنیزك بازی و تنعم نهاد و از اطراف ملوك طمع
 در ولایت او کردند از تركستان و روم و لشكر او پیوسته فریاد میکردند
 و رعیت می نالیدند کی از چهار سو دشمنان سر بر آوردند و نو در
 عشرت سر فرو بردی و از جمله اصحاب اطراف خاقان کی ملك ترك بود
 ۲۰ P 40b با دویست و پنجاه هزار مرد خروج کرده بود و قصد ولایت او کرده و
 پارسیان از وی سخت ترسناك بودند و سرگاه رجوع بهرام کردند و
 شکایتی نمودندی ایشانرا تسکین دادی و گفتی مترسید کی تدبیر این کار

(۱) P بیپادشاهی راستی. (۲) BP ملكی. (۳) BP كشت; but
 in B گردانید is written above.

آسانست و کار بجای رسید کی بزرگان پارسیان در سر ملاطنها بخاقان
 میفرستادند از نرس خویش و امان میخواستند پس درین میانه بهرام هفت
 کس از پادشاهزادگان کی از نخبه او بودند و بهرئانگی معروف اختیار
 کرد و سیصد مرد را از اصفهبدان و بزرگان و تمامت هزار مرد مبارز
 بر گزید و برادرش نرسی را بنیابت خویش در مملکت بگذاشت بر سر
 لشکر و گفت من بآذربجان میروم تا یکجندی زیارت آتشگاه بکنم و از
 آنجا بآرمینیه روم تا صید کنم و چون باز گردم تدبیر کار خاقان کنم شما
 فرمان برادرم نرسی برید و البته هیچ حرکت نمکنید و ساخته می باشید تا 42a
 رسیدن من و برین قاعده بر صوب آذربجان رفت و خبر بخاقان رسید کی
 بهرام بگریخت و پارسیان متواتر ملاطنها بخاقان روانه کردند کی او از
 میان ما رفت و ما بحکم تویمیم باید کی آهسته می آیی تا مردم را از تو
 استعاری نباشد، خاقان خرم گشت و حزم اختیار فرو گذاشت و روی
 باعمال خراسان آورد و بهرام هفت زیارت آتشکده کرد و فرمود تا
 اسپ گلهها آوردند و اسباب^(۱) نیک اختیار کرد بهانه شکار و راز دل
 خویش با هیچکس ازین جماعت نگفت و از جیس^(۲) کوچ کرد بر صوب ۱۰
 آرمینیه و این قوم را کی اختیار کرده بود با او بودند گفت بشکاری
 میروم کی هیچکس از شما ندیدست باید کی چندانک میرانم جمله با من
 میرانید و بر آن صوب کی من میروم میروید و از من هیچ باز میسرید، P 41a
 و چون دو روزه راه رفت عنان بر صوب کوه قتی^(۳) نافت، روی بصوب
 بیابان خوارزم داد و لشکر را فرمود تا بهر گله کی می رسیدند از اسپ گلهها ۲۰
 بهرام می راندند و در پیش او می کشیدند و هرکرا اسپ مانده می شد
 اسپ رها میکرد و عوض از گله می گرفت و برین سان تاخنی برد کی مرغ

اسباب BP (۱). حبش B (۲). See *Sasaniden*, p. 100, note 1. قتی BP (۳).

در هوا ستوه شدی و چندان مدت کی توقف میکرد بانتظار^(۱) بهارگاه^(۲) بود تا^(۳) در بیابان آب و گیاه بود، و خاقان چندانک نقص و نجس میکرد هیچکس نام و نشان بهرام نمی دادند و او ایمن و فارغ دل شد و بهرام چون در بیابان خوارزم آمد فرمود تا همگان جامها بر شکل 426
ترکان پوشیدند و همچون باد میراند تا میان او و لشکر خاقان يك منزل ماند و هرکی ایشانرا میدید خود این گمان نمی برد و شکل ایشان از آن ترکان پیدا نبود بجامه^(۴) و مانند این و نیز عدد ایشان اندك بود و بهرام آنروز بر سر چشمه فرو آمد و بیاسودند و اسپانرا گردانیدند و جاسوس فرستاد و آن روز همه روز^(۵) برتریب کار مشغول گشت و آن بزرگانرا گفت ۱۰
بدانید کی من از بهر آن شما کی پیران و مقدمان اید بر گزیدم کی دانستم کی از شما خیانت نیاید و جانرا بزنید و مارا هیچ شکار^(۶) بهتر ازین نباشد کی نا جهان ماند از آن باز گویند باید کی نام و ننگ را و زن و فرزندرا بکشید کی می بینید کی بچه جای گرفتار آمده ام، و لشکرا پنج بخش کرد هر بخشی دوست مرد و از آن پادشاهزادگان کی با او ۱۰
بودند هر قومی را سری کرد و يك بخش خوشتنرا جدا کرد و ترتیب فرمود کی او بتن خویش با دوست مرد گزیده بر سلاح براند^(۷) و خاقانرا فرو گیرد و این چهار بخش هر قومی بر گوشه بیستد و چون از سرآمده خاقان فغان بر آید ایشان از چهار گوشه نعره زنند و بهرام گور ای منصور نعره زنند و طلبها فرو کویند و از جای خویش نجنبند الا آنک ۲۰
ترکانرا کی از لشکرگاه بیرون می آیند بهزیمت ایشانرا می کشند، چون آن^(۸) ترتیب فرمود جاسوسان باز رسیدند و خبر دادند کی خاقان و جمله

(۱) B بانتظار. P om. (۲) یا بهارگاه. P (۳) یا. P (۴) B adds two illegible words, of which the first is probably و and the second looks like حیر. (۵) P om. (۶) بهیکار. P (۷) برآند. B (۸) ایشانرا. B
چه همه را. P چون آن جواب B (۹) ایشانرا. B

لشکر بشارب و نشاط مشغول اند و چون حجاب شب روشنی روز را پوشانید^{43a} همگان سلاح در پوشیدند، بر آسوده نشستند و توکل بر خدای عز و جل کردند^(۱) و آخر شب بلشکرگاه خاقان رسیدند و بر همان ترتیب ایستادند و بهرام آن دو یست مرد آهسته راند تا بدر سرایرده خاقان رسید و خویشتن با پنجاه مرد فرود آمدند و بی آوازه جلّه^(۲) روی بسرایرده آوردند و هرکرا پیش می آمد از پاسبان و پرده دار و خادمان می زدند و می کشتند تا در اندرون رفتند و خاقان مسپ خفته بود بهرام بدست خویش سرش بیرید و بیرون آورد و بر پشت بارگی خویش نشست و سر او را بر نیزه کرد و فرمود تا بانگ بر آوردند و طلب بازها فرو کوفتند و نام بهرام گور بردند و آتش در نوبی^(۳) خاقان زدند و دیگران چون این آوازه شنیدند از چهار سو بانگ بر زدند و طلبهای باز^(۴) فرو کوفتند و اضطراب در آن لشکرگاه افتاد و پسران خاقان روی بسرایرده پدر آوردند کی ندانستند کی چه افتاده است و همرا دست گیر کردند و ایشان بهم بر آمدند و شمشیر در یکدیگر نهادند هرکی سوی سرایرده می شتافت بهرام و P 42a آن قوم کی با او بودند آن کسان را می کشتند و هرکی از لشکرگاه میگریخت^{۱۰} آن هر چهار گروه کی ایستاده بودند ایشان را می کشتند و می گرفتند چنانکه چون روز شد جوی خون رانده بودند و در آن لشکرگاه هیچکس نمانده بود الا گریخته یا کشته یا اسیر یا خسته و چندان مال و غنیمت بر داشت کی آنرا حد و اندازه نبود و بشارت نامه بهمه اطراف کرد و برادرش نرسی را^{43b} و لشکرها را خواندند^(۵) و چون در رسیدند همگان زمین بوسیدند و روی در^{۲۰} خاک مالیدند و بر وی ثناها کردند و او همگان را نیکو گفت و بناوخت و از آن غنیمتها جمله را نصیبی^(۶) فرمود و بشکر این موجب يك ساله خراج

طلبها و باز B (۴). سرایرده P (۳). غلبه BP (۲). BP om. (۱).
نصیب P. نصیبت B (۶). بخواند P (۵). طلبها P.

مملکت خویش رها کرد و گفت نصب رعایا ازین غنیمت این باشد و یکجندی بمقرّ عرّ مقام کرد تا بیاسودند و لشکرها جمع آمدند و روی ببلاد هند نهادند و ملک هند معروفانرا در میان داشت و صلح کردند و دختررا بزنی بهرام داد و دیئیل و مکران بهرام داد و بهرام با مالها بسیار باز گشت میروز و با کام و از آن سال باز دیل و مکران با اعمال کرمان میروند کی ملک هند هر دو اعمال را بهرام داد تا باز گشت و قصد ولایت او نکرد، و بعد از آن بهرام بجانب یمن و حبشه رفت و برادرش نرسی را بجانب روم فرستاد و بهدّی نزدیک^(۱) هر دو مظفر و با کام دل و غنیمت بی اندازه باز آمدند و خراج بر روم در بر یمن نهادند و بتاشا و شکار مشغول گشتند، پس قضاء ایزدی چنان بود کی بهرام روزی در نخچیرگاه از دنبال خرگوری میدوانید و در پاره زمین شوره آبی تنگ P 426 ایستاده بود اسپش در آنجا افتاد و فرو شد و چندانک بیشتر نیرو میکرد فروز میرفت تا ناپدید شد، و ملک او را مدّت بیست و سه سال بود،

یزدجرد بن بهرام‌جور،

۱۰ 44a و این یزدجرد را کی پسر بهرام بود از بهر آن یزدجرد نرم گفتندی بر چندانک در یزدجرد جدش درشتی و بدخوبی بود در وی لطف بود و خوش‌خویی و روزگاری داشت با راحت و آسانی و سپاهی و رعیت از وی خوشنود و قواعد ملک او مصون و محفوظ و هیچ اثری نداشت کی از آن باز توان گفت و مدّت ملک او هزده سال و پنج ماه بود،

هرمز بن یزدجرد نرم،

چون این یزدجرد کناره شد از وی دو پسر ماند یکی این هرمز کی کمتر بود و یکی دیگر پیروز کی بزرگتر بود و هرمز ملک بدست گرفت بفهر

ساسانیان، یزدجرد بن بهرام گور، پیروز بن یزدجرد، ۸۴

پیروز از وی بگریخت بنزدیک ملك هیاطله رفت و معلوم ایشان کرد کی ملك اورا میرسد و هرمز بغصب دارد و از ایشان مدد خواست و بیامد و هرمز را بگرفت بعد ما کی^(۱) اندک مابۀ روزگار^(۲) پادشاهی کرده بود و^(۳) پیروز بیادشاهی نشست،

پیروز بن یزدجرد نرم،

و این پیروز مردی دین دار پارسا بود و در اوّل عهد او قحطی پدید آمد و مدّت هفت سال بر داشت و در آن هفت سال خراج به مردم رها کرد و بسیار مالها را دیگر بدل کرد تا مردم سلامت یافتند پس خدای عزّ و جلّ رحمت کرد و آن قحط را زایل گردانید^(۴)، و از آثار او کی در عارنهای جهان نمودست این شهرها کردست،

فیروزرام^(۵) از اعمال ری، روشن فیروز از جرجان،
رام فیروز از بلاد هند، دیوار شهرستان اصفهان،
شادفیروز^(۶) از آذربایجان، دیوار پنجاه فرسنگ بخجند
میان حدّ ایران و توران،

و سرگذشت او بسیار است و درین کتاب بیش ازین تطویل نتوان کردن، ۱۰ 44b
و مدّت ملك او در استقامت چهار سال بود و هلاک او و لشکر او در جنگ بود بمرکب کی^(۷) ساخته بودند،

بلاش بن پیروز،

و پیروز را دو پسر ماند یکی این بلاش و دوم قباد و چون بلاش پادشاهی نشست قباد از وی بگریخت و بترکستان رفت و از خاقان مدد خواست ۲.

(۱) B om. (۲) که. (۳) ره زکاری که P (۴) بعد از P (۵) که بمرکب P (۶) Cf. Sasaniden, p. 123, note 3. (۷) فیروز و رام BP (۸)

و بعد از چهار سال اورا مدد داد و چون بنیشاپور رسید خبر مرگ
بلاش یافت و پیامد و پیادشاهی نشست،

قباد بن فیروز،

و چون قباد پیادشاهی نشست سیرت‌های نیکو نهاد و عمارت‌های بسیار فرمود
و آثار او این شهرها است که در اصل او بنا کرده است،
ازجان و نواحی آن، قباد خوره^(۱) از اعمال پارس و شرح آن داده آید،
ساحلیات کی هم مضافست بقباد خوره^(۲)، حلوان کی سرحد عراقست،
بهقباد بالاین و مبانه وزیرین از اعمال عراق، شهرباد کواد^(۳) میان
جرجان و آن شهر، چند ناحیت از طبرستان، خابور از دریاه موصل،
۱. و ملکی داشت بنظام و رونق، پس قضاء ایزدی چنان بود که در عهد
او مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آنرا مذهب عدل نام
نهادند و عبادت ایزدی عز ذکره از مردم بر داشت و گفت این بنی آدم
P 4. همه از يك پدر و از يك مادر اند و مال جهان میان ایشان میراث است
اما بفضل قوت و ظلم قومی بر میدارند و دیگرانرا محروم میگذارند و من
۱۰ آمدم تا بواجب بار آرم و ازین گونه بدعتی نهاد و زنان مردم را و فرزندان
45a ایشانرا مباح کرد بر یکدیگر، و بحکم آنک مردم جهان بیشترین درویش
بودند و ناداشت و در عبادت کاهل اورا^(۴) تبع بسیار جمع شد و قبادرا
بفریفت و گمراه کرد و پس دست در کشید بقوت قباد و از مال و ملک
می ستد و بناداشتنان میداد و زنانرا رسوا میکرد و بدست زنود باز میداد،
۲. چون حال برین جمله بود از شومی این طریقت بد جهان بر قباد

و اورا BP (۳) . شهرباد و کواد P (۲) . خوزه P (۱)

بشورید^(۱) و از اطراف دست بر آوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی ببرادرش جاماسب دادند و مزدک بگریخت، باذربجیان رفت و اتباع او لعنهم الله بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد و خواهری از آن قباد توصل بدان کرد بچلفتی کئی او را از حبس بجهانید و روی بترکستان نهاد . تا از آنجا مدد آورد و در راه کئی میرفت دختری را از آن اصرهیدی^(۲) بخواست و روزی چند کئی آنجا بود این دختر را میداشت پس چون بخواست رفتن فرمود کئی اگر این دختر بار گرفتست و پسری آورد او را انوشیروان نام نهید و رفت و مدتی در آن سفر ماند تا مدد آورد و برادرش را قهر کرد و بزرگان فرس را استالت نمود، و در میانه این اضطرابها عرب دست بر آورده بودند و پس بسیار اعمال بدست گرفته^(۳) و یکی از ملوک P 44a یمن کئی او را شهر ذو الجناح گفتند خروج کرده بود^(۴) تا ما وراء النهر گرفته و غارنها کرده و از آنجا بصین رفته و قصه آن دراز است، و از جانب روم همچنین دست درازیا کرده بودند و قباد شوکت دفع عرب نداشت با ایشان صلح کرد و نان پاره داد ایشان را و عزم غزاة روم کرد، درین میانه پدر زنش آمد و انوشیروان را با مادرش آورد و در آن 450 وقت نزدیکی بالغ شدن انوشیروان بود چون قباد را خبر آمدن پسرش انوشیروان دادند خرم گشت اما خواست تا تجربت کند کئی این پسر از وی هست یا نه فرمود تا مادرش را و پسر را بکوشکی فرود آوردند تا آن روز و آن شب بیاسودند و روز دیگر فرمود تا در میان باغی بساطی ۲۰

و شهر : B proceeds (۳) . اسپهبدان P (۲) . بشوریدند P (۱)

که او را شهر P . ذو الجناح گفتند کئی از ملوک یمن خروج کرده بودند BP (۴) . ذو الجناح گفتند که از ملوک یمن خروج کرده

اوگندند چنانك هيچ بالش و دست و صدر نبود، چند كس را جمع آورد كي همگان همشكل و همزاد و هم‌صورت قباد بودند چنانك نمیزی نشایستی كردن و قباد و آن جماعت بر آن بساط همچون حلقه گرد بنشستند چنانك میان ایشان تفاوتی نبود و فرمود تا هیچكس انوشروان را نگوید كي • قباد کدامست^(۱) و این جماعت را^(۲) فرمود كي چون او در آید هیچكس از جای خود نجهید و سپرغمی بانوشروان دادند و گفتند در باغ رو پدر را بین و خدمت كن و این اسپرغم در دست او نه، انوشروان در باغ رفت و گرد جماعت در نگرید و روی پیدرش قباد آورد و زمین‌بوس كرد و ادب خدمت بجای آورد و بدو زانو بایستاد و سپرغم پیش پدر داشت ۱۰ P 44b قباد آن سپرغم بستد و او را در كنار گرفت و ببوسید و نواخت فرمود و يك هفته آیین بستند و نشاط و خرمی كردند و علما و حكما را بخواند و انوشروان را امتحان كردند و او را در فنون علم متبحر و یگانه دیدند و بهر هنر كي او را می‌آزمودند بی همتا بود و در سواری و انواع سلاح كار نرمودن و میدان و شكارگاه چنان یافت كي هیچكس بگرد او نمیرسید و ۱۰ انوشروان را كرامتها فرمود و بر كشید و خزانه و ولایت و لشكر داد و 46a مادرش را بر همه حجرها^(۳) محكم و مقدم گردانید، و انوشروان حكایت مزدك لعنه الله و بدمنه‌هی او شنیده بود و آنرا بغایت منكر میداشت و قباد با آن همه رنج كي^(۴) كشیده بود همچنان بر اعتقاد مزدكي بود و انوشروان میخواست كي فرصتی یابد تا پدر را از آن منع كند و بسبب آنك ۲۰ پدرش طبع سپاهیان داشت و عالم و زیرك نبود چون انوشروان دید كي او در جوال مزدك رفته بود بر فور هیچ نمیتراست گفتن تا گستاخ‌تر شود، و روزی قباد خوش نشسته بود و انوشیروان نزدك او از علوم اوایل سخن می‌گفت و پدر را خوش می‌آمد قباد از انوشروان پرسید كي روز

در كجاست P (۱)

را B om. (۲)

حرماها P (۳)

B om. (۴)

اول مرا چگونه بشناختی از میانه همگان کی مانند من بودند انوشروان بر
 پای خاست و سجده برد و گفت خداوند جاوید زیاد آفتابست و آفتاب
 در میان ستارگان پوشیده نماند و دیگر آنک هر کی از آن جماعت نظر
 کردم منش خویش را بالای او دیدم و چون در خداوند نگریدم شکوهی P 45a
 در چشمم و مِهری در دلم آمد و بشناختم قباد هزار بار خرّم تر گشت و
 اورا نواختها فرمود و انوشروان فرصت یافت پدر را گفت بقا باد شهریار را
 بنده سوّالی دارد اگر دستوری باشد تا بپرسد قباد دستوری داد^(۱) انوشروان
 گفت خداوند از بهر چه آنروز فرمود تا آزمایش کند کی بنده خداوند را
 نیک شناسد یا نه قباد گفت کی من نزلک مادرت هفته بیتر مقام نکرده
 بودم و این احتیاط واجب آمد نگاه داشت نسل را خصوصاً نژاد پادشاهی ۱۰
 انوشروان جواب داد کی بمذهب مزدک نسل نگاه نمی باید داشت کی 46b
 هر کی باشد از هر کی باشد می شاید این سخن بر دل قباد همچنان کارگر آمد
 کی تیر کی بر نشانه زنند و ساعی نیک فروشد پس گفت هانا مزدک در
 حقّ عوامّ چنین می گوید انوشروان جواب داد کی در شرع میان خاصّ و
 عامّ و پادشاه و رعیت فرقی نیست کی همگان در آن یکسانند و بمذهب ۱۰
 این زندیق هم^(۲) یکسان باشد اما خداوند را معلوم نیست کی این مرد طالب
 ملک است و خلافت را تبع خویش کرد از آنج تا هزار ناداشت باشد يك
 توانگر تواند بود و چون میگوید بنی آدم یکسان اند و مال باید کی یکسان
 دارند اگر مزدک خزانه تو ناراج زند منع نتوانی کردن چون متابع رأی او
 شدی و اگر در حجرهای تو آید و دست در حرم تو کشد باز نتوانی داشتن ۲۰
 کی تو هم یکی از فرزندان آدمی و این کتاب کوچک نیست و پادشاهی
 برد و ترا از یزدان بر آورد اگر این کار را در نیایی، قباد در یافت کی
 چنانست کی انوشروان می گوید و پشیمانی بسیار خورد و اورا گفت ای

فرزند هیچ کس^(۱) مرا از سرّ این کار خبر نداد و اگر کسی سخنی گفتی P 45b پنداشتم از بهر غرضی یا حسدی می‌گوید اکنون تدبیر این کار چیست، انوشروان گفت اکنون خداوند پیگیری در پیش دارد و وجه کار آنست کی اعتقاد نخست با خدای عزّ وجلّ نیکو گردانی و در دل کنی^(۲) کی . چون پیروز آبی این بدعت بر داری، قباد برین جملت نیّت کرد در سرّ و بجانب روم رفت و ببرکات این اعتقاد لشکر روم را بشکست و غنیمت‌ها وافر یافت و فتح آمد کرد^(۳) کی باستواری آن شهری^(۴) نباشد^(۵)، و چون باز گشت از آن سفر ملک اختیار خویش بفرزندش انوشروان سپرد و او را گفت من نیّت کی کردم بقول تو یا کردم و برکات آن دیدم اکنون تو 47a سزاوارتری بملک و تدبیر مزدک و غیر او کردن کی من بعبادت یزدانی و عذر گذشته مشغول خواهم شدن، و مدت ملک قباد افتان خیزان چهل و سه سال بود تا این وقت کی بکسری انوشروان سپرد،

کسری انوشروان عادل،

و چون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل قرار گرفت عهود اردشیر بن ۱۰ بابلک پیش نهاد و وصیّت‌ها او را کی در آن عهود است کار بست و هرکجا کتابی بود از حکمتها و سیاست میخواند و آنچه او را اختیار آمد از آن بر می‌گزید و کار می‌بست و قاعده نهاد در آیین پادشاهی و لشکرداری و عدل میان جهانیان کی مانند آن هیچکس از ملوک فرس ننهاده بود، و شرح مآثر و مناقب او دراز است و بر آن کتابی معروف ۲۰ هست^(۶) اما درین کتاب اندک مایه از اصول آن گفته آید^(۷)، بابتدا

فتح آمد و نیّت کرد BP (۳). قصد کنی P (۲). B om. (۱).

شهر BP (۴). Cf. Yāqūt I. 66, 13 and G. le Strange, *Eastern*

Caliphate, p. 109. معروفست P. مغر هست B (۶). اند BP (۷).

گفت مدار دولت بر دین است و تا از کار دین فارغ نیفتند هیچ
 کار دیگر التفات نتوان کردن و لشکرا باید^(۱) کی در دین
 اعتقاد شبهتی نبود، و مدبران را حاضر کرد بحضور بزرجمهر کی وزیر او
 بود و ایشانرا گفت بدانید کی این مزدك ملك می طلبد و پدرم از کار
 او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است کی جد ما بهرام بن هرمز
 اورا بکشت تا فتنه او از عالم فرود نشست اکنون تدبیر این مرد می
 باید کرد شما چه صواب می بینید، همگان گفتند ما بنده ایم و این
 اندیشه کی کرده دلیلست بر ثبات ملك، انوشروان گفت این مرد تبع^{47b}
 بسیار و شوکت تمام دارد و اورا جز بمکر هلاک نتوان کردن و اگر نه
 این کار بر ما دراز شود اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار
 کنیم، و برین بر خاستند و انوشروان مزدك را پیغام داد کی مارا
 معلومست کی تو بر حقّی پدر ما متابعت تو بواجب می کرد اکنون باید
 کی بر عادت نزدیک ما می آیی و طریق راست معلوم ما می گردانی و
 منزلت خویش نزدیک ما هرچه معیورتر دانی، مزدك نزدیک او آمد.
 و انوشروان اورا کرامتها فرمود بیش از حد و خویشتر را چنان در کفّه^{۱۰}
 او نهاد کی این مزدك پنداشت که انوشروانرا صید کرد و مدتی با او هم
 برین جمله می بود چنانکه جهانیان انوشروانرا در زبان گرفته بودند از
 آنچه باطن حال نمیدانستند و هرکجا یکی بود از دعا و اتباع مزدك سر
 بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند انوشروان بدانست کی آن سگ
 زندیق را وثوقی حاصل گشت يك روز اورا گفت بدانک من ازین^{۲۰}
 حشم و خدمتگاران و عيال و نواب خویش سیر آدم و می خواهم کی
 بجای هرکسی از ایشان یکی را از شما بگمارم اکنون سختی نویس باکر
 اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان کی از تبع تو اند تا ایشان هر

(۱) BP om.

بلك را بمنصبی و شغلی گارم و نختی طبقات سپاهی و رعیت کی در بیعت
 تو اند تا هر کس را میرتی و نظری و نیکویی فرمام، مزدك دو نخت
 برین جمله کرد چنانك افزون از صد و پنجاه هزار مرد بر آمدند، پس P 46
 انوشروان اورا گفت مهران نزدك آمدست و می خواهم کی هرکی از 48a
 داعیان و سراهنگان و معروفان اتباع تو اند جمله را بخوانی تا این مهران
 بدیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گارم، مزدك نامها
 نشست تا همگان روی بهداین نهادند و انوشروان با لشکر خویش قاعده
 نهاده بود کی روز مهران خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدك و اتباع اورا
 اول بر خوان نشانم و من بر سر مزدك بیستم و سلاح برهنه در دست
 گیرم و شما همگان باید کی در زیر جامه سلاح پوشیده دارید^(۱) پنهان
 و چون من مزدك را بکشم باوّل زخم کی زخم شما شمشیر در نهد و
 همگان را بر آن خوان پاره کنید و همگان برین اتفاق همدست شدند
 و فرمانها نشست بهمه شهرها و ممالك و در میان هر فرمانی نختی از
 اتباع مزدك نهاد و فرستاد تا روز مهرانا آن جماعت را بگیرند و
 محبوس کنند، و چون مهران در آمد فرمود تا بر شطّ دجله خوانی ۱۰
 عظیم نهادند و مزدك را در بالش نشاند و خود بر سر او ایستاد و دو
 هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدکی بر آن خوان نشستند و صد
 مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن انوشروان مرتّب بودند تا اورا
 نگاه دارند و دیگر لشکرها دوروبه پیرامن مزدکیان کی بر خوان نشسته
 بودند در گرفتند و انوشروان تبریزی در دست داشت و بعضی گویند ۲۰
 ناچینی، و اوّل کسی کی تبریز و ناچنج ساخت او بود و از هر این
 کار ساخت تا مزدك را بدان زخم کند کی شمشیر نمیتوانست داشت،
 و انوشروان بلك زخم سر مزدك در کنارش اوگند^(۲) و لشکر شمشیرها

(۱) در آئید P

(۲) بیفکند P

بر آهینختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند و م در آن P 47a
 روز هرکی در ممالك کسری بودند از آن سگان گرفتار آمدند و آنرا 48b
 کی کشتنی بود فرمود تا کشتند و هرکی باز داشتنی بود فرمود تا حبس
 کردند و آنکس کی بجای آن بود کی توبه قبول شایست کردن کردند و
 جهان از ایشان صافی ماند و مالهای ایشان و خزاین مزدک و کراع
 و اتباع جمع آورد و فرمود تا هرچه بظلم یا بطریق اباحت از مردمان
 سنده بودند. با ایشان دادند و املاک مردمان کی غصب کرده بود جمله
 با ارباب دادند و هر مال و کراع و ملک کی آنرا خداوندی پدید
 نبودی بر درویشان و مستحقان و مصالح ثغور قسمت و بخش کرد و یک
 دینار از آن اثارات بخزانة خویش نگذاشت و بهیچ سپاهی نداد الا ۱۰
 کی همه در خیرات صرف کرد و زنان مردمان کی مرد بیگانه بر طریق
 اباحت داشته بودند و فرزندان آورده هرکی رغبت کرد زنرا با او داد
 و فرزندرا بدان کس داد کی بدو بیشتر شبه داشت، و چون از کار
 مزدک لعین و اتباع او فارغ گشت در ممالك و لشکر خویش نظر کرد،
 و با همه بزرگی و حکمت بزرجمهر کی وزیر او بود انوشروان ترتیب ۱۰
 وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمدشده
 توانستی کرد و ما این نایب را وکیل در^(۱) خوانیم و بهیلولی ایرانمازغر^(۲)
 گفتندی و نیابت وزیر دارد، و هر سه گماشته کسری انوشروان بودندی
 در خدمت وزیر او بزرجمهر و وزیر بذات خود ازین سه کس هیچ 49a
 یکی را نتوانستی گماشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هر نامه کی ۲۰
 بجوانب بزرگ و اطراف نبستی و خواندندی نکت آن در سر معلوم P 47b
 انوشروان می کرد و وکیل در^(۳) از آنچ رفتی از نیک و بد برآستی مشافهه

The correct reading is uncertain: possibly
 وکلید P. وکلید B (۱).
 وکلیددار (κλειδοῦχος). (۲) ایرانمازغر B. ایرانمازغر P.
 وکلیددار B (۳).
 کلیددار P.

می گفتی و راه^(۱) وجوه مصالح باز می نمودی و نایب مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان دان سدید^(۲) بودند، و گویند انوشروان روزی گفت وزیر مانند همباز ملکست و در پادشاهی و مال و مملکت او محکم و متصرف و دست و زبان وزیر این سه تن باشد و حزم درین است کی از کارها او غافل نباشد و نیز بدین قاعده هیچکس غمز و^(۳) دروغ بر وزیر نتواند کردن و پادشاه را بیهوده دل مشغول داشتن کی غمز کی کسی نیستی او ازین گاشنگان بپرسیدی در سر اگر دانستندی خود بگفتندی و اگر نه تتبع کردندی و راست و دروغ آن بنمودندی، و چند بار کی بزرجمهر را برگرفت و باز داشت از آن بود کی چون وقتی غروری در سر او شدی یا خیانتی اندیشیدی این کسان در سر باز نبودندی و او را پیش از آنک اندیشه او خلی آورد کی در نتوان یافت باز داشتی و بسبب آنک بی دل بود دیگر باره رها کردی، و بزرجمهر اصیل بود و از خانه دان ملک و اندیشمندی انوشروان از وی بیشتر ازین جهت بودی، و در همه معانی ترتیبهام نیکو فرمود و موبد موبدان را بر قضا و مظلالم گاشت و مردی بود کی در عصر او اصیل تر و عالم تر و متدین تر از وی نبود و گذشته^(۴) از وزیر هیچکس مانند او حرمت نداشت، و هر يك از اصحاب دیوان او صدی بود با اصل و حسب و علم چنانک بالای آن کس نبود و بر خصوص درگاه و منشی و حاجب تنوق^(۵) هر چه نامتر کرد تا بیدارترین و زیرکترین P 48a و زبان دان تر و عاقلتر از همگان بودند، و گفت حاجب زبان پادشاه است با نزدیکان و حاضران و کاتب زبان پادشاه است با دوران و غایبان و این دو کس باید کی از همه مردان جهان کاملتر و عاقلتر

گذشت B (۴) . om. B (۳) . شدید P (۲) . و راه را B (۱)

سوق P (۵)

و دریا بنده تر باشند، و صاحب خبر و برید بسر خویش منصبی بزرگ داشتی و مردی بودی اصیل فاضل صاحب قلم و معرفت نام و نایبان داشتی در همه ممالك و بریدگان و مسرعان بسیار تا از همه جوانب آنچ رفتی و تازه گشتی معلوم او می گردانیدندی و بر حسب آن تدبیر کارها می کردی، و بفرمود تا جز مردم اصیل صاحب معرفت را هیچ عمل نفرومودندی و منع کرد هیچ بی اصل یا بازاری یا حاشیه زاده^(۱) دبیری آموزد و شرح آیینها^(۲) و ترتیبهاء او دراز است، و در کار خراج نظر کرد و آنرا سخت بی ترتیب دید و پیش از وی چنان^(۳) بود کی از جایی سه يك موجود خراج بودی و از جایی پنج يك و همچنین تا شش يك رسد و رعایا ازین سبب رنجور بودند پس او بقانونی واجب باز آورد 50a ۱۰ باتفاق وزیر و دیگر بزرگان و بر جهان برین جملت کی یاد کرده آمد خراج نهاد،

کشتهاء غله بوم، از يك گری^(۴) زمین خراج يك درم سیم نقره،
 زمین رز بوم، از يك گری^(۴) زمین خراج هشت درم،
 درخت خرما پارسى، از هر چهار درخت خراج يك درم، ۱۰
 خرما وقل^(۵)، از هر شش درخت خراج يك درم،
 درخت زیتون، از هر شش درخت خراج يك درم،
 و جزیه سرها از کسانی کی جزیه گذار بودندی از لمبقات رعایا بر سه نوع ستندندی هر سال توانگران دوازده درم و میانه تر هشت درم و کمتر چهار درم و بهر سال یکبار ستندندی، و چون برین طریق قانون خراج P 48b ۲۰ بنهاد بر استمرار تخفیفی نام در حق رعایا پیدا گشت و جهان روی بآبادانی نهاد و باتفاق جهانیان او را عادل لقب نهادند، و چون ازین

کزی P (۴) پنهان P (۳) آیتها BP (۲) زاده P om. (۱)
 خرما وقل B (۵)

ترتیب فارغ گشت به‌دقی نزدیک آنگاه روی باطراف نهاد و آغاز بغزو روم کرد و قسطنطینیّه بگشاد و ملک الروم را بگرفت پس آزاد کرد و باز جای نشاند، بعد ما کی^(۱) خزاین او بر داشت و نو او بستد با او قرار داد کی در سه سال دو بار بمخدمت درگاه کسری آید، و چون از روم باز گشت قصد انطاکیه کرد و بگرفت و انطاکیه خوش آمد اورا و بفرمود تا شکل انطاکیه بر زدند و قومی را از اهل انطاکیه با خویشتن آورد^(۲) و شهری بر مثال آن در پهلوی مداین بنا کرد و مردم انطاکیه را کی^(۳) بیاورده بود^(۴) در آن شهر نشاند و آنرا رومیّه نام کرد، و بعد از آن بجانب خراسان و ما وراء النهر رفت و ولایت‌هایی کی در عهد پدرش قباد از دست رفته بود چون زاولستان و طخارستان و بلاد سند^(۵) و دیگر اعمال باز دست آورد، و در عهد او^(۶) خاقانی بود سخت مستولی اورا قائم خاقان گفتندی و میان ایشان باغاز خلاف و خصومت روی نمود پس انوشروان صلاح در آن دید کی با او صلح کرد و دختر اورا بمخواست و قرار دادند کی ماوراء النهر با فرغانه انوشروان را باشد بسبب پیوندی و از آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقانرا باشد، و چون این مصاهره^(۷) کرده بودند باتفاق روی بهیاطله نهادند و ایشانرا قمع کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند^(۸)، و چون از آنجا باز گشت قصد هند کرد P. 49d و غنیمت‌ها بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد پس قصد صین کرد و ملک صین بی جنگ پیش آمدند و مال‌ها بسیار آورد و مواضعه بر خویشتن گرفت و قرار داد کی بدرگاه او آید بمداین، و چون باز گشت معلوم کردند کی خزر مستولی شده اند و هیچکس دفع ایشان نمی تواند کرد، کسری آنجا رفت و نکبتی عظیم در خزر رسانید و ایشانرا قهر

بیاورد P (۴). BP om. (۳). آوردند B (۲). ما کی P om. (۱).
 بمخواستند P (۸). مصالح P (۷). B. om. (۶). هند P (۵).

کرد و همه دربندهارا عمارت کردند فرمود و مردم بسیار نشاند و آن اعمال و ولایتها را چون شروان^(۱) و شکی و دیگر اعمال بنان پاره بدیشان داد تا آن ثغر مضبوط ماند و نواء ملک خزر بستد کی بدرگاه او آید،^{51a} و چون ضبط اطراف مالک کرده بود بفرمود تا بهمه سرحدها دزها و حصنها ساختند و لشکرها را ترتیب کردند تا ثغور نگاه میداشتند و عمارت راهها را مسلمانان و پولها^(۲) و مانند این خیرات بسیار کرد و سیف ذی یزن ملک یمن بدرگاه او آمد بشکایت حبشه و نبود کی سی هزار مرد دریا عبره^(۳) کردند و بلاد یمن فرو گرفتند و زنان را رسوا کردند و قتلها بی اندازه رفت، انوشروان اندیشه کرد و گت کی دین اهل یمن دین ما نیست تا نصرت ایشان دهیم اما چون استعانت بما نمودند^(۴) اگر باری ندهیم نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنها هلاک شوند نیک نیاید، پس رأی زد کی محبوسان را کی روی رها کردن ایشان نبود از فرزندان ملوک و سپاهیان همه را برگ و سلاح دهد تا آنها روند اگر ظفر یابند خود هم آنها باشند و اگر کشته شوند خود ایشان رهایی یابند، و فرمود تا باز داشتگان را بیرون آوردند هشتصد مرد بودند همه از فرزندان ساسانیان و دیگر نژاد ملوک کی ایشان را محبوس میداشت و ایشان را ترتیب و ساز و سلاح نام داد و سیف ذی یزن او را گفت ای ملک الملوک بدین قدر مردم با ایشان چه توان کرد، انوشروان جوات داد کی بسیار هیزم را^{P 49b} اندک مایه آتش نام بود و بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این مردم را با سلاح و ذخیره در نشاندند و از راه حبشه هزار مرد دیلم را^{۵۰} با^(۵) پانصد مرد تیرانداز در کتیبها نشاند و بجانب حبشه فرستاد و آن^{51b} قوم زندانیان کی نام زد یمن بودند مقدمی ایشان و هیزم بن به آفرید بن^(۶)

(۱) P شیروان.

(۲) P یلها.

(۳) P عبور.

(۴) B om.

(۵) B om.

(۶) BP om.

ساسان بن بهمن^(۱) و پول نهران کی وکلاء سرای عزیرا اجلهم الله است^(۱) بعراق این وهزر بن به آفرید کرده است، و چون کشتیها رفتند دو کنتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند و چون بکار یمن رسیدند وهزر جمله ذخیره و غلت کی مانده بود بدریا افکند و کشتیها را آتش زد و مردم را گفتم معلومست کی اگر باز گشتی کسری مارا زنده نماندی اکنون یا ظفر مارا باشد یا بشمشیر کشته شوم و تعبیه کردند و هر یکی از ایشان پادشاهزاده بود کی بهردانگی مثل نداشت و همه پوشیده بودند و هر سلاح و روی بروی^(۲) نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان بستند و اهل یمن دست بر آوردند و یک تن را از حبشیان زنده نگذاشتند و آن لشکر دیگر کی بر راه حبشه رفته بودند پیش از^(۳) این وهن کی در یمن بر حبشیان افتاده بود رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند، و چون یمن و حبشه بگرفت قصد عدن کرد و آنرا بگرفت و در میان دو کوه بر کنار دریا در آب شهر کی ساخت بنیاد آن از سنگ و ارزیز و عمودهای آهن و اکنون مشرعه عدن آن شهر است، و در آثار او کنایه تصنیف کرده اند و اوزا خود تصنیفات و وصایا است کی تأمل آن سخت مفید باشد، و مدت ملک او چهل و هفت سال و هفت ماه بود و چون بیست سال از ملک او گذشته بود عبد الله بن عبد المطلب پدر پیغمبر ما صلوات الله علیه را^(۴) ولادت بود و چون چهل و یک سال از ملک او گذشته بود مصطفی را صلوات الله علیه را^(۴) ولادت بود و آن روز کی ولادت پیغمبر علیه السلام بود آتش همه آتش کدھا برمد و دوازده کنگره از

(۱) — (۱) P om. The words from پول و وکلاء are almost illegible and have been restored by conjecture. Of the name of the town called پول نهران (= Jisr-i-Nahrawán) only the letters... نهر... بو... can be deciphered. (۲) B بر. (۳) BP om. پیش از. The sentence, as it stands in the MSS., is ungrammatical. (۴) B om. را.

ایوان کسری در افتاد و دریا و ساوه خشک شد و چند نوادر پدید آمد،
 انوشروان از آن سخت متفکر شد و یکی بود نام او سطح^(۱) کاهن کی هرچه
 از وی پرسیدندی بزجر بگفتی، کسری او را بخواند و این احوال با او
 بگفت و پرسید کی چتواند بودن سطح گفت این دلیلست بر ولادت^(۲)
 پیغمبر عربی علیه السلم و همه آشکدهارا اُمت او بکشد و ملک از
 خاندان پارسیان ببرند، و گفت افتادن این کنگرها چیست گفت بعدد هر
 یکی از آن فرزندی از آن شما پادشاهی کند پس بر خیزد، انوشروان با
 همه دلتنگی خرسند شد گفت چندین بطن بروزگار دراز بر خیزد و فرمود
 تا منذر بن النعمان بن المنذر را ملکی عرب دادند و نواختها کرد و گفت
 تتبع می^(۳) کن تا این کیست کی میگویند پیغمبر خواهد بود، و در جمله^(۴)
 آیین بارگاه انوشروان آن بود کی از دست راست تخت او کرسی زر نهاده
 بود و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود و ازین سه
 کرسی یکی جای ملک صین بودی و دیگر جای ملک روم بودی و سده دیگر
 جای ملک خزر^(۵) بودی کی چون بیارگاه او آمدندی برین کرسیها نشستندی
 و همه ساله این سه کرسی نهاده بودی^(۶) بر نداشتندی و جز این سه کس^(۷)
 دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجمهر
 بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبدموبدان بودی و زیرتر از آن^(۸)
 چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هر يك بترتیب معین بودی کی
 هیچکس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتی
 کرسی او از آن ایوان بر داشتندی، و عادت ملوک فرس و اکاسره آن^(۹)
 بودی کی از همه ملوک اطراف بیرون صین و روم و ترك و هند دختران
 ستندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دخترا بدیشان ندادندی

من BP (۳) . ولایت B (۲) . سطح P . سطح B (۱) .
 بودندی P (۵) . (هیطله) هنطله P (۴) .

دخترانرا جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی، و خراج از همه جهان بفرس آوردندی و هرگز از فرس خراج بهیچ جای نبرده اند، بلاد هند از لب جیخون بود تا شط فرات و پارس دار الملک اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دار الملک اصلی بودی و خزاین و ذخایر آنجا داشتندی و مایه لشکر ایران از آنجا خاستی،

کسری هرمز بن انوشروان

این هرمز از دختر قاقم خاقان آمده بود و در علم و عدل و هنرمندی بپدر اقتدای نمود و رعایا را بکو داشتی آن بزرگانرا و مردم اصیل را نتوانستی دید و پیوسته بزرگانرا می کشتی و مردم فرومایه را برمی کشیدی چنانک در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود پس همگان از وی بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان بر می آغاییدند تا از همه جوانب خروج کردند، و از جمله ایشان خاقان شابه^(۱) قصد خراسان کرد و نامه نشست سوی هرمز کی من عزم روم دارم و راه من بر ولایت تو باشد باید کی پولهارا عمارت کنی و برگ بسازی و چون این سخن بشنید از جای برفت و بهرام چوبین کی اسفهلار لشکر او بود ترتیب کرد با لشکری تمام تا روی به پیکار خاقان نهاد و نام او شابه بود و بتعجیل عظیم براند چنانک شابه آنگاه خبر یافت کی بهرام بیادغیس رسیده بود و بهرام رسولانرا فرستاد و نرم و درشت پیغامها داد و میان ایشان رسول می آمد و می شد و لشکر هر دو جانب بر می نشستند و چالش مستی می کردند تا یکروز بهرام متنگروان فرصت نگاه داشت و جوبه نبر بر سینه شابه زد و او را بکشت و لشکر او را بغارتید، و پسر این شابه برموده^(۲) نام بیامد با لشکری عظیم بهرام او را بکشت و

(۱) Cf. *Sasaniden*, p. 269, no. 1.
993, 2, and *Sasaniden*, p. 272, note 2.

(۲) BP رمود. Cf. *Tabarī* 1.

مالها و غنیمت‌ها بی اندازه نزدیک هرمز فرستاد و او را محمدها فرمود و بعد از آن خواست کی^(۱) بهرام چوبین در بلاد ترك رود و بهرام^(۲) صواب نمی دید پس هرمز در حق بهرام سخنان درشت گفت و چون این خبر بهرام رسید و طبع هرمز در قتالی شناخت از آن ننور گشت و بزرگان را گفت این مرد نخم همگان بخواد بریدن مارا ندبیر خویش باید کرد و همگان با او متفق شدند کی او پادشاه باشد تا آنگاه کی پرویز بن هرمز رسد^(۳) و چون هرمز این خبر بشنید دلتنگ شد و هیچ حیل نتوانست کردن و اپرویز هم از پدر بگریخت و با آذربایجان رفت و با مرزبانان آنجا هم اتفاق شد و مقام کرد، هرمز اصفهید بزرگ را بجنگ بهرام چوبین فرستاد و بهرام او را اول شکست و چون این^{۱۰} خبر بزرگان پارس رسید و از هرمز بستوه آمده بودند دست بر آوردند و او را بگرفتند و کشتن او روا نداشتند اما چشمه‌اش بسوختند^(۴) و محبوس گردانیدند، و مدت ملك او یازده سال و چهار ماه بود،

P 51b
53b

کسری اپرویز بن هرمز بن انوشروان

و چون این خبر با پرویز رسید از آذربایجان بتعجیل بهداین آمد با آن^{۱۰} لشکر کی داشت و بر تخت نشست و بر تخت تاج بر سر نهاد و برقت پدر را بدید و از وی عذر خواست و گفت گریختن من نه از سر عصبان بود اما ترسیدم کی بدخویان^(۵) ترا صورتی نمایند و در حق فرزند خویش بزه‌گار شوی اکنون چون حالی چنین بدید آمد بدار الملك آدمم تا چه فرمای، هرمز از وی خوشنود شد و عذر وی قبول کرد و گفت باید کی آنانک مرا بدین حال کردند کینه من از ایشان بتوزی^(۶) و قومی را

(۱) P om. (۲) هرمز. (۳) BP رسند. (۴) P بکندند.
(۵) بدخویان P. (۶) بخوامی P.

از اهل علم و حکمت ترتیب کنی کی هر روز بنوبت آیند و ندیبی من
 کنند، ابرويز ندیبان ترتیب^(۱) کرد اما از بهر آنک بهرام نزدیک رسیده
 بود بانتقام کشیدن مشغول نتوانست گشتن و کوچ کرد تا آب نهروان
 و از آن جانب بهرام چوبین فرو آمد و لشکرگاه زد و چند روز میان
 ایشان رسول می آمد و می رفت و قصه و ماجرای حال ایشان دراز است،
 بعاقبت ابرويز دانست کی طاقت او ندارد کس بپدرش هرمز فرستاد
 و حال باز نمود و مشورت کرد کی چه تدبیر کند هرمز جواب فرستاد
 کی زنان و ائفال را در حصی محکم بنشان و خویشان پناه بهالک الروم
 بر و از وی مدد خواه، ابرويز این عزم درست گردانید و او را دو
 ۱۰ خال بودند یکی بندوقه^(۲) نام بود و دیگر بسطام نام و از جمله آنان
 بودند کی هرمز را گرفته بودند و کور کرده و از وی می ترسیدند و
 اندیشه کردند کی نباید کی چون ابرويز بروم برود هرمز بلجاج او^(۳)
 بهرام را بیاورد و ملک بدو سپارد و کار از دست برود، و هر دو تن
 این سخن باتفاق با ابرويز بگفتند و او را پیش بردند کی صلاح در آنست
 ۱۰ کی هرمز را بکشد ابرويز هیچ جواب نداد دانستند کی خاموشی او رضا
 آنست^(۴) و هر دو آن^(۵) برفتند و هرمز را بزه گان بکشند و اوّل پادشاهی
 کی بکشتن پدر رضا داد ابرويز بود^(۶) تا لاجرم بهکافات آن او نیز
 بدست پسرش شبرویه کشته شد، آمدم با سر قصه، و چون این هر دو
 کس باز آمدند از کشتن هرمز ابرويز زنان و ثقل را گسیل کرده بود و
 ۲۰ بمعکبی نشانده و خود با بندوقه^(۷) و بسطام کی هر دو خویش او بودند
 با جماعتی اندک سوار مجرد يك اسب فرات عبره^(۸) کردند و راه بیابان بر

P 52a
54a

(۱) B om.

(۲) BP بندوقه. See *Sasaniden*, p. 273, note 1.

(۳) B انجا باو.

(۴) P موجب رضا است.

(۵) P دو آنها

(۶) B om.

(۷) BP بندوقه.

(۸) P عبور.

گرفتند و نیک راندند و چون فرو آمدند نا آسایش دهند و پنداشتند کی^(۱)
 ایمن شدند گرد لشکر بهرام پدید آمد، در حال بندویه ابرویز را گفت
 جامه و ساز خویش مرا ده و تو با این سواری چند و با بسطام کی
 خویشاوند او بود نیک برانید کی من این لشکرا از شما باز دارم و آنجا
 کی رسیده بودند دیری بود استوار بندویه در آن دیر رفت با جامه و
 زینت پادشاهی و^(۲) در آن عهد هیچکس نیارستی داشتن و همگان پنداشتند
 کی او ابرویز است و فرمود تا در دیر بپسند و بر بام دیر رفت، و
 لشکر چون در رسیدند او را دیدند بر بام دیر با زینت پادشاهی همگان
 پیرامن دیر در آمدند و آواز داد کی من ابرویز و دانید کی اینجا P 52b
 گریزگاهی نیست باید کی مرا امروز و امشب مهلت دهید تا عبادت کنم
 و فردا بیرون آم، لشکر گفتند روا باشد و با چنو^(۳) پادشاهی این
 مضایقت نباید کردن خاصه کی ازین دیر هیچ مفری نیست، و همگان 54b
 گرد بر گرد دیر فرو آمدند و همه شب نگاه میداشتند چون بامداد شد
 دیگر باره بندویه با آن زینت پادشاهی بر بام دیر آمد و آواز داد کی
 خدای از شما خوشنود باد چنانک دی و دوش آرم من داشتید^(۴) اکنون ۱۰
 اگر خواهید کی حق نعمت خاندان من گذارده باشید امروز تا آخر روز
 مرا مهلت دهید تا توبه نام بکنم و عبادت بجای آورم و بیش ازین مهلت
 نخواهم، لشکر بان اجابت کردند و همه روز نگاه میداشتند و خبر بهرام
 رسیده بود کی ابرویز را در دیری پیچیده اند و او خرم گشته بید و بر
 اثر لشکر آمد و چون آنروز بآخر رسید بندویه بیرون آمد بنزدیک لشکر ۲۰
 و گفت من بندویه ام و ابرویز دی بامداد رفت و من حیلہ کردم کی
 جامه و زینت او پوشیدم تا شما را اینجا بدارم و او میانه کد، لشکر او را
 گرفتند هم بر آن شکل و نزدیک بهرام چوین بردند و او را از حیلت و

(۱) B om.

(۲) P که.

(۳) P جنود.

(۴) BP نداشتید.

مکر او خبر دادند بهرام او را نیارست کشتن کی خویشان و اهل بیت بسیار داشت و او را محبوس گردانید و بهرام بمداین آمد و بر^(۱) تخت پادشاهی نشست و بندویه را بزرگی سپرد و نام او بهرام بن سیاوش و بندویه این بهرام بن سیاوش را سر بگردانید و متفق شدند کی ناگاه بهرام

P 53a • چوین را بکشند ازین^(۲) حال خبر یافت و بهرام بن سیاوش را بکشت و بندویه در آن هزاهز بچست و بجانب آذربایجان گریخت، و اما ابروین چون سلامت برفت بانطاکیه رفت و آنجا مقام کرد و کسان بنیصر روم فرستاد و از وی مدد خواست قیصر روم اجابت کرد و مالهای بسیار فرستاد

55a و دخترش مریم نام را بزی باپروین داد و برادر خویش را بنیادوس^(۳)

۱۰ نام با شست هزار مرد جنگی بهدد او فرستاد و سپاه سالاری بود کی بمبارزی او را با هزار مرد برابر^(۴) نهاده بودند و مدبر کار^(۵) آن لشکر یکی بود^(۶) نام او سرجیس^(۷) و قرار داد باپروین کی چون کار او نظام گیرد خراج کی پدران او خواستندی او نخواهد، و براه آذربایجان بیامدند و بندویه با چند بزرگان دیگر بوی پیوستند با چهل هزار مرد و از پارس و عراق و خراسان لشکرها پیوستن گرفتند و بهرام آمد و میان هر دو جانب جنگهای عظیم رفت و باآخر ظفر ابروین بود و بهرام بجانب خراسان گریخت و آنجا ثبات نیافت و بترکستان رفت و آنجا مقام کرد، و چون ابروین در پادشاهی متمکن گشت مردی بود داهی جلد هرمز نام و این را در سر نزدیک خاقان فرستاد با جواهر و تحفهای بسیار تا یکی را بفرمود تا آنگاه بهرام چوین را بکشت و هرمز متنگر باز گشت و چون آن حال معلوم خاقان شد غمناک گشت و زن را رها کرد و خواست تا خواهر بهرام چوین را زن کند این خواهر او را جوابی خوش داد و روزی

بسیادوش P. بتیادوش B (۳). بهرام ازین P (۲). B om. (۱).
 Tabari i. 999, 15: بتیادوس. Cf. Sasaniden, p. 284, note 1. (۴) B om.
 (۵) BP کان. (۶) B او بود. (۷) B سرجیس P. سرجیس.

و روزی^(۱) نا کار خویش راست کرد و لشکر برادر را کی آنجا بودند بر داشت
 با مال و خزانه و از ترکستان ناگاه پیامد و چون خاقان خبر یافت دوازده P 53b
 هزار مرد را دنبال ایشان بفرستاد و در رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم
 رفت و خواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد و مقدم لشکر ترک را بپوگند
 و ایشان هزیمت رفتند و اینان بخراسان آمدند و نامه فرستادند سوی
 ابرویز بشرح حال و زینهار خواستند ابرویز ایشانرا زینهار داد و
 بخدمت پیوستند و در حق ایشان کرامتها فرمود و خواهر بهرام را زن کرد
 نام وی گردویه^(۲) بود، و کسری ابرویز بدرجی رسید در بزرگواری و 55b
 جباری و فرمان دهی کی ملکی را^(۳) مانند آن^(۴) نبود و از جمله اسباب و
 تجمل او دوازده هزار کنیزک در سراهاء او بودند از سُرّیه یا^(۵) مطربه یا^(۶)
 خدمتگار و اسپان گزیده کی هر جای بر طویلها و آخرها بسته بودند، بوقتی کی
 عرض دادی میگویند هشتاد هزار سر بر آمد و نهصد و پنجاه پیل جنگی
 داشت و همه جهان بگرفت و گردانرا^(۷) یا^(۸) طاعت آورد و سیاست او
 چندان بود کی گناهی نه از کبابر حوالت بنعم بن المنذر کردند کی ملک
 عرب بود و لشکر فرستاد نا ناگاه او را در میان بادیه بگرفتند و بیاوردند ۱۰
 و او را در پای پیل انداخت و مال او و خان و مان و چهار پایان او را
 تاراج داد و فرزندان او و از آن عرب^(۹) همچون بردگان می فروختند، و نا
 ملک الروم زنده بود میان ابرویز و^(۱۰) از آن^(۱۱) او پیوسته مکاتبات رفتی و تحنها
 بیکدیگر فرستادندی پس اتفاق افتاد کی رومیان بر آن فیصر خروج کردند
 و او را بکشتند و پسرش بگریخت و بنزدیک ابرویز آمد او را کرامتها ۲۰
 فرمود و شهر براز^(۱۲) کی از خویشان ابرویز بود با لشکری بسیار بهدد این P 54a

تاخیر می کرد: Some word or words equivalent to P چند (۱) seem to have fallen out. (۲) This is the name of Bahram's brother.

ملکی. His sister's name is گردویه (Gurdiyya). See Tabari I. 998, 1. (۳) P

و B. (۷) کردان را P. (۶) گردانرا B. (۵) B. (۴) P. او. (۸) P

شهر براز BP (۱۰). (۹) P om. (۹) — (۹) عرب او P (۸)

پسر بروم فرستاد و این شهربراز لشکر روم را قهر کرد و چندانک کوشید تا این پسر را قبول کند تا او باز گردد و تعرض دیار روم نرساند البته قبول نکردند و آن پادشاه را نیز کی نشانده بودند خلع کردند و دیگری را نشانند نام او هرقل و این شهربراز او را حصار سخت داد چنانک از خویشتن نومید شد و خزانها را در چهار کشتی بزرگ نهاد تا با اسکندریه 56a برند اتفاقا را باد مخالف بر خاست و آن کشتیها را بکنار لشکرگاه شهربراز افکند و چون کشتیها را بگرفتند مالها بی اندازه و خزاین دیدند و شاد شدند و از آنجا بر چهارپایان نهادند و نزدیک اپرویز فرستادند و شرح حال نوشتند کئی چگونه بود او بدآن شاد گشت و آنرا گنج باذآورد نام نهاد، و شهربراز از حصار دادن قسطنطنیه ملول شد و تدبیر^(۱) گشادان آن نبود بر خاست و قصد بیت المقدس کرد و بسند و از آنجا سوی مصر رفت و بگرفت و هچنان با اسکندریه رفت و بگشاد و این ولاینها همه در حکم رومیان بود و شهربراز جمله بنهر و مکر بگرفت و از آن وقت باز از دست ایشان برفت و شهربراز کلیدها این شهرها با غنیستها ۱۰ و مالها بی اندازه با اپرویز فرستاد و این همه در سال بیست و هشتم^(۲) بود از ملک او و درین سال پیغمبر صلوات الله علیه را^(۳) وحی آمد و بعد از آن بقدرت ایزد تعالی آن فرّ و اقبال اپرویز و پارسیان نقصان گرفت و متراجع گشت و نیز بهر کجا رفتند و هن بر ایشان بود و از جمله خذلان ایشان آن بود کئی بعد ما^(۴) کئی شهربراز^(۵) هرقل را^(۶) زبون و ۲۰ P 54b ضعیف کرده بود^(۷) شبی عبادت می کرد و از خدای عزّ و جلّ نصرت میخواست در خواب دید کئی او را گفتند کئی دولت پارسیان متراجع شد باید کئی خروج کئی هرقل برگ ساخت و خروج کرد و شهربراز از اپرویز

(۱) و در تدبیر P (۲) سیم P (۳) B om. را (۴) P om.
(۵) P شهربراز را (۶) BP om. (۷) BP بودند.

مستشعر بود و ولایت نگاه داشت و بچنگ رومیان برفت و اپرویز راهزاد پاری را کی از جمله بزرگان بود با دوازده هزار مرد بچنگ هرقل فرستاد و راهزاد چون شکل کار بدید نامه نبشت با پرویز کی لشکر روم بسیار اند و بدین قدر لشکر تدبیر ایشان نتوان کرد، اپرویز از آنجا کی ستیزگاری و بدخویی 56b اورا^(۱) بود نبشت کی باید کی تو با این لشکر کی با تو اند تن فرا قتل دهید یا ظفر برید یا همر باکشند کی هر کی باز گردد من اورا هلاک کنم، راهزاد و آن لشکر از بیم اپرویز بهصاف رومیان رفتند و جهادی عظیم کردند تا جمله کشته شدند و چون این حال با پرویز رسید بتلافی حال مشغول نگشت بلك نامها بتهدد سوی شهربراز و دیگر حشم نبشت کی شما سستی کردید و قصد کرد تا شهربراز را بکشد پس شهربراز از بیم ۱۰ خویش با هرقل یکی شد^(۲) و اتفاق بستند کی اگر اپرویز حرکت کند هر دو بدفع او مشغول باشند و آن طرف بخلل شد^(۳) بعد از آنک حیلها و خدیعتها کرد کی شرح آن دراز است در تلافی آن، و همچنین از بهر اثارا و ودایع نعم بن الہندر کی اورا بکشت ایاس بن قیصه را بفرستاد بینی شبیان و آنرا از ایشان باز خواست ایشان امتناع کردند و گفتند ما ۱۰ امانت همسایه خویش نسپاریم پس ایاس بن قیصه کس فرستاد و از اپرویز مدد خواست و او هامرز^(۴) و جلابزین را^(۵) با لشکر بسیار و پیلان جنگی بهدد او فرستاد و عرب جمع شدند بجایگاهی کی آنرا ذو قار^(۶) گویند و P 55a این ذو قار آبی است از آن عرب و هر دو لشکر بر سر این آب رسیدند و جنگی صعب رفت میان ایشان^(۷) و هامرز کی مقدم لشکر پارسیان بود با ۲۰ یکی از عرب برابر شد نام او بُر بن حارثة الیشکری و بر دست این عرب

صامرز P (۴). شد تا BP (۳). شدند BP (۲). اپرویز B (۱).

جلابزین را P. جلابزین را B (۵). See *Sasaniden*, p. 335, note 2.

دو وقار BP (۶). See *ibid.*, p. 335 and p. 289, note 1. BP om. (۷).

57a کشته شد و جلابزین کی دوم مقدم پاریسات بود با حنظله بن ثعلبه از قبیله بکر بن وایل بمبارزت بیرون رفت و هم کشته شد و از آن لشکر پاریسات اندک مایه خلاص یافتند دیگر همه کشته و اسیر ماندند، و از جمله معجزات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست کی آنروز کی این جنگ رفت بدو قار و عرب ظفر یافتند پیغمبر علیه وآله السلم در مکه گفت *الْيَوْمَ أَنْتَصَفَتِ الْعَرَبُ مِنْ الْعَجَمِ* یعنی امروز عرب داد از^(۱) عجم بستند و تاریخ آن روز نگاه داشتند و بعد از مدتی این خبر رسید از آنج میان مکه و این ذو قار مسافتی دور است اما پیغمبر علیه السلم همان روز خبر داد کی آنجا این حال رفته بود، و بعد از ملک ابرويز پیغمبر علیه السلم هجرت کرد از مکه بمدینه و پیش از آن چون پیغمبر علیه السلم ظهور کئی کرده بود و قوت گرفته اسلام و مسلمانان در سال سی و هفتم از ملک ابرويز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نامه بدو نیست و او را باسلام دعوت کرد ابرويز خشم گرفت بر فرستاده پیغمبر علیه السلم و نامه بدرید گفت چرا نام خویش بیشتر از نام من نیست و چون فرستاده با^{۱۰} نزدیک پیغمبر علیه السلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت مَرَقَ اللهُ مُلْكَهُ کَمَا مَرَقَ كِتَابِي یعنی خدای ملک او را براندازد چنانکه نامه من پاره کرد و آن دعا مستجاب گشت و ابرويز نامه نبشت ببادان کی عامل او بود یمن کی رسول فرست بدین مرد کی بتهامه است و تهامه اعمال مکه است و او را بگوی تا باز دین^{P 55b} خویش رود پس اگر نشود او را نزدیک من فرستی ببادان چند مرد معروف را^{۲۰} از اساوره^(۲) نزدیک پیغمبر علیه السلم فرستاد و در جمله ایشان فیروز دیلمی بود و این هیغام بر رسول علیه السلم گذارد پیغمبر علیه السلم جواب داد کی ابرويز را دوش کشتند شما این سخن از بهر کی میگوید،

ساوره BP (۲) . داد از for دادن BP (۱)

نارنج آن شب نگاه داشتند و بعد از مدتی خبر قتل اپرویز رسید و آن قوم همه مسلمان گشتند، و سبب قتل اپرویز آن بود کی پیوسته بدخوی کردی و بزرگانرا هیتی نهادی و کارها بزرگ خُرد داشتی و بکترین گناهی عقوبت عظیم کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانک بابتدای عهد طریق عدل می سپرد بعاقبت سیرت بگردانید و ظلم و مصادرها و ناواجبات می کرد و همه چشمرا مستنصر و نفور میداشت و جز جمع مال کردن هیچ همتی نداشت از واجب و ناواجب، و از جمله بی رحمتی و سخت دلی او یکی آن بود کی زادن فرخرا کی امیر حرس او بود پرسید کی عدد محبوسان چند است و فرمود کی همه را بایند کشتن سی و شش هزار تن بر آمد همه معروفان و بزرگان و پادشاه زادگان و سپاهیان و عرب و متصرفان^{۱۰} و رعایا و مانند این و روا نداشت چنین خلائق را کشتن و ازین سبب دمدمه در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف کی از درگاه او باز گشتند هر يك باستوار گردانیدن ولایت خویش مشغول شدند کی هیچکس بر جان خویش ایمن نبود و با بزرگان فرس و وزیران او در سر مواطاة کردند و شیرویه را بر پدر بیرون آوردند^(۱) و او امتناع می کرد گفتند اگر تو نکنی ما^{۱۰} دیگر را بیارم و ترا نیز نگذارم پس با ایشان متفق گشت و اپرویز را P 56a گرفتند و روزی چند پیغامها میان ایشان متردّد بود و شرح آن دراز شود و بزرگان رضا ندادند تا آنگاه کی او را بزه کمان هلاک کردند،^{58a} هم دشمنان و بدخواهان اسلام و دولت قاهره را عاقبت چنان باد، و از آثار او در عمارت دنیا هیچ نیست جز قصر شیرین و آنجا کی صفت شبدیز^{۲۰} گویند بالایا قرمیسین جایها ساخته بود تا بکنار رود بزرگ از سرابستانها و باغها بتابستان مقام ساختی و بزمستان بقصر شیرین و بدین هر دو جای جز شیرین با او نبودی و مریم دختر قیصر روم کی مادر شیرویه بود

و گردید^(۱) خواهر بهرام چوبین کی زن او بود هر دورا بمیداین نشانده بود در دار الملك، و آخر استقامت امور پادشاهی دولت فرس روزگار ابرویر بود و بعد از آن در اضطراب و فترت افتاد و هیچ نظام نگرفت و بهر چند ماه پادشاهی بودی و بعد از وی آفتها پدید آمد چون وبا و طاعون و قحط و مانند این والعیاذ بالله، مدت شش سال و نیم تا روزگار بزدجرد بن شهريار آخر ملوك فرس برین جمله یاد کرده آمد،

ذکر ملوك کی بعد از ابرویر بودند در فتور،

شیرویه بن ابرویر،

چون پدر را کشته بود هفده تن دیگر را از برادران و برادر^(۲) زادگان
 ۱۰. بکشت همه بشجاعت و هنرمندی افزونتر از وی بعضی برای وزیران و
 بعضی باستبداد^(۳) خویش، پس بیمار شد و شومی آن ناپاکی او را در یافت
 و علت طاعون پدید آمد و بیشترین بزرگان و لشکر فرس بدان هلاک
 شدند و شیرویه هم بدان علت بمرد و قومی گفته اند کی پدرش چون
 دانست کی او را بخواهند گرفت زهر در خنبره زرین کرد و مهر بر نهاد
 ۱۰. و بر آنجا نبشت کی دارویی کی جماع را سود دارد^(۴) پس شیرویه آنرا
 بیافت و بخورد و فرمان یافت اما روایت اول درست تر است، و بعد
 از پدر هشت ماه ریست،

586,
col. I
P 566

اردشیر بن شیرویه،

هفده ساله بود چون پدرش گذشته شد اما چون از اهل بیت ملك
 دیگری نبود او را بنشانند بطیسیون^(۵)، و اناك او یکی بود نام او

(۱) کردویه P.

(۲) B om. و برادر.

(۳) باستعداد P.

(۴) قوت دهد P.

(۵) P om.

می‌آدر جشن^(۱) و اگرچه او طفل نبود^(۲) این اتابک نظام کار نگاه می داشت اما او را سهوی افتاد کی کس سوی شهربراز^(۳) نفرستاد و با او 58b, col. 2 مشورت نکرد و او را خشم آمد و لشکر جمع کرد و بطیسبون آمد کی اردشیر را آنجا می پروریدند و بحیلت شهر بگرفت و اردشیر را بکشت و خود بهادشاهی بنشست، و مدت ملک اردشیر يك سال و شش ماه بود، *

شهربراز^(۲) و نام او فرخان بود،

خارجی بود نه از اهل بیت ملک و چون اردشیر را بکشت و بر تخت نشست علنی بر وی پیدا گشت کی يك لحظه اشکم او باز نایستادی و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس بوران دختر کسری اپرویز دو کس را بر وی گماشت از بزرگان یکی بسفرخ^(۴) نام و برادرش ۱۰ خلقی را با خویشتن یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشتند،

کسری خرهان^(۵) بن ارسلان

این کسری بهادشاهزاده بود و در آن وقت دیگری حاضر بود او را بهادشاهی نشانند و مدت يك سال و پنج ماه پادشاهی کرد و کناره شد و نسب این کسری خرهان^(۶) در باب انساب اول کتاب یاد کرده آمده ۱۰ است،

کسری قباد بن هرمز

از فرزندان هرمز بن کسری انوشروان بود و پرورش بترکستان یافته بود و او را باتفاق بنشانند اما بیش از سه ماه پادشاهی نکرد، 59a, col. 1

(۱) مه‌اد جشنش B (۲) Cf. Tabari i. 1061, 15. مه‌اد حسس P.

(۳) شهربراز BP (۴) بسفرخ P. See Sasaniden, BP بود.

(۵) خرهان B (۶) خرماز P. See Sasaniden, p. 292, note 2. جرهار B.

(۷) خرمار P. خرهار B.

بوران دخت بنت کسری،

P 57c

زنی محنت عاقل و عادل و نیکوسیرت بود و چون پادشاه شد يك سال
خارج از مردم بینگند^(۱) و در میان رعایا طریق عدل گسترد و مدت
ملك او يك سال و چهار ماه بود، 59a, col. 2

فیروز جشنسبده^(۲) بن بهرام،

پدر این فیروز از نژاد یزدجرد گناه‌کار بود و مادرش از نژاد کسری
انوشروان و او را به پادشاهی بنشانند و مدت شش ماه پادشاهی کرد،

آزرمی دخت بنت ابرويز،

زنی عاقل بود و گویند او را زهر دادند و بروایتی گویند فرخ‌هرمز کی
۱۰ اصفهید^(۳) خراسان بود و بزرگتر از وی میان فرس نبود کس فرستاد و
او را بزنی خواست آزر می دخت جواب داد کی عادت نرفتست کی زن
پادشاه شوهر کند اما اگر میخواهی کی مرادی از من بر داری باید کی
فلان شب تنها ببای و این زن امر حرس را بخواند و گفت فلان شب
قومی را از اعوان^(۴) خویش راست کن و بیاور و در سرای ما پنهان شو
۱۰ تا کسی را کی فرماییم بگیری و همچنان کرد و فرخ‌هرمز بر وعده رفت و
چون در سرای شد او را بگرفتند و فرمود تا سرش ببریدند و بر سینه او
نهادند و در میدان بینداختند و سه روز همچنان بود پس پسر این
فرخ‌هرمز نام او رستم لشکرها جمع آورد و بیامد بکینه توختن^(۵) و این
زرا را هلاک کرد، 59b, col. 2

(۱) P برداشت. (۲) BP جشنسبده. See *Sasaniden*, p. 393, note 1, and p. 396. (۳) P اسهید. (۴) P اهل. (۵) P خواستن

فرخزاد خسرو بن اپرویز،

او در آن حال کی شیرویه برادران را می‌کشت کوچک بود و ازین سبب خلاص یافت چون پادشاهی نشست هیچ از آداب و آیین ملک نمی‌شناخت^(۱) و کامل عقل نبود و چون مدت شش ماه پادشاهی کرد یزدجرد را^(۲) از پارس بیاوردند^(۳) و این فرخزاد با او خواست کی جنگ کند طاقت او نداشت و یزدجرد او را بکشت و پادشاهی بگرفت و آخر ملوک فرس یزدجرد بن شهریار بود چنانک یاد کرده آید بعون الله تعالی^{59b, col. I} و حسن توفیق،

یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس،

این یزدجرد بن شهریار دایه داشت مهربان و در آن عهد کی شیرویه ۱۰ خویشاوندان را می‌کشت دایه او او را بگریزانید و باصطخر پارس برد و بزرگان پارس او را بهروردند و بیمار می‌داشتند و چون خبر آنجا رفت کی مردم مداین فرخزاد را پادشاهی نشانده‌اند و تدبیر ملک نمیداند کردن پارسیان او را بیاوردند تا پادشاهی نشانند و جماعتی بتعصب فرخزاد برخاستند اما هیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته شد و ۱۰ ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه اطراف مالک بیگانگان فرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و یزدجرد مدت هشت سال بمداین بود و پادشاهی کرد افتان خیزان پس دانست کی آنجا نتواند بود و سعد وقاص بعذیب^(۴) آمد و یزدجرد رستم بن فرخ‌هرمز را کی از بزرگان بود بقادسیه فرستاد و خود تاج بزرگ از آن کسری ۲۰

(۱) نمی‌ساخت BP.

(۲) یزدجرد P.

(۳) بیاورد B.

(۴) بعذب P.

انوشروان کی می‌گویند بقدی سخت عظیم بود با جواهر بسیار بر داشت و بودیعت بصین^(۱) فرستاد و بسیار تجمل و خزانه و اسباب بر داشت و بجانب نهاوند رفت و آنجا مقام کرد و میان سعد و قاص و رستم بن فرخ‌هرمز جنگگاه عظیم رفت بقادسیه و سر لشکر عرب سعد بود و 60a سپاه سالارشان یکی بود نام او جریر بن عبد الله البجلی و بعاقبت رستم بن فرخ‌هرمز کشته شد و برادر این رستم خوره‌زاد بن فرخ‌هرمز نام P 58a یزدجرد را با اسباب و تجمل کی داشت باصفهان آورد و از آنجا بکرمان برد و از کرمان دیگر باره اورا بمخراسان برد و بشهر مرو اصفه‌دی^(۲) بود نام او ماهویه اورا بدان اصفه‌دی سپرد و سجلی بر وی کرد کی ملک را بخویشتن پذیرفت و خوره‌زاد^(۳) باز گشت پس اتفاق چنان بود کی ملک هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال یزدجرد خیانتها کرده بود و یزدجرد دانسته و بر ماهویه اظهار کرده و اورا دشنام داده و ماهویه ازین استعمار یزدجرد را بکشت و در میان هیاطله رفت با مال و تجمل یزدجرد و آن ناج کسری و جواهر بر ملک صین^(۴) بهاند و اکنون ۱۰ از آن عهد باز ناج ملوک صین^(۵) آنست و قتل یزدجرد در سال هشتم بود از طغیان و عصیان نادین^(۶) ناحق^(۷) عثمان^(۸) و این وقت سال سی و یکم بود از هجرت ملک پارسیان زایل^(۹) شد و اسلام قوت گرفت والمحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین، این فصول آنست کی بر طریق اختصار از انساب و نوارسج ملوک فرس و آثار و احوال ایشان یاد کرده آمد و از بهر آن شرحی درازتر نداد کی غرض ازین کتاب نه اینست و بنده خواست کی این فصول با انساب

هند P (۴). خوره‌زاد B (۳). اسپه‌دی P (۲). بچین P (۱).

لعن الله عنه B adds (۸). P om. (۷). P om. (۶). چین P (۵).

زایل که P (۹). لعنه الله P.

و تواریخ عرب و حضرت و ائمهٔ دین^(۱) مبین رضوان الله علیهم در پیوند و بترتیب روزگار و احوال هر قرن ابراد کند تا این روزگار هایون ادام الله ایامه^(۲) اما دراز گشتی^(۳) پس این کتاب را^(۴) مقصود گردانیده آمد بر ذکر ملوک فرس و شکل پارس و کتابی دیگر می سازد 60b
کی از عهد پیغمبر علیه السّلم و تا این ساعت انساب و تواریخ و آثار و اخلاق^(۵) ائمه رحمة الله علیهم و ملوک تا روزگار این دولت قاهره^(۶) ثبتها الله در آن ابراد کند چنانک پسندیده رأی اعلی اعلاه الله آید بعون الله و حسن توفیقہ آمدیم با^(۷) حدیث پاریس،
P 58b

شرح گشادن مسلمانان پارس را،

آغاز گشایش پارس باوّل اسلام چنان بود کی عمر بن الخطّاب^(۸) عاملی را ۱۰
ببحرین گماشته بود نام او علاء حضرمی و این علاء حضرمی هرثبه بن جعفر البارقی^(۹) بفرستاد تا از دیار پارس جزیره بگرفت نام آن جزیره لار و چون خبر این فتح با عمر بن الخطّاب^(۱۰) رسید خرم گشت و گفت این آغاز فتح پارس است و نامه نبشت سوی^(۱۱) علاء حضرمی تا عتبه بن فرقد السّلمی را ببدد هرثبه بن جعفر البارقی^(۱۲) فرستاد تا با دیگر اصحاب جزایر ۱۰
جنگ میکردند و بعد از آن دیگر باره عمل بحرین و عمان بعثن بن ابی العاص ثقفی داد و این عثمان برادرش حکم^(۱۳) بن^(۱۴) ابی العاص را با لشکر از عبد قیس و ازد و تمیم و بنی ناجیه^(۱۵) و غیر ایشان بفرستاد و جزایر

اما دراز گشتی P om. (۳) B om. (۲) و حضرات ائمه دین P (۱)

(۶) P om. آفاق و ائمه P has illegible in B. (۵) کتاب P (۴)

بر P (۷) Here B adds, after some words which are illegible, (۸)

لعن الله عنه B adds (۱۰) البارتی را BP (۹) علیه اللعنة P (۱۱)

سو B (۱۱) الباتی BP (۱۲) See Tabarī I. 2698. (۱۳) BP om.

ابن P (۱۴) ناجیه B (۱۵)

بنی کاوان^(۱) بستند و اصل ابن جزایر جزیره قیس بود و آنرا پیش از آن جزیره قیس نگفتندی اما چون عرب آنرا بستند بنی عبد تیس نام نهاد و با ولایت پارس رود و چون این جزایر گشاده بودند روی زمین پارس نهادند و اعلای کی بر ساحل دریا بود بگشادند و بتوج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کوره اردشیرخوره است و در آن عصر والی پارس از قبل یزدجرد شهرک مرزبان بود و چون شنیده بود و لشکری عظیم جمع آورد تا ریشهر^(۲) برفت بقصد عرب و حکم بن ابی العاص از 61a توج بقصد ایشان بیرون رفت و میان هر دو لشکر جنگ در پیوستند و یکی بود از مقدمان عرب نام او سوار بن هام العبدی و مردی معروف ۱۰ مبارز بود و این سوار با شهرک مرزبان برابر افتاد و نیزه بر سینه شهرک زد و بکشت و در حال کفار هزیمت شدند و ریشهر مسلمانرا مستخلص گشت و چون فتح نامه بعمر بن الخطاب^(۳) رسید شاد شد و شکرگذاری کرد و نامه فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص کی مغیره برادرش را با حنصرا بغان و بحرین ها کئی و خویشتن پیارس روی و همچنین کرد کی ۱۰ فرمان بود و پیامد بتوج و آنجا مقام کرد و پیوسته ناختن باعمال و بلاد پارس میفرستاد و عمر بن الخطاب نامه فرستاد سوی ابو موسی اشعری کی باید کی مدد عثمان بن ابی العاص دهی تا پارس گشاده شود ابو موسی هر وقت از بصره ناختن آوردی باعمال پارس و غزا کردی و بازگشتی و عثمان بن ابی العاص لشکری را کی مقدم ایشان هرمز بن حیان العبدی بود بفرستاد ۲. و حصار بستد کی آنرا سینیز^(۴) خوانند و ابن سینیز^(۵) شهرکی است نزدیک ساحل دریا و کثان بسیار باشد و از آنجا جامه سینیزی^(۶) خیزد و

از شهر P (۲). See Yāqūt II. 79, 20. کلوان BP (۱).

لعنه الله P. لعنه الله B (۳). From here onward, I have not recorded either the partly mutilated blessings of B or the maledictions of P. ستینیزی B (۱). ستینیز P om. ستینیز B (۵). ستینیز B (۴). ستینیزی P. ستینیزی.

حصاری دیگر بفهر بستند کی آنرا ستوج^(۱) گویند پس عثمان بن ابی العاص در کوره شاپور خوره رفت و اصل این کوره^(۲) بشاپور است و دیگر شهرها چون کازرون و جرّه و نوبندجان^(۳) و غیر آن از اعمال آنست و جنگه‌ها عظیم رفت پس بصلح بستند بعد ما کی^(۴) مردم^(۵) ولایت نعمتی بسیار بدادند و جزیه بخود^(۶) گرفتند سال شانزدهم از هجرت و عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری باتفاق برفتند و کوره از جانرا بگشادند و این کوره قباد خوره است و دیگر شهرها و اعمال کی با آنست جمله بصلح بستند و مردم ولایت مالی بسیار بدادند و جزیه التزام کردند سال هزدهم⁶¹⁶ از هجرت و باتفاق بشیراز رفتند و دیگر اعمال و در آن وقت شیراز ناحی بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود و جمله بصلح بستند و با مردم^{P 59b ۱۰} آن نواحی شرط کردند کی هرکی آنجا مقام سازد جزیه و خراج میدهد و هرکی خواهد برود و اورا امان باشد نکشند و نه ببندگی برند و این در سال بیستم بود از هجرت پس عثمان بن ابی العاص قصد کوره دارا بچرد کرد و پسا^(۷) و جهرم و فستجان^(۸) همه با این کوره^(۹) رود و اصل همه دارا بچرد بود^(۱۰) عاقل و زیرک در حال استقبال کرد عثمان بن ابی العاص را^{۱۰} و نگذاشت کی جنگ و خلاف رود و قرار داد کی از آن کوره جمله دو هزار هزار درم خدمت بیت المال کنند تا ایشانرا امان دهد و هر سال جزیه میدهند و عثمان بن ابی العاص اورا کرامت کرد و مال بستد و برین جمله قرار داد و باز گشتند در سال بیست و سوم^(۱۱) از هجرت و چون ابن^(۱۲) ابی العاص از آن اعمال باز آمد نوبت خلافت با عثمان^{۲۰} بن عفان آمده بود و شکل کارما از حادثه وفات عمر بن الخطاب بگشته

ما کی. P om. (۴). یوسدجان P (۳). کوره BP (۲). ستوج P (۱).

نستحان P (۸). بسپا B (۷). بخود ما B (۶). بهردم P (۵).

کوره B (۹). Some words must have fallen out here. (۱۰).

بن B (۱۲). بیست و BP om. (۱۱).

و ولایت بصره هنوز بابو موسی اشعری نسپرد و این سال بیست و چهار بود از هجرت و چون خبر این حادثه پیارس افتاد مردم کوره شاپور خواست^(۱) و کازرون و دیگر اعمال^(۲) سر بر آوردند و برادر شهرک را [به] بشاپور بردند و عصیان آغازیدند پس لشکر اسلام جنگ کردند و چون دانستند کی بفر بخوانند^(۳) سند صلح کردند و مالی دیگر خدمت بیت المال کردند و جزیه بر خویشان گرفتند در سال بیست و پنجم از هجرت پس ابن عثمان عثمان ولایت بصره با ابو موسی اشعری سپرد و فرمود تا پیارس رود 62a و مردم کوره شاپور سوم بار نقض عهد کردند و ابو موسی اشعری و عثمان بن ابی العاص باتفاق رفتند و فتح بشاپور کردند در سال بیست و ششم ۱۰ از هجرت و بعد از آن عثمان بن عثمان^(۴) عبد الله عامر بن کربر را^(۵) والی گردانید پس ابو موسی اشعری پیارس آمد و قصد اصطخر کرد در سال بیست و هشتم از هجرت و در آن وقت ماهک در اصطخر بود و در میان ایشان^(۶) صلح^(۷) پیوست و عبد الله بن عامر از آنجا باعمال جور رفت و شهر جور را حصار میداد در میانه خبر رسید کی مردم اصطخر عهد بشکستند و عامل او را بکشتند و چندان توقف نبود کی جور را بستند در سال سیام از هجرت و سوگند خورد کی چندان بکشد از مردم اصطخر کی خون براند باصطخر آمد و بچنگ بستند پس حصار در آن^(۸) و خون همگان مباح گردانید و چندانک می کشتند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند پس برفت و عدد کشتگان کی نام بردار بودند چهل هزار کشته بود ۲۰ بیرون از مجهولان و اول خللی و خرابی کی در اصطخر راه یافت آن بود و این فتح در سال سی و دوام^(۹) بود از هجرت، پس حادثه امیر المؤمنین عثمان افتاد و نوبت خلافت بامیر المؤمنین علی

بخوانند B (۳). اعمال to خواست P om. (۲). است B (۱).
 و صلح B (۶). ایستاده B (۵). کربر BP (۴). نخواهند P.
 دویم P (۹). B om. (۸). حصارداران P (۷).

عليه الصلوة والسلام آمد^(۱) ولایت عراق و پارس جمله بعد الله بن عباس^(۲) رضی الله عنهما سپرد و در آن فور مردم اصطخر دیگر باره سر بر آوردند و غدر کردند عبد الله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطخر بنهر بگشاد و خلایقی بی اندازه بکشت و چون این آوازه بدیگر شهرها پارس افتاد هیچ کس سر بر نیارست آوردن جمله صافی و مستخلص ماند و هر روز اسلام ایشان زیادت می شد تا همگان برگزشت روزگار مسلمان شدند و در پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت

داشته اند و مبتدعان آنجا ثبات نیابند^(۳) و تعصب مذهب گیری ندانند 62b

و بر خصوص تا جدّ اول از آن ابن قاضی النضاه ابو محمد کی اکنون P 60b

قاضی شیرازست پیارس افتاد نظام دین و سنت نگاه داشت و قاعده نهاد ۱۰ سخت نیکو کار شرع را و نسب او چنین است کی بدار الخلافه مقدس مجدها الله بعهد راضی رضوان الله علیه قاضی بود نام او ابو محمد عبد الله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزاری کی بگانه جهان بود در علم و ورع و از بنی فزازه بود قبیله است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافة قضاء هازس و کرمان و ۱۰

عبدان و نیز^(۴) و مکران بدو دادند^(۵) و در آن عصر کرمان بحکم ابو علی بن الیاس بود و از نیکو سیرق او چنان بود کی چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند او را تمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمة مصری نشستی و روزگار عضد الدوله او را

تجربه بسیار کرد و چون دانست کی بی نظیر است حرمتی نهاد او را سخت ۲۰ بزرگ و این قاضی ابو محمد فزاری پنج پسر داشت ابو ذر و ابو زهیر و ابو طاهر^(۶) و ابو الحسن و ابو نصر و ازین جمله این پنج پسر ابو ذر

(۱) B adds. The former word has been crossed out. (۲) B adds. (۳) P. (۴) P. (۵) BP. (۶) BP. ظاهر. کردند.

و ابو زهیر بکرمان بدهقانان معروف^(۱) و ابو طاهر^(۲) نایب پدر بود در قضا کرمان و این قاضی محمد بود کی برسولی کرمان بدرگاه اعلی اعلاه الله آمده بود درین سال و ابو الحسن و ابو نصر هر دو همباز بودند در قضا . پارس پس پسر عضد الدوله ابو الحسن را برسولی بغزنه فرستاد و چون سلطان محمود اورا بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود^(۳) رها نکرد کی باز گردد و قضا غزنه بدو داد و اکنون نسل او مانده است و قضا غزنه ایشان اند و ماند ابو نصر کی پسر کهین بود و او جدّ اوّل است از آن ابن قاضی پارس و مردی بودست با کمال عقل و وفور علم و فضل و اورا وصلت بود با چندان مرداسیان^(۴) کی رئیسان^(۵) بودند و این ابو نصر قاضی پارس بود و اورا پسری آمد عبد الله نام از دختر مرداسیان پس قضا^(۶) پارس بمیراث پدر و ریاست آن ولایت بمیراث خاندان مادر بدو رسید و این عبد الله جدّ ابن قاضی بود کی اکنونست و از آن عهد باز قضا و ریاست پارس همچنان در خاندان ایشان است بحکم ارث و استحقاق و قانون قضا پارس همچنان نهاده اند کی ببغداد است کی اگر از صد سال باز حجتی نبشته باشند نسخه آن در روزنامهاء مجلس حکم مثبت است و هرگز در خاندان او هیچ از نواب مجلس حکم و ریاست و دبیران و وکیلان یک درم سیم از هیچ کس نستاند و مجد الملك پارس بوده^(۷) بود با جدّ این بنده کی تقریر پارس می بست بابتداء عهد کریم جلّالی رعا الله و اوّل تلمیزی جدّ بنده کرد در پارس بابتداء جوانی و او سیرت خاندان قضا پارس دانسته بود و معاینه دیده پس چون بدین منزلت رسید در شهر سنه اثنی و تسعین توصل بدان کرد کی قضا اصفهان به برادر ابن قاضی دادند تا همان عدل و شرع در قضا

مرداسیان (۴) P adds اورا . (۳) P adds طاهر . (۲) P adds بود . (۱) P adds ریاس . (۵) BP ریاس . (۶) BP قاضی . (۷) P om .

دار الملك پدید آمد کی پارس است اما او رغبتی صادق نبود و باز گشت و بعهد باکالیجار مذهب سبعیان^(۱) ظاهر شده بود چنانکه همه دیلمان سبع مذهب بودند چنانکه درین وقت آنرا مذهب باطنی گویند و مردی بود باطنی نام او ابو نصر بن عمران کی سری بود از داعیان سبعیان و در P 61b
 میان دیلم قبولی داشت همچنانکه پیغمبری و این مرد باکالیجار را گمراه 63b
 کرد و در مذهب سبعی آورد پس قاضی عبد الله کی جد این قاضی پارس بود از غیرت دین و سنت میخواست کی حیلتی سازد تا دفع آن ملعون بکند و از باکالیجار خلونی خواست و باکالیجار او را حرمتی عظیم داشتی و سخن او را قبول کردی چون با او بختوت رسید گفت ترا معلومست کی کار ملك نازکی دارد و این ابو نصر بن عمران مستولی گشت و همه لشکر ۱۰
 تو تبع^(۲) او شدند اگر این مرد خواهد کی ملك از تو بگرداند يك ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نمایند باکالیجار ازین معنی نيك اندیشناك شد و دانست کی سخن او هزل نباشد قاضی عبد الله را گفت پس تدبیر این کار چیست گفت^(۳) یا کشتن او در سر یا از مملکت دور گردانیدن چنانکه هیچ کس نداند باکالیجار صد سوار را از عجمیان خویش ۱۰
 راست کرد و صد غلام ترك و معتهدی را از آن قاضی و آن مرد داعی را درشت بر^(۴) چهار پایی نشانند و بردند تا از آب قرات عبره کردند و حجت بر گرفتند کی اگر او را معاودتی باشد خون او مباح بود و آن مرد بهصر رفت و غرض این شرح آنست تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت معلوم شود چنانکه استعمال فرموده بودند، ۲۰

فصلی در ذکر پارس کی در اسلام بکجا مضاف^(۵) کردند، P 62a
 در روزگار ملوک فرس پارس دار الملك و اصل ممالك ایشان بود و از

(۱) P سبعیان.

(۲) B appears to read متغبه.

(۳) B om.

(۴) P بر درشت.

(۵) BP مضاف.

P 62a حدّ جیون تا آب فرات بلاد فرس خواندندی یعنی شهرها پارسیان و از

همه جهان خراج و حمل^(۱) آنجا بردندی اما چون اسلام ظاهر گشت و پارس گرفتند آنرا از مضافات^(۲) عراق گردانیدند بحکم آنک لشکر اسلام

64a چون بیامدند مقام بدو جای کردند یکی کوفه و دیگری بصره و ازین هر

دو جای ظهور کردند و جهان گرفتند آن ولایت را بنام این شهر باز^(۳)

خواندند کی لشکر اسلام از آنجا بیامدند و بگرفتند چنانک لشکر کوفه

قهستان و اعمال^(۴) اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن

ولایتها را جمله ماه^(۵) الکوفه گویند در قبالها چنین نویسند و لشکر بصره

بحرین و عمان و نیز^(۶) و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر

اعمال و دیار عرب کی متصل آنست بگرفتند و آن ولایتها را ماه البصره

گویند و در قبالها چنین نویسند و پارس از مضافات^(۷) بصره است بحکم

آنک لشکر بصره گشادند و آنرا ماه^(۸) البصره گویند و در قبالها چنین

نویسند،

بسط پارس و اعمال آن حد و پنجاه فرسنگ طول است در صد و پنجاه

۱۰ فرسنگ عرض،

شکل ارکان پارس و شکل ولایت پارس چنان افتادست کی قسمت

حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوبی بر چهار رکن می افتد نه بر چهار

حدّ و مال آن مربعی است کی هر زاویه از آن یکی از این حدود

می رسد برین جمله کی بر حاشیه این ورقه صورت کرده آمدست و فرق

۲۰ میان^(۹) ارکان و حدود آنست کی ارکان چهار زاویه مربع باشد و

64b حدود چهار پهلو مربع باشد و درین مربع کی صورت کرده آمدست

شهر باز for شهریار P (۳). مضافات BP (۲). دخل P (۱).

مضافات BP (۷). تبریز P (۶). مآر P (۵). جمال P. اعمال B و (۴).

میانه P (۹). صوافی perhaps a mistake for مافی P. از ماه B (۸).

و در شکل پارس کی بر زده شدست تأمل^(۱) افتد تحقیق این معنی معلوم P 62b گردد و ارکان پارس اینست،

رکن شمالی متاخم اعمال اصفهان است و سرحد میان پارس و اصفهان یزد خواست^(۲) و یزد و ابرقویه و^(۳) سیرم،

رکن شرقی متاخم اعمال کرمانست بر صوب^(۴) سیرجان و سرحد آن رودانست و این رودان از اعمال پارس بود اما بعد سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه چون میان پارس و کرمان حد می نهادند این رودان با کرمان گذاشت در روزگار قاوورد،

رکن جنوبی بدریاست کی بر حدود کرمانست و سرحد آن نواحی هزو و سیف است بر ساحل دریا،

رکن غربی متاخم اعمال خوزستانست بر صوب^(۵) دریا عمان سرحد آن ارژان است و ارژان از اعمال پارس است اما چون با کالیجار کنار شد^(۶) عامل آنجا یکی بود وزیر ابو لعلاء نام و با هزار اسپ یکی شد و ارژان بدو داد و چون هزار اسپ خوزستان ضمان میکرد بابتداء این دولت قاهره ثبتا الله ارژان در جمله آن اعمال گرفت،

صفت^(۷) کورتهاء پارس، ولایت پارس پنج کورتنست هر کورنی بهادشاهی کی نهاد آن کورت باغاز او کرده است باز خوانده اند برین جملة کوره اصطخر کوره دارابجرد کوره اردشیر خوره کوره شاپور خوره کوره 65a قباد خوره و هر کورنی ازین پنج کورت چند شهر و نواحی است چنانک باد کرده آید،

کوره اصطخر، اصل این کوره اصطخر است و این اصطخر اول شهری است کی در پارس کرده اند و آنرا گیومرث بنا کردست و بسط این

(۱) تأمل BP om. ~~شده~~ B (۲)

در صفت P (۱) P om. (۵) صورت BP (۴) B om. (۳)

کوره جمله پنجاه فرسنگ طول است در پنجاه فرسنگ عرض و حد این کوره از یزد تا هزار درخت^(۱) در طول و از قهستان تا نیریز در عرض و شهرها این کوره انست^(۲)،

یزد و اعمال آن چون میبد و نایین^(۳) و کته^(۴) و فهرج و غیر آن جمله از پارس است و ابتداء حد کوره اصطخر است و آب آن همه از کاریزها باشد و هوا آن معتدل است اما بحکم آنک بر کنار بیابان است میل بگرمی دارد و میوها از همه انواع باشد اما هیچ بیشتر از انار نیست و انار میبد^(۵) نیکوتر است و بفهرج خربزها بود نیکو و شیرین و بزرگ [و هندویانه بدان^(۶) رتبه که دو از آن]^(۷) خربزه بر چهار پایی نهند و از آن ناحیت ابریشم خیزد از آنج درخت توت بسیار باشد و جامه‌ها دیبا و مشطی^(۸) و فرخ^(۹) و مانند این نیکو کنند از آنج همه گوسپندان ایشان بز باشند و پوست آن قوی بود و مردم آن ولایت همه اهل سنت و جماعت اند و سخت پارسا و سدید باشند و نقد ایشان زر امیری گویند کی سه دینار از آن دیناری^(۱۰) سرخ ارزد،

اورد^(۱۱) بزرگ و کوچک، مرغزاری است طول آن سی فرسنگ در عرض سه فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار همه دیبها ملکی و خراجی^(۱۲) بنقطع گذارند و حومه آن نواحی بجه است و هوای آن سردسیرست بغایت چنانک درخت و باغ نباشد و در صحرا و کوه همه چشمهاست دیهی^(۱۳) است ملکی هم از آن ناحیت^(۱۴) و سرحد آن نواحی این دیه است و جمله

نایین P (۳). که تفصیل داده آید P adds (۲). هزار و درخت B (۱).

میبد BP (۵). کته BP (۴). Here B has a small hole in the paper. The words within brackets have been supplied by Mr Le Strange from Háfiz Abrú (India Office MS., fol. 76a, B.M. 86a).

دینار P (۹). See Trans., p. 20, note 4. (۸) مسطی P (۷).

و دهی P (۱۲). خراج P (۱۱). آورد P (۱۰). Here B has a blank space. Mr Le Strange (Trans., p. 21) conjectures that **كوشك زرد**, the name of the village, has fallen out.

آبادانست و دبه گوز^(۱) و آباد و شورستان و بسیار دیهها دیگر ازین ناحیت است،

66a, col. 1 کورد و کلار^(۲)، کورد شهرکی است و کلار^(۳) دیهی بزرگ و ناحیتی با آن می رود و جمله غله بوم است و هوا آن سردسیر است بغایت آبها روانست و منبع رود گراز آنجا است و آبادانست،

P 63b اسفیدان و قهستان هم مانند کوردست سردسیر است سخت و آنجا شکفتی است محکم در کوه،

بزد خواست و دبه گوز^(۴) و شورستان و آباد و دیهها کی بر آن صوبست همه سردسیر است و غله بوم^(۵) و هیچ میوه نباشد و آب روان و چشمه باشد الا شورستان کی آب شور بود،

66b, col. 1 خبرز و سروات، شهرکی است و نواحی بسیار دارد بآن و حومه^(۶) آن است^(۷) و هوا آن سردسیرست معتدل و آبها آن روانست و چشمههاست و میوه بسیار باشد از هر نوعی و آبادانست و حومه^(۸) آن جامع و منبر دارد،

۱۰ خبرک و قالی، خبرک دیهی بزرگ است و قالی مرغزاری است و هوا آن سردسیر خوش است و نخچیرگاه است و آب آن رود آبی خوش گوار و آبادانست و دبه خوار هم آنجاست و آب و هوا آن همچنانست و قلعه^(۹) دارد معروف بقلعه خوار،

مایین^(۱۰) شهرکی است در میان کوهستان افتاده در زیر گریوه و سر راهست و سردسیر است و آب روان خوش دارد و غله و میوه خیزد نه ۲۰ بسیار و مردم آنجا بیشتر دزد باشند^(۱۱) و عوان^(۱۲)،

و بوم B (۴). کور P (۳). کلار P (۲). کور (۱).
کی B (۷). The text appears to be corrupt here. (۶). حومه BP (۵).
عوان P om. (۱۰). باشد B (۹). نائین P (۸).

۶۵a, col. 2
 ابرقویه ابرقویه شهرکی کوچک است و نواحی دراز و هوا آن معتدلست
 و باره از هوا یزد خنک تر باشد ^(۱) و آب آن هم آب روان باشد ^(۲) و هم آب
 کاریز و غله بوم است و میوه بسیار باشد و جایی خوش است و هوا
 و آب درست ^(۳) و هیچ جنسی دیگر از آنجا نخیزد و آبادانست و جامع و
 منبر دارد،

۶۵b, col. 2
 اقلید شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد و هوا
 آن در سردسیر معتدل است و درست و آب آن خوش است و روان
 و میوه باشد از هر نوعی و غله بوم است و از آنجا جنسی دیگر نخیزد و
 آبادانست،

۱۰. سرق و ارجمان ^(۴) شهرکی کوچک است و ناحیتی است و همه احوال آن
 P 64a
 همچنان اقلید است اما زردآلو است آنجا کی در همه جهان مانند آن
 نباشد بشیرینی و نیسکویی و زردآلو کشته از آنجا بهمه جایی برند و
 آبادانست،

رون ^(۵) بزرگ و کوچک مرغزاری است طول آن شانزده فرسنگ در
 ۱۰ عرض دو فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار اقطاعی و ملکی و حومه ^(۶)
 آن باغ است ^(۷) و سردسیر است و آب بدو ^(۸) رود از چشمها است و
 هیچ میوه نباشد ^(۹) و جز غله نباشد ^(۱۰) و از آنجا تا بگریوه مابین
 ۶۶a, col. 2
 بگذرند ^(۱۱) راه مخوف ^(۱۲) باشد از پیاده دزد بیشترین دیبههء آن
 مختل ^(۱۳) است،

۲۰ کامنیروز ناحیتی است برکنار [رود گر] ^(۱۴) و بیشه عظیم است همه
 درختان بلوط و زعرور و بید و معدن شیران است چنانک هیچ جای

روان. P (۴). ارجمان. P (۳). دارد. P (۲). P om. (۱) — (۱)

جوومه. B (۵). The following words are illegible in B. (۶). P om. (۷)

مجوف. P (۱۱). بگریوه بگذرند مابین. P (۱۰). ندارد. P (۹)

محل. BP (۱۲). Supplied from Hāfiz Abrū. (۱۳)

مانند آن شیران نباشد بشرزه ^(۱) و چیرگی ^(۱) و هوا آن سردسیر است
 باعتدال و آب از رود است آبی خوشگوار و حومه ^(۲) آن [نیر مایجان] ^(۳)
 است و بیشترین دیهه‌ها آن خرابست،

کمه و فاروق و سیرا ^(۴) شهرکی است و دیهه‌ها بزرگ و نواحی و هوا
 آن سردسیرست معتدل و آب‌ها روان خوش دارد و میوه‌ها باشد از هر
 نوعی و نخچیرگاه است و همه آبادانست و بحومه ^(۵) آن جامع و منبر
 است ^(۶)،

صاهه و هراه دو شهرک اند هوا آن معتدل است آب روان اندکست ^{66b}
 col. 2 و از صاهه آهن و پولاد ^(۷) خیزد و تیغها کنند و شمشیرها چاهکی
 خوانند و هر دو آبادانست و جامع و منبر دارد،

بوآن و مروست ^(۸)، بوآن شهرکی است با جامع و منبر و مروست با
 آن رود و میوه بوم است چنانک درختان آن مانند بیشه است و باعمال
 کمران نزدیک است و هوا آن معتدلست و آب‌ها روان دارد و
 آبادانست،

ابرج دیهه بزرگ است در پایان ^(۹) کوهی افتاده و این کوه پناه ^{۱۰}
 ایشانست و سراسر خانه‌ها در آن کوه کنده اند و آبی از سر کوه در ^{P 64b}
 می افتد بسیار و آب آن ناحیت از آنست،

اصطخر و مرودشت، اصطخر در ایام ملوک فرس دار الملك ایشان
 بودست و باآغاز گیورث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می ^{67a}
 نشست بر آن زیادتى میکرد و طهپورث بر خصوص بسیار عمارت آن کرد
 و چون پادشاهی جهان بمجمشید رسید آنرا بشهری عظیم کد چنانک

(۱) P om. (۲) BP جومه. (۳) Supplied from: Hāfiz Abrū.

(۴) P seems to read لیسیرا. See Trans., p. 24, note 4. (۵) P om.

بهبان (۶) P مرودشت. (۷) B پولاد. (۸) دارد (۹) بحومه. آن

بلوك^(۱) آن از حد حرك تا آخر راجد بود مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ و سه قلعه^(۲) یکی قلعه اصطر دوم قلعه شکسته سوم قلعه شکنوان در میان شهر نهاده بود^(۳) و آنرا سه گنبدان گفتندی و سرایی کرد آنجا در پایان^(۴) کوهی کی در همه جهان مانند آن نبودست و صفة این سرای آنست کی در پایان^(۴) کوه دگه ساخته است از سنگ خارا سیاه رنگ و این دگه چهار سو است يك جانب در کوه پیوسته است و سه جانب در صحراست و ارتفاع این دگه مقدار سی گز هانا باشد^(۵) و از پیش روی^(۶) دو نردبان بر آن ساختست کی سواران آسان بر آن^(۷) روند و بر سر آن دگه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط کرده ۱۰ چنانك از چوب مانند آن بکده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند است آن ستونها ستونی^(۸) بر شکل دیگر و نقش^(۹) دیگر و از جمله آن دو ستون کی در پیش درگاه بودست مربع است و از سنگی سپید کردست مانند رخام و در همه پارس از آن سنگ هیچ جای نیست و کس نداند کی از کجا آورده اند و جراح را نيك باشد چنانك پاره ۱۰ آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آنرا بسوهاف بزنند و بر جراح کنند در حال ببندد و عجب در آنست تا آن سنگ را چگونه از جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در طول چهار گز زیادت چنانك از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته و پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین کردست^(۱۰) کی رویش ۲۰ بروه آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب گاو و پس 676

نهاده بود. P om. (۳) ساخت. P adds (۲) .ملوك BP (۱)

و ستونی P (۷) .توان P (۶) .و راهیش بدوی P (۵) — (۵) .بیبایان P (۴)

بر آورده است P (۹) .نقشی BP (۸)

بر سر این همه ستونها بناها کرده بودست و اثر آن بناها نماندست اما
 کوده‌ها گل بر جای است و مردم روند و آن گل کنند و شویند و در
 میان آن توتیاه هندی یابند کی داروی چشم را شاید و کس نداند کی آن
 چگونه در میان گل آمیخته شدست و هر کجا صورت جمشید بکنده‌گری
 کرده اند مردی بودست قوی کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی
 و در بعضی جایها^(۱) صورت او کردست و^(۲) چنانست کی روی در
 آفتاب دارد و بیک دست عصایی گرفتست و بیک دست مجره دارد
 و بخور می سوزد و آفتاب را می پرستند^(۳) و بر بعضی جایها^(۴) صورت او
 کرده است کی بدست چپ گردن شیری یا^(۵) سرگوری یا^(۶) سرون^(۷)
 کرکدنی بدست گرفتست و بدست راست خنجری کشیده و در اشکم
 آن شیر یا کرکدن زده و در آن کوه گرماوه کندست در سنگ خارا
 با حوضها و پیوسته گرم باشد و آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاید
 و این دلیلت بر آنک چشمه گاه گوگرد بودست و بر سر کوه دخمه‌ها
 عظیم کردست و عوام آنرا زندان باد می خوانند و این ناحیت مرودشت
 بعضی در میان اصطخر محله‌ها شهر بودست و بیشترین بستانه‌ها سرای ۱۰
 جمشید بودست و رود پرواب رودی است معروف کی باصطخر و
 مرودشت آید آبی خوش گوارست و هوا اصطخر سردسیرست معتدل P 65b
 مانند هوا اصفهان و این اصطخر بابتداء اسلام چون بگشادند یک دو
 بار غدر کردند و پس قتل عظیم رزت چنانک شرح داده آمدست باؤل
 کتاب و خراب شد و بعد از آن باخر عهد با کالیجار وزیر بود و با ۲۰
 یکی خلاقی داشت و بستیره آنکس برفت و امیر قتلش با لشکری
 باورد^(۸) و باقی اصطخر بکندند و بغارتیدند و اکنون اصطخر دیهکی است

(۱) P adds که.

(۲) P om.

(۳) B پرستند. P پرستید.

(۴) P adds که.

(۵) — (۶) B om.

(۶) B سرون کوری. P om.

(۷) P برفت.

68a
کمی در آنجا صد مرد باشند و رود کُرُم در میان مرودشت می آید
و منبع آن از کلّار است و در دریا به بختگان^(۱) افتد و صفت آن
بجای خویش کرده آید کوه نفشت کی کتاب زند کی زردشت آورد
آنجا نهاده بود م بنزدیک اصطخر است،

68a, col. 1
راجمرد ناحیتی است بر کنار رود [کُر] و بندی بر آب این رود
کرده بودند از قدیم باز کی آب این ناحیت مبداد و بروزگار فتور
خراب شده بود و ناحیت راجمرد مختل گشته اکنون اتابک چاولی آن
بند را عمارت کرد و ناحیت آبادان شد و آنرا فخرستان نام نهاد و هوا این
ناحیت سردسیر معتدلست و غله بوم است و ربی عظیم دارد و میوه
۱۰ نباشد،

قطره شهرکی است هوا معتدل دارد و آب روان و غله و میوه نیز باشد
و در دست‌گاه حسویه است و معدن آهن است و آبادانست، 68b, col. 1
خیره و نیریز دو شهرک است و نیریز قلعه دارد و از آنجا انگور^(۲)
بسیار خیزد و بیشترین انگور آنجا کشش باشد و هوا معتدل دارد
۱۰ و آب روان و بهر دو جای جامع و منیر باشد و آبادانست نزدیک
ولایت حسویه و بخیره قلعه است بر کوه سخت محکم،

کربال بالابین و زیرین سه بند بر رود کُر کرده اند و بر آن نواحی
P 66a ساخته بعضی سردسیر و بعضی گرم سیر و غله بوم است،

68a, col. 2
۲. ییضا شهرکی است کوچک اما نیکوست و تربۀ آن سپید است و از
این جهت آنرا بیضا گویند و مرغزاری است بر در بیضا طول آن ده
فرسنگ در عرض ده فرسنگ چنانک مانند ندارد در آن ولایت و نواحی
بسیار دارد و میوه نیکو باشد از هر نوع و هوای آن سردسیر معتدلست

و آبهاء روان خوش دارد و جامع و منبر است آنجا و آبادانست و آتش و طور از حدود و نواحی بیضا است،

آبادۀ شهرکی است با قلعه استوار و هوا معتدل دارد و آب آن از فیض رود گر است و نزدیک آن دریایکی^(۱) است و انگور بسیار خیزد و ^{68b, col. 2} نزدیک^(۲) ولایت حسویه است و آبادانست،

خرّمه شهرکی است خوش و هوا معتدل و آب روان و میوه و غله بسیار و قلعه است آنجا بر کوه سخت استوار معروف بقلعه خرّمه و^(۳) جامع و منبرست،

دیه^(۴) مورد و رادان دو دیه است بنزیک بوان و هوا آن سردسیر است و بدین^(۵) دیه مورد بسیار باشد^(۶)،

کوره دارابجرد، این کوره منسوبست بداراء بزرگ پسر بهمن ابن اسفندیار^(۷)،

دارابجرد، دارا بن بهمن بنا کردست شهری^(۸) مدور چنانک پیرگار کرده اند و حصار محکم در میان شهر و خندق کی بآب معین برده اند و چهار دروازه بدین حصار است و اکنون شهر خرابست و هیچ نماندست ^{69a ۱۰} جز این دیوار و خندق و هوا آن گرم سیرست و درخت خرما باشد و آب روان بدست و مویابی از آنجا خیزد از کوهی قطره قطره می چکد و کانی است کی از هفت رنگ نمک^(۹) از آنجا خیزد،

پرگ و تارم دو شهرک اند پرگ بزرگترست و قلعه دارد محکم و مهر دو

(۱) P om. در آنجا P adds (۲) نزدیک B (۳) دریا P (۴) دویم از ان کورتهاء: Here P proceeds (۵) P om. کورت دارابجرد است و این کوره منسوبست الخ (۶) P om. نک B (۷) شهرست P (۸) و شرح ان اینست

P 66b بسرحد کرمانست و هوا آن گرم سیرست چنانک بیشترین خرما و دوشاب آن جانب ازین دو جای خیزد و دخل همه از خرما و غله باشد^(۱) نیکو بافند آنجا بدست^(۱) و بهر دو جای جامع و منبرست و کاس و فرعان^(۲) از آن اعمال است،

۶۹b پسا، بهمن پدر دارا بنا کردست و شهری است بزرگ چنانک بسط آن چند اصفهان باشد اما مختل^(۳) است و بیشترین ویران و اعمال و نواحی بسیار دارد و آبها آن جمله از کاریزهاست و هیچ چشمه و آبی دیگر نیست و هوا آن معتدلست و درست و جایی سخت خرم و نیکوست و میوها کی در گرم سیرها و سردسیرها باشد جمله آنجا موجودست چنانک ۱۰ در هر باغی درخت گوز و ترنج و نارنج و انگور و انجیر و مانند این از میوهاء سردسیری و گرم سیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر نیست و قلعه^(۴) دارد محکم و شبانکاره خراب کرده بود باز اتابک چاولی آبادان کرد^(۵) و کرم و رونیز از اعمال پسا است^(۶)،

۱۰ کرم و رونیز دو شهرک است در راه پسا هوا آن معتدلست و آب روان و جامع و منبر باشد^(۷) و غله و میوه و بعد اتابکی چون حادثه پرگ افتاد^(۸) مگر ایشان بی ادبی کردند پس بغارت داد و خراب شد، شق رودبال و شق میشانان از اعمال پسا است و گرم سیرست و غله بوم است و آب کاریز باشد و همه دیوها و ضیاع است هیچ شهر نیست و مانند این نواحی بسیارست کی ذکر آن یاد کرده نیامده است ۲۰ تا دراز نشود^(۹) کی همچون دیگرها است،

(۱) P om. There is a space left blank in B after بافند. Probably we should read آب روان آنجا بدست. (۲) Mr Le Strange, who supposed the reading of the MSS. to be کاس و فرعون, read کاس فرعون (Trans., p. 312). I take کاس and فرعان as place-names, though apparently neither is mentioned elsewhere in connexion with Fārs. (۳) B om. (۴) P om. (۵) P دارد. (۶) P اتفاق افتاد. (۷) P om. (۸) P om. (۹) P om.

حسو و دراکان و مصّ و رستاق الرستاق، این جمله از نواحی دارابجرد
 68b, col. 2, l. 14 است و هوا آن گرم سیر است و درختان خرما باشد و آب روان و
 دیگر میوها باشد و تنگ رنه^(۱) اندرین نواحی است و در میان تنگ
 69a, col. 2 قلعه محکم است و ابراهیم بن مّا داشت اکنون مردم کرمان دارند،
 امج و فستجان، این ابجک بروزگار متقدّم دیهی بود و حسوبه آنرا
 شهری^(۲) کردست هوا آن معتدل است اما آب نا گوار دارد و میوه
 P 67a بسیار باشد خاصّه انگور و جامع و منبر دارد^(۳) ویشکان شهرکی است
 مختلّ و هوا و آب درست دارد اما آبش اندک است،
 اصطهبیان شهرکی است پر درخت و از هر نوع میوها باشد و آب روان
 دارد و قلعه است آنجا سخت محکم و بدست حسوبه است،
 ۱۰. جهرم شهرکی است نه بزرگ و نه کوچک و غله بوم است و پنبه بسیار
 69b, col. 2 خیزد و برد و کرباس آرند از آنجا و زیلوها جهرمی بافند و هوا
 آنجا گرم سیرست و آب روان و کاریز دارد و قلعه است آنجا [خرشه]^(۴)
 گویند و استوار است، [و آن مرد]^(۵) کی این قلعه بدو منسوبست^(۶)
 ۱۰. بکی بودست از عرب بعهد حجاج کی آنرا بساخت و [فضلوئه]^(۷)
 شبانکاره^(۸) درین قلعه عاصی شده بود کی نظام الملک اورا حصار داد
 و بزیر آورد و اکنون آبادانست،^(۹) چون پارس^(۱۰) رحمة الله^(۱۱)
 علیهم بود^(۱۲) این جهرم در جمله مواجب ولی عهد نهاده بودند چنانک هر
 کی ولی عهد شدی جهرم اورا بودی،

(۱) B om. (۲) شهری P (۳) تنک و رینه P. تنک و رینه B (۴)

BP om. See under خرشه (۵) P om. (۶) B om. (۷) the words in brackets. BP om. (۸) با سفلیکان (۹) P om.

و در روزگار ملوک فارس جهرم Háfiz Abrú has (۱۰) Blank in B. (۱۱) رحمة الله

در جمله مواجب الخ

میشکانات ناحیتی از نیریز و سبیل آن سیل نیریز است در همه احوال و بروایتی چنانست کی خیره و نیریز هم از کوره دارا مجرد است،

جویم ابی احمد از جمله ایراهستانست اما با این کوره رود و حومه^(۱) 70d, col. 2
است از آن نواحی و گرم سیرست و آب کاریز و چاه باشد و از آنجا خرما و کرباس و غله خیزد و قلعه است آنجا قلعه سبیران گویند و جامع و منبر هست^(۲) آنجا^(۳) و مردم آن جمله ایراهستان سلاح ور باشند و پیاده رو و دزد و راه زن^(۴)،

کوره اردشیر خوره، این کوره اردشیر خوره منسوبست باردشیر بن بابلک و مبدأ بعمارت فیروزآباد کردست چنانک شرح داده آید و شهرها ۱۰ و اعمال این کوره اینست،

شیراز و اعمال آن، در روزگار ملوک فرس شیراز ناحیتی بود و حصارى چند بر زمین و بابتداء اسلام همچنان بود تا روزگار عبد الهلک بن مروان کی حجاج بن یوسف مدبر کار او بود و برادر خویش محمد بن یوسف را بنیابت خویش بیارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید 70b
و محمد بن یوسف بناء شیراز اوگند و بسط شیراز چند اصفهان است ۱۰ و میگویند کی بهزار گام شیراز مهتر^(۵) بودست اما اکنون همه ویران است الا محلتی چند دیگر هیچ نماندست و بعهد دیلم چنان بود از آبادانی کی جای سپاهیان در شهر نماند پس عضد الدوله بیرون از شهر جایی ساخت و آنرا گرد فنا^(۶) خسرو نام نهاد و بازاری نیکو در میان ایشان بساخت چنان کی ارتفاع آن از طیارات و غیر آن شانزده هزار دینار بود بدیوان عضدی می رسید و پس چنان خراب شد کی این گرد

(۱) جویمه BP. (۲) دارد P. (۳) P om. (۴) P proceeds :

قبا P (۶). بهتر P (۵). سیم از ان کورتها کوره اردشیر خوره است

فنا^(۱) خسرو اکنون مزرعتی است کی عبرت آن دویست و پنجاه دینار است و موجود دخلش همانا صد و بیست^(۲) دینار بیشتر نباشد و دیگرها همه برین قیاس است و هوا و شیراز سردسیری معتدل است مانند اصفهان و آب بعضی از رود است و بعضی از کاریزها و میوها سخت نیکو باشد^{71a} از همه انواع و مردم آنجا متقی^(۳) و جوانمرد باشند و عضد الدوله آنجا سرایی ساخت و چند باغ سخت نیکو و ابو غانم پسر عمید الدوله چون بر قلعه پهنندز بود خراب کرد و چوب و آهن آن برداشت و بقلعه برد و شیراز بابتدا دیوار محکم نداشت اما چون ابتداء ظهور این دولت قاهره ثبتها الله بود باکالتجار بترسید و سوری استوار گرد بر گرد شهر در کشید و اکنون آثار آن ماندست و چون میان قاوورد و فضلو^(۴) به آخر دولت دیلم خصوصت قایم گشت غارتهاء متواتر بر شیراز و اعمال آن همی رفت تا خراب شد و بعهد کریم جلالی^(۵) سفا^(۶) الله رکن الدوله داشت و تدبیر کارها ندانستی کردن اما با این همه امنی بود و عمارتی^(۷) میکردند باز بروزگار فتور در سالی دو بار ناختن شبانکاره بودی از^{71b} P 68a يك جانب و ناختن ترك و تركان از دیگر جانب و آنچه یافتندی بغارت بردندی و بر سری مردم را مصادره کردند تا یکباری مستأصل شدند اکنون امید چنانست کی بفر دوله قاهره ادامها^(۸) الله جبر همه بباشد^(۹) و شهری است کی چون آبادان گردد هیچ نظیر^(۱۰) ندارد و جامع شیراز جایی فاضل است و بیهارستان عضدی هست اما بخلل شده است و دار

The reading of P شقی (۳) . بس P om. (۲) . قبا P (۱) . B is uncertain. For the piety of the Shirázis cf. *Nuzhat*, 115, 14 foll. Hamdu'lláh's description of the town as مكمين اشقيا refers to his own time, more than two centuries after the composition of the *Fārs-nāma*, and is introduced by way of contrasting the present character of the inhabitants with their past reputation. فضلو B (۴) . P om. (۵) — (۵) . نظر BP (۹) . بپا شد P (۸) . ادام BP (۷) . عمارت P (۶) .

الکتب نیکو هست و آن قدر کی آبادان ماندست از حرمت خاندان ابن قاضی پارس ۹ بیمارداشت او بودست کی بجهد خویش می کوشید از آن^(۱) درویشان و رعیت^(۲) هشی کرد،

کوار شهرکی است سخت خوش خرم و نواحی بسیار دارد و درختستانی عظیم است چنانک میوه‌ها را قبضی نباشد و همه میوه‌ها آنجا بغایت نیکو است خاصه انار کی مانند انار طهرانی است و آبی نیکو و بادام بسیار و بیشترین حواش شیراز و آن حدود از آنجا آوردند^(۳) و غله بسیار خیزد و کرباس و حصیر و هواء آن مرد و معتدل است و آب آنجا از رود تکان^(۴) است و در آن حدود نخچیر بسیار باشد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا جلف و کثیف طبع باشند.

خبر شهوی است بزرگتر از کوار هواء آن معتدل و درست است چنانک از آن لطیف‌تر در آن طرف^(۵) هوا نیست و آبی خوش‌گوار و هر میوه کی در سردسیر و گرم‌سیر باشد^(۶) مانند پسا^(۷) آنجا بایند و ترنج و شمامه و لیمو^(۸) و دیگر شبومات بسیار بایند و غله بوم^(۹) است و قلعه است آنجا سخت محکم اما انابک آنرا خراب کردست و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیزتر باشد از آن کوار و نخچیرگاه است هم کوهی و هم دشتی،

خنیققان^(۱۰) دیهی بزرگ است و بر سر راه فیروزآباد است و آنرا بیپارس خنافگان خوانند و از آنجا تا فیروزآباد سخت راه دشوار است همه تنگها و کوهستان درشت و لگام‌گیرها است و آن راه مخوف باشد از پیاده دزد و هواء آن سردسیر است معتدل و منبع رود بُرازه کی رود فیروزآباد است از آنجا است و مردم آنجا کوهی طبع باشد اما درین ایام هابون

(۱) The words آن از seem to require correction. (۲) رعیت B.

(۳) آورد BP. (۴) شکان P. (۵) اطراف P. (۶) — (۱) P om.

(۷) نیمود B. (۸) و بوم B. (۹) BP خنیققان.

خلدھا^(۱) الله آن راه و غیر آن ایمن است و کس را زهره نیست کی
فسادی کند،

بوشکانات نواحی است همه گرم سیر و درختستان خرما و دشت گاه
شبانکارگان مسعودی است و هیچ شهری نیست بوشکان و شنانان^(۲) از آن
اعمال است،

موهو و هجیان و^(۳) کبرین^(۴) جمله نواحی گرم سیر است مجاور ایراهستان
P 70b, l. 8 73a
و سیف و دریا و هوا و آب گرم و ناخوش است و درختستان خرما
بسیار و هیچ جای جامع و منبر^(۵) نباشد،

کارزین و قیر^(۶) و^(۷) ابزر، کارزین شهرکی نیکو بودست و از بسیاری
ظلم خراب شدست و قیر^(۸) و ابزر دو شهرک است کی با کارزین رود
همه گرمسیرست و آب آن از رود ثکان خورد و درختستان خرما است
و بکارزین قلعه محکم است و آب دزدکی^(۹) کرده اند کی از رود ثکان
آب بقلعه می برند و هر م و کاریان ازین اعمال است،

توج بقدیم شهرکی بزرگ بودست مقام عرب را شاید کی گرمسیر عظیم
است و در بیابان افتاده است و اکنون خود خرابست و از آن عرب کی
قدیم بودند کس ناند پس عضد الدله قومی را از عرب شام بیاورد و
آنجای بنشاند و اکنون این قدر عرب کی مانده اند از نژاد ایشان اند و آب
P 71a 73b
روان نباشد و جامع و منبر هست،

ماندستان بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در آن دیهها و
نواحی است مانند ایراهستان و بر ساحل دریا افتاده است و ربی دارد
چنانک از يك من تخم هزار من دخل باشد و همه بخس^(۱۰) است و جز آب

(۱) BP خلد. (۲) شنانا. P (۳) BP om. (۴) P کبرین.
فیروز. P (۵) B فیروز. (۶) BP فیروز. (۷) P om. (۸) B
(۹) Mr Le Strange translates this by "a syphon tube," but the word is
probably corrupt. (۱۰) P بخس.

باران هیچ آبی دیگر نبود و مصنعه‌ها کرده اند کی مردم آب از آن خورند و هر گاه باران در اوّل زمستان بارد در^(۱) آذر ماه و دی ماه آن سال دخل عظیم باشد و نعمت بسیار پس اگر درین دو ماه باران نیاید و دیگر ماهها پس از آن بسیار باران آید هیچ فایده ندارد و دخل بزیان شود،

سیراف و نواحی آن، سیراف در قدیم شهری بزرگ بودست و آبادان 74a و پُر نعمت و مشرع بوزیها^(۲) و کشتیها و بعدد خلفاء گذشته رضوان الله علیهم در وجه خزانه بودی بسبب آنک عطر و طیب از کافور و عود و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار^(۳) از آنجا خاستی و تا ۱۰ آخر روزگار دیلم هم برین جملت بود بعد از آن پدران امیر کیش مستولی شدند و جزیره قیس و دیگر جزایر بدست گرفتند و آن دخل کی سیراف را می‌بود بریده گشت و بدست ایشان افتاد و رکن الدوله خمارنگین قوّت رای و تدبیر آن نداشت کی تلافی این حال کند و با این همه یک دو بار بسیراف رفت تا کشتیهای جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزایر ۱۰ بگیرد و هر بار امیر کیش او را تحفه فرستادی و کسان او را رشوتها دادی تا او را باز گردانیدندی و بعاقبت چنان شد کی یکی بود از جمله خانان^(۴) نام او ابو الفّسم و سیراف نیز بدست گرفت و بهر دو سه سال کی 74b لشکری را آنجا فرستادی و رنجها کشیدندی از وی^(۵) چیزی نتوانستندی P 71b شدن و چون حال آنجا برین^(۶) گرنه بود و هیچ بازرگانی^(۷) بسیراف ۲۰ کشتی نیارست آورد از بهر اینی راه بکرمان^(۸) یا مهربان یا دورق^(۹)

(۱) و در P. دار B (۲) BP بوزیها. Būzi or būzi is a kind of boat.

بودی از وی B (۵) حنان P. حنان B (۴) و. و بسیار B (۳)

و بودی که بر ایشان هیچ دست نیافتندی چون الخ Hāfız Abrū has :

دورق P (۹) . با کرمان B (۸) . بازرکاری B (۷) . بدین P (۶)

(۱) و بصره (۱) اوگندند (۲) و بر راه (۳) سیراف جز چرم (۴) و زرافه (۵) و اسبابی کی
پارسیانرا بکار آید نیاوردند و ازین سبب خراب شد و جامع و منبر دارد
و نواحی و اعمال بسیار دارد اما گرم سیر عظیم است و هیچ آب نیست
و آب باران خورند الا دوسه چشمه کی هست،

رم (۶) زوان و داذین و دوان چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره و
همه گرمسیرست و بعضی کی فہستانست معتدل است و غله بوم و میان
کازرون و نوبختانست،

فیروزآباد بفدیم جور گفتندی گل جوری بدانجا منسوبست و بروزگار
کبانیان این شهری بزرگ بود و حصار عظیم داشت پس چون ذال (۷)
القرنین بیارس آمد چنانک کوشید آنرا نتوانست شدن و رودی است
آنجا رود بُرازه (۸) گویند بر بلندی است چنانک از سرکوه می آید اسکندر
آن رودرا بگردانید و در شهر افکند و لشکر بنشانند نا نگاه میداشتند و
بحکم آنک فیروزآباد در میان اخره نهاده است کی پیرامن آن کوهی گرد
برگرد در آمدست چنانک بهر راه کی در آنجا روند بضورت گریوه
باید بریدند ازین آب آن شهر غرق شد و آن اخره پر آب بیستاد
هیچون دریایی و آب را هیچ منفذ نبود و روزگارا در کشید و آن
همچنان می افزود تا اردشیر بن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد
و مهندسان و حکما را جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کند و مهندسی
سخت استاد بود نام او بُرازه تقدیر کرد کی نشیب آن آب بکدام جانب (۹)
تواند بودن و پس زنجیرهای قوی سخت (۱۰) بساخت و میخاه آهنین هر یکی
چند ستون در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ (۱۱) می کردند هم او و هم

71a,
col. 2

حررم P (۴). افکندند P (۲). P om. (۱) — (۱).
B زم (۶). جزم زرافه. Háfiz Abrú has زراف. Read, perhaps, (۵).
P om. (۱۰). جوانب P (۹). بهران P uncertain. (۸). ذو P (۷).
سولاخ P (۱۱).

کارکنان^(۱) نا چنان شد کی پاره ماند نا سولاخ^(۲) شود پس اردشیر
 آنجا حاضر شد و حکیم برازه اورا گفت اگر تمام سولاخ کنم آب زور
 آورد و مرا و آنانرا کی با من کار می کنند^(۳) ببرد و زنبیلی عظیم از
 چرم فرمود کردن و برازه^(۴) مهندس^(۵) با کارکنی چند در آنجا نشست^(۶)
 و بدان زنجیرها چنان محکم عظیم ببست و خلایفی را ترتیب کرد تا
 چون سولاخ^(۷) شود آن زنبیل را زود برکشند^(۸) ایشان شکنها^(۹) کار
 P 70a نشستند تا آن پاره کی مانده بود سولاخ^(۱۰) شد و آب نیرو کرد. و زنبیل
 با حکیم و با آن جماعت درکشید و چندانک از بالا مردم قوت کردند
 71b, col. 2 فایده نداشت و آب چنان زور آورد کی آن زنجیرها بگسست^(۱۱) و باقی
 ۱۰ آن زنجیرها بر آن کوه هنوز ماندست و چون از آنجا بیفتاد شهر^(۱۲)
 فیروزآباد کی اکنون هست بنا کرد و شکل آن مدورست چنانک دایره
 پرگار باشد و در میان شهر آنجا کی مثلا نقطه پرگار باشد دکه
 انباشته بر آورده است و نام آن ایران گرده و عرب آنرا طربال گویند
 و بر سر آن دکه سایه ساخته و در میان گاه^(۱۳) آن گنبدی عظیم
 ۱۰ بر آورده و آنرا گنبد کیرمان گویند و طول چهار دیوار این گنبد تا زیر
 قبه آن هفتاد و پنج گز است و این دیوارها از سنگ خارا بر آورده
 است و پس قبه عظیم از آجر بر سر آن نهاده و آب از يك فرسنگ از
 سر کو رانده و بنوارة برین سر بالا آورده و دو غدیر است یکی بوم
 پیر گویند و دیگر بوم جوان و بر هر غدیری آتشگاهی کرده است و
 ۲۰ شهری است سخت خوش و نایابگاه و نتخیر بسیار و هواء آن معتدلست و 72a, col. 2

او P adds (۱)

سولاخ P (۲)

P has اند instead of (۳)

B om. (۴) مهندس را B (۵) بوزان B (۶) کار می کنند

The text is corrupt (۷) شکنهای P (۸) کشید B (۹) سولاخ P (۱۰)

B بکشت (۱۱) و شهر B (۱۲) میاه گاه B (۱۳) مباحا P

The reading in the text is due to Mr Le Strange.

درست بغایت خوشی و میوه‌ها پاکیزه بسیار از همه نوع و آب‌ها فراوان و رودها روان گوارا و جامع و بی‌مارستان نیکو ساخته‌اند و صاحب عادل دار الکتنی ساختن سخت نیکو کی هیچ جایی مانند آن نیست و قلعه سهاره بدان نزدیکی است و مردم فیروزآباد متمیز و بکار آمده باشند و صلاح موسوم،

صمکان و هیرک، این صمکان شهرکی است خوش و از عجایب دنیا است از بهر آنکه در میان این شهر رود می رود و بولی بر آن رود است يك نیمه شهر کی از این جانب رود است بر کوه نهاده‌ست و سردسیر است

و رز انگور باشد بی اندازه چنانکه قیمتی نگیرد و آنرا بعضی عصیر P 706

72b, ۱.
col. 2

سازند و بعلاقه کنند و بعضی بدوشاب بزند^(۱) و دیگر بسجوشند و بسنگی کنند و سنگی عظیم باشد چنانکه یکی را دو یا سه چندان آب بر باید نهادن تا توان خورد و سخت ارزان باشد و دیگر نیمه کی آن جانب رود است گرمسیر است و درختان خرما و ترنج و لیمو^(۲) و مانند این باشد و هیرک دیهی بزرگ است و رباطی محترم آنجا است و در صمکان^(۳) جامع و منبر است و مردم آنجا سلاح‌ور باشند،^{۱۰}

میمند شهرکی است گرمسیر و از همه گونه میوه باشد و انگور از همه بیشتر بود و آب روان دارد و درخت خرما باشد اما آنجا هوا معتدل‌تر است از دیگر شهر گرمسیری و جامع و منبر دارد،

حتیزیر ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما و هیچ شهر ندارد و نزدیکی^(۴) ولایت ایراهستانست و مردمانش سلاح‌ور^(۵) باشند،^{۲۰}

73a, col. 2
P 68b, l. 5

سروستان و کوبنجان دو شهرک است میان شیراز و پسا و هوا آن همچون هوا شیراز است و آب روان دارد و باغها کمتر دارد اما آنجا

نزدیک P (۴). صمان P. صمان B (۳). نیمو B (۲). بوند P (۱).
صلاح‌ور P (۵).

باشد همه انگور و میوه‌ها سردسیری باشد و نخچیرگاهی معروفست خصوصاً
کوهستان کوبنیجان و بدان نزدیکی دریا، نهکستان است کی هیچ حیوان
در آنجا قرار نگیرد و در هر دو جای جامع و منبرست و مردمانش سلاح‌ور
و شططی^(۱) باشند،

اعمال سیف، این نواحی است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشترین عرب
مقام دارند و آب و هوا آن سخت نا موافق باشد و معروف ترین این
اعمال^(۲) سیف دو سیف است^(۳) یکی سیف آل ابی زهیر یکی سیف عماره
و هیچ جای جامع و منبر نباشد و جز خرما میوه ندارد،

لاغر و کهرجان این نواحی کارزین است و گرمسیرست و هوا و آب
ناموافق و درختان خرما و مردمان راه‌زن و درین^(۴) دو جای جامع و
منبر نیست،

کران و اعمال ابراهستان، این اعمال ابراهستان و کران^(۵) همه در بیابان
است و کران^(۶) از اعمال سیراف است و گرمسیر بغایت چنانک بتابستان
جز مردم آن ولایت آنجا مقام نتوانند کردن از صعبی گرما و هیچ آب
روان نباشد و نه کاریز و همه غله ایشان بخش^(۷) است و جز درخت
خرما هیچ میوه ندارد درختستان خرماء ایشان بر روی زمین نباشد کی آب
نیابد و خشک شود پس باندازه درختان^(۸) خرما گوی^(۹) عظیم هر جای
بزمین فرو برده باشند و خرما در آن گوها^(۱۰) نشانده چنانک جز سر درخت
پدید^(۱۱) نباشد تا بزمستان گوها^(۱۲) از آب باران پُر شود و همه ساله
درختان^(۱۳) خرما سیراب^(۱۴) باشند و این از نوادرست کی گویند کجاست
کی درختان خرما در چاه کارند و این ابراهستانست و بهر دیهی حصاری

(۱) شططی P. (۲) — (۳) P om. (۴) B هیچ. (۵) — (۶) P om.

(۷) P بخش. (۸) B درختستان. (۹) P کودی. (۱۰) P کودها.

(۱۱) P پیدا. (۱۲) P در جهان. (۱۳) P سیراف.

محکم است در میان بیابان و مردم پیاده رو و سلاح ور و دزد و خون خواره باشند مردی از ایشان کی بره زدن و^(۱) ناپکاری رود دو من^(۲) آرد با نان خشک فیت کرده در انبانی کند و در شبانروزی بیست فرسنگ برود و هواره عاصی بودندی از آتج هیچ لشکر آنجا مقام نتواند کردن الا سه ماه ربیع دیگر بزمستان از بارندگی و بی علفی نتواند بودن و^(۳) بتایستان از گرما اما بروزگار دلم ایشانرا قهر کردند و بطاعت آوردند و ده هزار مرد از ایشان بعهد عضد الدوله در خدمت او بودند بر سمیل سپاهی و مقدم ایشان یکی بود حاجی^(۴) نام و بعد از آن عهد دیگر باره عاصی شدند و هیچ کس ایشانرا مالش نتوانست داد مگر انا بک چاولی کی آن^(۵) جمله اعمال را مستخلص گردانید بنهر،

74b, ۱۰
col. 2

نجیرم و حورشی^(۶)، نجیرم شهرکی است و حورشی دیهی و جمله از اعمال سیراف است و گرمسیر عظیم است،

هزو و ساویه و دیگر نواحی اعمالی است از ساحلیات کی با جزیره قیس رود و بمحکم امیر کیش باشد و با گرمسیر زمین کرمان پیوسته است،

جزایر کی باین کوره اردشیر خوره می رود، جزیره لار جزیره افزونی ۱۰

جزیره قیس و اصل هم جزایر جزیره قیس است و صفت آن و دیگر P 69b

جزایر در کتاب صفت دریاها کی بنده تألیف کرده است ایراد افتادست و بتکرار حاجت نیاید^(۷)،

کوره شاپور خوره، این کوره منسوبست بشاپور بن اردشیر بن بابک و P 73b

اصل این کوره بشاپور است و شهرها و اعمال آن^(۸) اینست،

Háfiz Abrú. جالی P (۲). دو من for دوس P (۳). B om. (۱)

نیاید P (۷). حورشی B (۶). خورشی P (۵). از P (۴). جانی has

کوره P adds (۸).

75a بشاور^(۱) بشاپور را چون بتازی نویسند و^(۲) اصل آن بی شاپور^(۳)

است و تخفیف را^(۴) بی^(۵) از آن بینگنده اند و شاپور نویسند و بناء این

شهر بروزگار قدیم طهسورث کرده بود بوقتی کی در پارس جز اصطر

هیج شهری نبود و نام آن در آن وقت دین دلا بود و چون ذوالقرنین

بپارس آمد آنرا خراب کرد چنانک پست^(۶) شد پس چون نوبت پادشاهی

بشاپور بن اردشیر رسید آنرا از نو^(۷) بنا کرد و عمارت آن بجای آورد و

نام خویش بر آن نهاده است و هر شهر کی این شاپور کرده است نام

خود بر آن نهاده است چنانک یاد کرده آمدست و این بشاپور^(۸)

شهری است هواء آن گرم سیر است و جهت شمال آن بسته است ازین

۱۰ جهت بیمارناک و عفن است و آب آن از رودی بزرگ است کی آنرا

75b رود بشاپور گویند رودی است بزرگ و بحکم آنک برنج زار است آب

آن و خیم باشد و ناگوار اما چندان درختستان میوهاء گوناگون و نخل

خرما و ترنج و نارنج و لیمو^(۹) باشد آنجا کی هیچ قیمت نگیرد و آینده از

آن باز^(۱۰) ندارند و مشبهوات چون نیلوفر و نرگس و بنفشه و یاسمن سخت

۱۰ بسیار بود و از آنجا ابریشم بسیار خیزد بسبب آنک درخت توت بسیار

باشد و عسل و موم ارزان بود م آنجا و م بکازرون و درین سالها از

ظلم ابو سعد خراب شده بود اکنون بفر دولة قاهره ثبتا الله عمارت

پذیرد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیز باشند،

جره بهایی گره گویند شهر کی کوچک است و هواء آن گرم سیر است و

۲۰ P 74a آب آن از رود است کی خود رود گره گویند و منبع این رود از ماصرم

76a است و ازین شهرک جزر ز^(۱۱) خراجی^(۱۲) و خرما و غله هیچ نخیزد و مردم

تحقیق را B (۴). نیشاپور P (۳). P om. (۲). بشاپور P (۱).

نیمو B (۹). نیشاپور P (۸). نویمی B (۷). بت P (۶). لی P (۵).

حراجی B (۱۲). زر B (۱۱). بار P. تاز B (۱۰).

آنجا بیشترین سلاح‌ور باشند و جامع و منبر دارد و مور جرّه م از اعمال آنست،

غندجان^(۱) بیاری دشت باری^(۲) گویند و شهرکی است هواء آن گرم‌سیر و آب چاه شور و يك چشمه كوچك است و هیچ آب دیگر ندارد و غله آنجا^(۳) بخش باشد و جامع و منبر دارد و اهل فضل از آنجا بسیار خیزد و کفشگر و جوله بسیار بود،

خشت و کمارج دو شهرک اند در میان قهستان گرم‌سیر بغایت و درختان خرما بسیار باشد اما هیچ میوه دیگر نباشد و آب روان دارد اما گرم و ناخوش باشد و غله آنجا بعضی بخش است و بعضی باریاب و مردم آنجا بیشترین سلاح‌ور و دزد باشند،

انبوران و باشت قوطا این جایها همه متصل نوبتجان^(۴) است و انبوران⁷⁶⁶ شهرکی است کی از آنجا چند کس از اهل فضل خاسته اند و هواء آن معتدل است و آب روان دارد، باشت قوطا ناحیتی است در قهستان سردسیر،

جنبند ملغان شهرکی است كوچك و ناحیتی با آن میرود و هواء آن گرم‌سیر^{۱۰} است و آب روان دارد و میوها باشند و مشومها و قلعه چند از جمله قلاع^(۵) قلعه^(۶) حصین است معروف و هواء قلعه خنك است چنانك غله نيك دارد و مصنعهاء نيكو باشد از بهر آب و جامع و منبر باشد،

نیرمردان و جویكان، این هر دو جای نواحی است دیبها، بزرگ کی هیچ شهر نیست و خزاره^(۷) و دودمان و دبه^(۸) گوز^(۹) از جمله آنست و این نواحی در میان شکستها و نشیب افرازاها خاکین و سنگین بر مثال خرقان

(۱) غندجان BP. (۲) بیاری P. (۳) همه in marg. P adds. (۴) نوبتجان P. (۵) P om. (۶) B om. (۷) خواره BP. (۸) دهه P. (۹) کوز BP.

77a اما آنجا دشوارتر و درشت‌ترست و هوا آن سردسیر خوش است و جمله
 P 74b نواحی درختستانست و انواع میوها و برخصوص درختان جوز چندانست
 کی آنرا حدی نباشد و بشیراز و دیگر اعمال جوز از آنجا برند و همچنین
 عسل بسیار باشد و جمله پشته‌ها و^(۱) نشیب^(۲) و افراز آن ولایت بغله
 بکارند بعضی کی پشته‌ها^(۳) و افزازها باشد بخص باشد و نشیب‌ها باریاب و
 آب‌ها روان بسیار است و این دیه^(۴) خزاره^(۵) از بهر آن خزاره^(۶) گویند
 کی آبی از کنار این دیه^(۷) در نشیبی عظیم می افتد و آوازی بلند
 می‌دهد و بتازی بانگ آنرا خریر الماء گویند و ابو نصر پدر باجول^(۸)
 و دیگر پیوستگان^(۹) ایشان از نیرومردان بوده اند و مردم آن ولایت
 همه سلاح ور و شب‌رو و دزد باشند و نخچیرگاهی است سخت نیکو،

77b صرام و بازرنگ^(۱۰) دو ناحیت است میان زیر و سیرم هوا آن سردسیرست
 بغایت و قهستانی آب دشوار و آب‌ها روان سال تا سال برف از کوه‌ها
 آن دور نشود و نخچیر بسیار باشد و منبع رود شیرین از بازرنگ است
 و حومه^(۱۱) و ناحیت صرام است و مردم آنجا بیشترین مکاری باشند،
 ۱۰ سیمنخت^(۱۲) ناحیتی است سردسیر بغایت و آب‌ها روان و مجاور صرام و
 بازرنگست،

خلار^(۱۳) دیه‌ی بزرگ است کی سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت
 پارس را سنگ آسیا از آنجا برند کی معتدلست و عجب آنست کی همه پارس
 بسنگ آسیاء این دیه آس کنند و چون ایشانرا غله آس باید کرد بدیهی
 دیگر روند باسیا کردن از بهر آنک آنجا آب روان نیست و چشمه آب
 کوچک دارند چندانک خوردن را باشد و هیچ غله و میوه و دخلی دیگر

(۱) B om. (۲) P om. (۳) P دهه. (۴) BP خواره.
 (۵) P باحول. (۶) P موشکان. (۷) بازرنگ. (۸) باجول.
 (۹) B سیمنخت. (۱۰) P سیمنخت. (۱۱) B حومه. (۱۲) P حومه.

نباشد و جز سنگ آسیا ندارند و معیشت^(۱) ایشان از آن باشد و هفتصد 78a
دینار هر سال بدیوان گذارند،

خاجیمان و دبه علی دو ناحیت است و حومه^(۲) آن مسجد و منبر دارد
و هوا آن سردسیرست و درخت جوز و انار بسیار باشد و غسل و موم
فراوان بود و همسایه تیرمردان^(۳) است و نزدیک بیضا و مردم آن سلاح ور
باشد و مکاری و نفخیرگاه است، P 75a

کازرون و نواحی آن، اصل کازرون نودر و دریست و راهبان^(۴) است 75a,
col. 2
بنیاد آن هم طهورث کرده بوده است و بعد از آن بعهد شاپور بن P 71b, l. 6
اردشیر چون عمارت کرد^(۵) از مضافات بشاپور بودست هوا آن گرم سیر
است مانند بشاور^(۶) و آب آنجا کی خورند همه از چاه خورند هیچ آب
روان نیست جز سه کاریز و همه غله ایشان بجنس باشد و اعتماد بر باران
دارند و حومه^(۷) کازرون خرابست اما ضیاع آبادان بسیار دارد و
سرایهه آنجا نه بر شکل دیگر جایها باشد کی آنجا همه بکوشکها محکم
باشد از بیم شبانکارگان کی در آن اعمال باشد و کوشکها ایشان جدا
جدا باشد در هم نمیوندند و جامه تیزی کی کنند چوب کتان بیارند و
دستها ببندند و آنرا در حوضهء آب اندازند و رها کنند تا بیوسد پس
بیرون آورند و کاه^(۸) آن دور کنند و برسند و آن ریمان کتان را 75b,
col. 2
باب کاریز راهبان^(۹) شویند و این کاریز راهبان^(۱۰) آب اندک دارد
اما آنرا خاصیت اینست کی کتان کی بدان شویند سپید آید و هر کجا P 72a
دیگر کی شویند البته سپید نشود و این کاریز بحکم دیوان پادشاه باشد
و سرای امیر را عادت چنان رفتشت کی مایه از دیوان اطلاق کند تا

راهبان (۴) BP om. تیر (۳) BP. جومه (۲) BP. معیشت B (۱)
کان P (۸) جومه BP (۷) نشاور P (۶) و BP add (۵)
رهیان P. رهبان B (۱۰) راهیان P (۹)

جولاهگان جامه از بهر دیوان بافند و معتمد دیوان ضبط میکند و بیاعان معتمد باشند کی قیمت عدل بر آن نهند و رقم بر زنند و بغربا^(۱) فروشند و بروزگار متقدم چنان بودی کی بیاعان بارهه کازرونی در بستندی و غربا^(۲) بیامدندی و همچنان در بسته بخربدندی بی آنک بگشادندی از آنک بر بیاعان اعتماد داشتندی و بهر شهر کی بردندی و خط بیاع بدآن عرض کردند بسود باز خریدندی ناگشاده چنانک وقت بودی کی خرواری کازرونی^(۳) بده دست برفتی ناگشاده پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نماندند آن اعتماد بر خاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غربا^(۴) تجارت کازرون^(۵) در باقی نهادند خاصه ۱۰ در عهد امیر ابو سعد^(۶) کی بدسیرتی و ظلم او پوشیده نبود و اگر مشفق باشد کی این ترتیب بداند کردن مال بسیار از آنجا حاصل گردد و بیرون از جامه کازرونی^(۷) و معامله سرای امیر خراج و معاملات باشد کی توفیر آن بعدل و امن بود و در بعضی از این شهرکها کازرون جامع و منبر باشد و مردم آنجا متصرف و عوان باشند و غماز اما خانگاهی محتشم ۱۰ است کی همچون حریمی^(۸) است از آن شیخ ابو اسحق شیرازی رحمه الله و مور و شتنگان^(۹) و نواحی معبور از اعمال کازرون است،

نولنجان و شعب^(۱۰) بوآن، نولنجان^(۱۱) پیش ازین شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام نیرت ابو سعد کازرونی^(۱۲) بنوبتها آنرا بغارتید و بکند و بسوخت چنانک تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد کی مأوی^(۱۳) شیر و گرگ ۲۰ P 72b دد و دام بود و مردم از آنجا در جهان آواره شدند و خلافتی از ایشان در غربت ببردند و چون اتابک چاولی پیارس آمد و ابو

کاسرون B (۴). کاسرونی B (۳). غرما P (۲). بغرما P (۱).

تعب P (۸). شتنگان P (۷). حریمی P (۶). سعید BP (۵).

ماوای P (۱۱). کازرون P (۱۰). نوشان BP (۹).

سعدرا بر داشت آنجا روی بعمارت نهاد و امیدوارست کی بفر دولت
 قاهره نبتها الله تمام گردد، هوا آنجا گرم سیر است معتدل و آب روان
 بسیار دارد و از همه انواع میوها و مشبومات بسیار، و شعب بوآن از
 نواحی نوبنجان است و صفت آن چنین است کی درة عظیم است در میان
 دو کوه طول آن سه فرسنگ و نیم در عرض يك فرسنگ و نیم و هوا 77a,
 آن سردسیری است کی از آن خوشتر نتواند بودن و جمله دبه بر دبه col. 2
 است و رودی بزرگ در میان همی رود چنانك از آن سبکتر و گواراتر
 نباشد و بیرون از آن دیگر چشمه‌ها نیکوست و از سر درة تا پایان درة
 طول و عرض همه درختستان میوه است چنانك آفتاب بر زمینی نیفتد و
 میوها باشد نیکو از همه انواع و اگر مردی از اوّل آن درة تا آخر برود
 آفتاب بر وی نیفتد و سال تا سال بر سر آن دو کوه برف باشد و حکما
 گفته‌اند من محاسن الدنيا اربعة غوطه دمشق و سفد خراسان و شعب بوآن
 و مرج شیدان معنی آنست کی از آرایشها و نیکویها جهان چهار چیزست^(۱)
 غوطه دمشق و سفد خراسان و شعب بوآن و مرغزار شیدان و بیرون 77b,
 ازین نواحی بسیار دارد هم سهلی و هم جلی همه آبادانست و نیکو و پر 77b,
 نعمت و آبها روان و قلعه سپید بر يك فرسنگ نوبنجان است و صفت col. 2
 آن در میان قلاع کرده آید و شعب بوآن^(۲) همه فهستان است و نوبنجان^(۳)
 نخچیر کوهی باشد بیش از اندازه و مردم نوبنجان متمیز باشند و بصلاح
 نزدیک،

بلاد شاپور میان پارس و خوزستان است^(۴) نواحی خراب^(۵) و بروزگار P 73a ۲۰
 قدیم^(۶) سخت آباد بودست اما اکنون خراب شدست و گرمسیر معتدلست
 و آبها روان دارد،

و بوآن BP (۲) . خیرست P . خیرست B apparently (۱)

B om. (۵) — (۴) P om. (۳) نوبنجان BP (۶)

زیر^(۱) و کوه جیلویه، این قهستانی است نواحی بسیار و حومه^(۲) آن زیر^(۳) است و هواء آن سردسیر است و آبها روان بسیار و دبهها داشتست نیکو اما در روزگار فترت و استیلاء ملحدان^(۴) آباد الله سنتهم^(۵) خراب گشت و درختستان میوهاست و زیر^(۶) جامع و منبر دارد و نواحی آن بسمیرم نزدیک است و نخچیرگاه است،

کوره قباد خوره^(۷) ارجان، در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشروان^(۸) بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار اما بروزگار فتور و استیلاء ملحدان ابادهم الله خراب گشت و هواء آن گرمسیر است و رودی عظیم کی آنرا نهر طاب گویند و منبع آن از حدود سمیرم است آنجا می گذرد زیر^(۹) پول نکات و بیرون از آن دیگر رودها و آبها بسیار است و زمین آنجا بگاه ربعی^(۱۰) نیکو و از همه گونه میوها باشد و درختان خرما و بر خصوص انار ملیسی^(۱۱) باشد^(۱۲) سخت نیکو و مشومات^(۱۳)،

جلالجان و نیو و دبر از اعمال ارجان است و هوا و آب و احوال آن همچنانست کی از ارجان و بتکرار شرح حاجت نیاید و چهار دبه هم از آن اعمال است،<sup>۷۸b, l. 9
P 73a, l. 4 fr. foot</sup>

خس^(۱۴) و فرزك^(۱۵) و هندیجان، این نواحی میان ارجان و دیگر اعمال

محلدان B (۴). زیر B (۳). جومه BP (۲). زیر BP (۱).
 ابادهم الله. (۵) The reading of B is doubtful. P has الله. مخلصان.
 و آخر همه کورتها کوره قباد خوزه (۷) Here P proceeds: زیر P (۶).
 است اعمال و نواحی این کوره اینست که تفصیل داده آید ارجان الخ.
 ملیسی B (۱۱). ربعی P (۱۰). بر P (۹). انوشیروان P (۸).
 ملیسی. For the terms ملیسی and ملیسی applied to fruits see Dozy, *Suppl.* under ملیسی. (۱۲) B باشند. (۱۳) Here both MSS. are out of order. B repeats a portion of the article on ریشهر. P adds نواحی و
 مرکز P. فرزك B (۱۵). حبس B (۱۴). بسیار دارد.

پارس است و خیس بارگاهی بودست و هوا و آب آن و احوال این
نواحی همچنانست کی از آن ارتجان،

78a,
col. 2, l. 8
P 73a, l. 5

ریشهر شهرکی است بر کنار دریا نزدیک قلعه امیر فرامرز بن هذاب^(۱)
هوا آن گرم سیری است بغایت چنانک مردم آنجا بتابستان خصیه در
جنت بلوط گیرند و اگر نه ریش شود از عطشی کی عرق و گرمی در
آن کار کند و پیراهنها بر تن ایشان بینزاید و دراز گردد و از عنونت
هوا و ناخوشی آب^(۲) هیچ کس جز مردم آن ولایت بتابستان آنجا نتواند
بودن مگر بر دز^(۳) کلات^(۴) و دیگر قلاع کی امیر فرامرز^(۵) است و
آنجا می باشد و از آنجا جز متاع دریا کی بکشتیها آورند و جز ماهی و^{78b}
خرما و کتان ریشهری هیچ نخیزد و مردم آنجا بیشتر تجارت دریا کنند
و دریشان^(۶) هیچ قوتی و فضولی نباشد بلك زبون باشند^(۷) سرحد است
میان ارتجان و خوزستان و مردم آنجا مصلح باشند و بخوشتن مشغول
و کوفته روزگار و ظلمهات متواتر و بعضی از نواحی آبادان ترست از
شهر^(۸) و نواحی بسیار دارد و جامع و منبر^(۹)،

جنابا^(۱۰) شهرکی است بر کنار دریا و آنرا بهارسی گفته^(۱۱) خوانند یعنی
آب گنده و شهری کی نامش آب گنده باشد صفت ناخوشی و گندگی
هست و آب آن بشرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا کی باز توان
گفت و چون از مهرובان بسیراف روند راه آنجا باشد،

سینیز^(۱۲) شهرکی است بر کنار دریا و حصارکی دارد و این سینیز^(۱۳) میان
مهرובان و جنابا^(۱۴) است و جامه کتان بافند سخت تر و لطیف آنرا^{۷۹}

در. P (۲). آن P (۳). نداب. Hāfiẓ Abrū. هذاب P (۱).

درویشان P (۶). را. B om. (۵). کلات P (۴).
This passage appears to belong to another article. (۸) — (۸) B, col. ۱,
and P om. (۹) BP سینیز. (۱۱) P. گفته B (۱۰). جنابا BP (۹).

(۱۲) So B. In P the diacritical points are omitted.

سینیزی^(۱) گویند اما داشتی نکند^(۲) و جز خرما نخیزد و روغن چراغ و هوا و آب آن نیکو است،

79a مهربان و ناحیت آن، مهربان شهری است بر کنار دریا چنانک موج دریا بر کنار شهر می زند و هوا آن گرمی و عفونه و ناخوشی بتر از آن ریشهر است اما مشرعه دریا است هر کی از پارس براه خوزستان بدریا رود و آنک از بصره و خوزستان بدریا رود همگانرا راه آنجا باشد P 75b و کشتیها کی از دریا بر آید برین اعمال رود بمهربان بیرون آید و دخل آن بیشتر از کشتیها باشد و جز خرما هیچ میوه نباشد و گوسفندان آنجا بیشتر بز باشد و بزغاله پرورند و همچنانک ببصره^(۳) میگویند بزغاله نا هشتاد رطل و صد رطل برسد و بیشتر نیز و بزر و کتان بسیار باشد چنانک بهمه جای ببرند و جامع و منبر است و آنجا بگاه مردم زبون باشند،

78b, 1.3 fr. foot
جزایر کی باین کوره قباد خوره^(۴) رود، جزیره هنگام جزیره خارک
P 75a, 1.5 fr. foot
جزیره رم جزیره بلور،

۱۰ اکنون چون از صفت شهرها و اعمال پارس فراغ افتاد شرح رودها
79a, l. 10
بزرگ و بحیرها و مرغزارها و قلعهها کی بر حال عارتست داده آید،
P 75b, l. 4

نهرها بزرگ معروف بیرون از نهرها تفاریق،

نهر طاب، این رود طاب از حدود نواحی سمیرم منبع آنست و می افزاید تا بدر ارجان رسد^(۵) و در زیر پول ثکان بگذرد و روستاه ریشهر را آب دهد و بنزدیکی سینیز^(۶) در دریا افتند،

(۱) سنیزی. Háfiz Abrú has سنیزی and adds سنیزی B (۱).
(۲) The text, I think, is corrupt. The true reading may be کاشتی نکند. در غایت نازکی باشد.
(۳) P om. (۴) B om. P خوزه.
(۵) P بوند. (۶) سنیزی. سنیزی B (۶).

نهر خوابدان، منبع این رود از جویکان است و نواحی نونجانرا^(۱) آب دهد و پس رو بمجلادجان رود با نهر شیرین آمیخته گردد و در دریا 796 افتد،

نهر جرّه از ماصرم بر خیزد و نخست مسجانرا آب دهد و برود و جرّه و نواحی آنرا آب دهد و بعضی از روستاء غندجان^(۲) پس با نهر بشاپور آمیخته شود و در دریا افتد،

نهر بُرازه^(۳)، این رود برازّه فیروزاباد است و منبع این رود از خنیققان^(۴) است و شهر و نواحی فیروزاباد آب دهد پس با رود ثکان آمیخته شود و در دریا افتد و این نهر ببرازّه حکیم باز خوانند کی آب از فیروزاباد بگشاد،

نهر کُر، منبع این رود کُر از نواحی کلّار است و رودی عاصی است کی هیچ جای را آب ندهد الا جابها کی بند کرده اند تا آب در نیافته است و بر نواحی افتاده و بندها کی برین رود کُر ساخته اند اینست بند راجرد از قدیم باز بودست و نواحی قریّه راجرد آب از آن میخورد و 802 P 76a
ویران شده بود پس اتابک چاولی آنرا عمارت کرد و فخرستان نام نهاد ۱۰
بند عضدی هم آنست^(۵) کی در جهان مانند آن نیست و صفتش آنست کی این نواحی کربال پیش ازین بند صحرا بود بی آب و عضد الدوله تقدیر کرد کی چون این بند می بساخت آب رود کُر بر آن صحرا عظیم میگرفت پس مقدارانرا^(۶) و صانعانرا بیاورد و مالهاء بسیار بذل کرد تا مسرفه‌ها آب بساختند از چپ و راست رود کُر پس شادروانی عظیم کرد از سنگ و صهروج در میش و پس بند و آنکه این بند بر آورد از معجون صهروج و ریگ ریزه چنانک آهن بر آن کار نکند و هرگز آنرا خلی

حنققان B (۴). برازّه P (۳). غندجان BP (۲). تونجانرا P (۱).
مقدارانرا B (۶). همدانست P. همدانست B (۵). حنققان P.

نرسد و نواحی سر بند چندانست کی دو سوار برآن برود و آب در
نیافته شد و جوبها ساخته اند برآن و جمله نواحی کربال^(۱) بالابین آب
ازین بند می یابد و بند قصار^(۲) بر کربال زیرین ساخته اند و مختل شده
بود و انابک چاولی عمارت آن کرد و این رود کُر در بحیره بختگان^(۳) می
افتد،

نهر مسن، منبع این رود از میانه قهستان سبیرم و سیخت^(۴) است و در
نهر طاب می افتد، 79a, col. 2

نهر شیرین، منبع این رود شیرین از حدود بازرنگ است و نزدیک گنبد
ملغان بگذرد و چند ناحیت را آب دهد و همچنین ناحیت گنبدرا و بعضی
از نواحی ارژان آب دهد و میان سنیز^(۵) و جنابا^(۶) در دریا افتد، 76b, col. 2

نهر بشاپور^(۷)، منبع این نهر از قهستان بشاور^(۸) است و بشاپور و نواحی
آترا آب دهد و ضیاع خشت را^(۹) و دیه^(۱۰) مالک را آب دهد و میان جنابا
و ماندستان در دریا افتد،

نهر ثکان، منبع این رود از دیهی است نام آن جترویه^(۱۱) و این دیه را
و ناحیتی را کی معروفست بهاصرم از اعمال شیراز آب دهد و همچنین می
رود نا کوار و صمکان و خبر و کادزین و قیر و^(۱۲) ابرز و لاغر و
نواحی را آب دهد و بعضی از نواحی سیراف را^(۱۳) آب دهد و آخر همه دیهی
است نام آن ثکان و این نهر را بدآف باز خوانند پس میان نجیرم و
سیراف در دریا افتد و در پارس هیچ رود ازین پُر فایده تر نیست،
نهر پرواب، منبع این نهر از دیهی است کی آترا پرواب گویند و این 80a

نجیکان P. بحیکان B (۳). قضا P (۲). و P adds (۱).
جنابا B (۶). سنیز P. سنیز B (۵). سیخت P. سیخت B (۴).
جترویه P (۱۰). دهه P (۹). خشت را P (۸). نشاپور P (۷). جنابا P.
قیر و for فروز P (۱۱). B om. (۱۲).

رودی مبارکست و بیشترین را از نواحی مرو دشت آب دهد و در رود
مگر افتد،

ذکر نهرها معروف بزرگ اینست کی یاد کرده آمد و بیرون ازین بسیار
نهرها هست و جویها اما چنین بزرگ نیست ازین جهت یاد کرده نیامد
نا دراز نگردد،

دریاها و پارس،

بحر پارس، این دریا پارس طیلسانی است^(۱) از دریا بزرگ کی آنرا 80b
بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند و بلاد صین و سند و هند و
عمان و عدن و زنجبار و بصره و دیگر اعمال بر ساحل این دریاست و
هر طیلسانی کی ازین دریا در زمین ولایتی آمدست آنرا بدان ولایت ۱۰
باز خوانند چون دریا پارس و دریا عمان و دریا بصره و مانند این
و ازین جهت این طیلسانرا دریا پارس میگویند،

بحیره دشت ارزن، آب این بحیره شیرین است و چون بارندگی زیادت
باشد این بحیره زیادت بود و چون بارندگی نباشد خشک شود و جز اندکی
نماند و دور آن سه فرسنگ باشد، ۱۰

بحیره بختگان^(۲)، این بحیره است کی در میان عمارنه است چنانکه از
آباد^(۳) و خبر^(۴) و نیریز^(۵) و خیز^(۶) و آن اعمال بساحل آن بسی مسافتی
نیست و این بحیره نمکلاخ است و دور آن بیست فرسنگ باشد،

بحیره ماهرلو، این بحیره میان شیراز و سروستان است نمکلاخی است و
سیل آب شیراز و نواحی در آنجا می افتد و گرد بر گرد آن دوازده ۲۰
فرسنگ باشد،

بحیر BP (۴). آباد P (۳). بهجیکان BP (۲). انست B (۱).

Mr Le Strange in his translation writes the name of this place Khayrah.

خیز P (۶). نیریز B (۵).

بجیره درخوید^(۱)، بجیره کوچک است نهی از آنجا می آید کی ببروات معروف است،

بجیره مور، بجیره کوچک است میان کازرون و مور جرّه و دور آن دو فرسنگ باشد،

مرغزارها معروف بهارس، P 77a, l. 3
fr. foot

مرغزار آورد^(۲)، مرغزاری است سخت نیکو سردسیر سراسر^(۳) چشمه‌ها آب و دیه‌ها آبادان و دیه‌ها آنجا چون بجه^(۴) و طبرجان^(۵) و غیر آن ملک مردم است خراج آن، بیادشاه گذارد و طول این مرغزار ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است، 81a

مرغزار سیکان، این مرغزار میان شیراز و کوارست و جایی خوش است و آبی بزرگ ایستاده است و بیشه است و معدن شیرانست و طول آن مرغزار پنج فرسنگ باشد در عرض سه فرسنگ، ۱۰ P 77b

مرغزار دشت ارزن، این مرغزار کی برکنار بجیره ارزن است و بیشه است و معدن شیر طول آن ده فرسنگ در عرض یک فرسنگ،

مرغزار دارا بمجد مرغزاری کوچک است طول آن سه فرسنگ در عرض یک فرسنگ، ۱۰

مرغزار قالی، این مرغزار برکنار آب پرواب^(۶) افتاده است و جایی سخت خرم است و بلداحی بدین قالی سرای و باغ نیکو و حوض نیکو ساخته^(۷) بودست و طول آن سه فرسنگ در عرض یک فرسنگ و گیاه این مرغزار بزمستان بکار آید و تابستان چهارپایان را زیان دارد، 81b

مرغزار کالان، نزدیکی گور مادر سلیمانست طول آن چهار فرسنگ اما

چشمه‌ها و before P om. and inserts (۳) آورد (۲) زرخوید (۱) P

طبرجان (۵) P میر. The reading of B is not quite clear. (۴) P

مرحاضه P. مر ساخته (۷) ببروات (۶) BP

عرض ندارد مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه^(۱)
چهار سو^(۲) هیچ کس در آن خانه نتواند نگریدن کی گویند کی طلسمی
ساخته اند کی هر کی در آن خانه نگرند کور شود^(۳) اما کسی را ندیده
ام کی این آزمایش کند^(۴)،

80b, col. 2,

penult.

P 76b, l. 4 .

fr. foot

81a, col. 2

مرغزار رون^(۵)، مرغزاری است نیکو اما چون آورد^(۶) نیست و همچنین
سردسیرست و چشمها و دیبها کی بعضی ملکی است و بعضی اقطاعی

و طول این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ،

مرغزار بید و مشکان، مرغزار نیکو است و ناحیتی است آنجا بسیرا
گویند سردسیر است طول آن هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ،

مرغ^(۷) بهمن^(۸)، بالا جویم است از نواحی شیراز و طول آن يك فرسنگ
باشد در عرض يك فرسنگ،

مرغ^(۹) شیدان، مرغزاری است سخت نیکو چنانک مانند آن کم جایی باشد
و پیرامن آن همه عمارتها است و چشمها و آبها روان و بنصل ربیع
میان آن آب گیرد همچون^(۱۰) بحیره باز بخوشد^(۱۱) و طول آن ده فرسنگ
باشد در عرض ده فرسنگ،

مرغزار کامفیروز، مرغزاری است پایه پاره بر کنار رود کر و بیشه است
و معدن شیر و شیران کامفیروزی سخت شرز و مکابر باشند،

و بیرون ازین مرغزار کهاه^(۱۲) کوچک باشد اما چیزی نباشد کی ذکر
دارد و پارس سریر چندانک درها^(۱۳) و قهستانها است جمله گیاه خوار
است و مرغزار که^(۱۴) و^(۱۵) سروات از جمله مرغزارهء معروف نیست .
اما چهارپارا عظیم سود دارد،

(۱) BP خانه خانه. (۲) B appears to read سور. (۳) —(۴) P om.

(۵) B بهمن. (۶) P آورد. (۷) مرغزار. (۸) P ازرون. (۹) B ازرون.

(۱۰) —(۱۱) P om. B has باز بخوشد. (۱۲) P مرغزارها. (۱۳) —(۱۴) P om.

(۱۵) P om. (۱۶) BP om.

(۱) ذکر قلاع،

قلعه اصطخر، در جهان هیچ قلعه قدیم تر ازین قلعه نیست و هر احکام P 78b, 1.8

کی صورت بندد آنجا کرده اند و بعهد پیشدادیان آنرا سه گنبدان گفتندی و دو قلعه دیگر را (۲) کی بنزدیکی آنست (۳) یکی قلعه [شکسته] (۴)

و دیگر قلعه [شکوان] (۵) و این (۶) هر دو قلعه (۷) ویران است عضد الدوله 82a

حوضی ساختست آنجا حوض عضدی گویند و چنانست کی درّه بودست بزرگ کی راه سیل (۸) آب قلعه بر آن درّه بودی پس عضد الدوله بر بختگری (۹) روی آن درّه بر آورد مانند سدّی عظیم و اندرون آن بصهرج و موم (۱۰) و روغن و بعد ما کی (۱۱) کرباس و غیر چند

لا بر لا در آن گرفتند و احکامی کردند کی از آن معظم تر نباشد و این ۱۰

حوض است و (۱۲) بسط آن يك قفيز کم عسیری (۱۳) است و عمق آن هفده

پایه است کی چون يك سال هزار مرد از آن آب خورند يك پایه کم P 79a

شود و در میان حوض بیست ستون کرده اند از سنگ و صهرج و بر

سر آن سقف حوض پوشیده و بیرون از آن دیگر حوضه‌ها آب و مصنعه‌ها

هست و عیب این قلعه آنست کی حصار بلیغ توان داد (۱۴) و (۱۵) سردیسر ۱۰

است مانند هوا اصفهان و کوشک‌ها و نیکو و سرایه‌ها خوش و میدان

فراخ دارد،

(۱۱) قلعه بوشکانات، قلعه است محکم و در دست سیاه میل بن بهرست 82b

(۱) — (۱) P om. (۲) P om. (۳) — (۳) P om. (۴) Supplied from the article on Ištakhr. See p. ۱۴۶ *supra*. (۵) P om. (۶) BP سیل. (۷) This seems to be the reading of both MSS. *ریخته گری* is the form given by the dictionaries. (۸) BP صوم. (۹) BP om. (۱۰) The text is corrupt. B seems to read *سپر پروردند* (or *سپر* or *سپردند*). (۱۱) P om. (۱۲) P که. (۱۳) P عسری. Neither reading makes sense. (۱۴) BP دارد. (۱۵) BP om. (۱۶) P بهرست.

است و بحکم آنک مردی است نیک آنرا در دست او رها کرد و از وی نستند و اکنون در دست او مانده است،

قلعه خرشه، بر پنج فرسنگی جهرم نهاده است و این خرشه کی این قلعه را بدو منسوب میکنند عاملی بود اعرابی از قیل برادر حجاج بن یوسف و مالی بدست آورد و این قلعه بساخت و در آنجا رفت و عاصی شد و ازین جهت روا نداشته اند کی هیچ عامل صاحب قلعه باشد جو^(۱) مال غرور در سر مردم آرد و قلعه غروری دیگر و کجا دو غرور در سر مردم شود ناچار فساد^(۲) انگیزد^(۳) و این قلعه خرشه جایی حصین است کی بجنگ نتوان سندن^(۴) اما گرم سیرست معتدل،

قلعه رم روان، بنزدیک غندیجان^(۵) و آن حدودست قلعه محکم هواء آن ۱۰ 83a گرم سیرست و آب^(۶) از مصنعهها،

قلعه آباده، قلعه استوارست اما چون دیگر قلاع^(۷) است کی کوچک^(۸) است و هواء آن معتدلست و آب از مصنعه است و بر آن جنگ است، قلعه خوار، حصاری است نه سخت^(۹) محکم هواء آن سردسیر معتدل است و آب آن از چاه است،

قلعه اصطهبانات^(۱۰)، هم قلعه عظیم است و حسوبه را است و چون اتابک چاولی بجنگ حسوبه رفت و پس صلح کردند این قلعه را خراب P 79b کرد اکنون آبادان کردست،

دز اقلید، دیه^(۱۱) دزی است نه قلعه،

دز ابرج، کوهی است بالای ابرج کی یک نیمه آن محکم است و یک نیمه ۲۰ محکم نیست چنانک حصار^(۱۲) توان کردن و بستن اما بتاختن و زودی

شدن BP (۴) انگیز BP (۳) فتنه و فساد P (۲) بر P (۱)

P om. (۷) — (۷) P om. (۶) آبش P (۵) P the same sine punctis غندیجان B (۴)

BP om. (۱۱) P om. (۱۰) اصطهبانات P (۹) و نه P adds (۸)

83b بتوان ستدن و آب روان درین دز می گذرد و از کوه بزیر^(۱) می افتد و

آب دیه از آنست،

قلعه‌ها آبادان، این قلاع است کی یاد کرده آمد و بروزگار هفتاد و

بیش^(۲) قلعه معروف در پارس بود و اناک چاولی جمله بقهر بستند و

خراب کرد جزین قلعه چند کی ذکر کرده آمد،

81b, col. 2,

قلعه اسپید دز، بقدم بوده بود اما از سالها دراز باز خراب شده بود

l. 12

P 77b,

l. 10

چنانک کسی نشان نتواند داد کی بچه تاریخ آبادان بودست و ابو نصر

تیرمردانی پدر باجول^(۳) در روزگار فتور آنرا عمارت کرد و این قلعه

است کی گرد بر گرد کوه آن بیست فرسنگ باشد و حصار نتوان دادن

82a, col. 2

۱۰ و جای جنگ خود نیست و کوهی است گرد و سنگ آن سپید و بر سر

قلعه خاکی است نرم سرخ و کشت کنند و باغها انگور و بادام و دیگر

میوها است و چشمه‌ها آب خوش است و در آن گل هرکجا جایی فرو

برند آب دهد و هوای آن سخت خنک است و خوش و غله بسیار دارد

P 78a

اما عیب این قلعه آنست کی بهردم بسیار نگاه توان داشت و چون

۱۰ پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند^(۴) و میان

این قلعه و نوبختان دو فرسنگ باشد و در زیر این قلعه درکی است کوچک

محکم استاک گویند آنرا و بهیرامن این قلعه نخچیر گاهها کوهی است

بسیار و کوشکها نیکو دارد و میدان فراخ دارد،

قلعه سهاره، کوهی است عظیم بچهار فرسنگی فیروزآباد و عمارت این قلعه

مسعودیان کردند و جایی سخت نیکو است و هوا آن سردسیر و آبها

۲۰

82b, col. 2

خوش و در میان آبادانها است و خراب نمی توان کردن کی شبانکاره

بدست گیرند و بزرگ جایی است و غله سالها بماند،

چاچون P. باجون B (۳). سه P. بس B (۲). بر P. بربر B (۱).

(۴) Text corrupt. Perhaps we should read آنرا آبرو. Cf. آب دزوی below.

قلعه کارزین^(۱)، قلعه است نچنان محکم کی این دیگر فلاع و گرم سیر سخت است و بر کنار رود نکان نهاده است و آب دزدی کرده اند کی آب قلعه از آنجاست،

قلعه سمیران، قلعه استوار است بنزدیکی جویم ابی احمد و گرم سیر است و آب مصنعه دارد،

قلعه خوادان، قلعه محکم است در نواحی بسیار و هوا آن معتدلست و آب مصنعه دارد،

قلعه خرّمه، قلعه محکم است در میان عمارتها و هوا آن معتدل و آب مصنعه دارد،

قلعه تیر خدای، این قلعه بنجره^(۲) است و قلعه است سخت عظیم بر کوهی بغایت بلندی و از بهر آن این را تیر خدای خوانند و بر آن جنگ نیست و هوا آن سرد سیر است و آب آن از مصنعهها است،

قلعه اصطخر، قلعه است سخت عظیم و از این سبب آنرا اصطخر بار نام P 78b نهاده اند یعنی یار اصطخر است و هوا آن معتدلست و آب چشمه و مصنعه دارد،^{۱۰}

قلعه پرگ و تارم، قلعه پرگ بزرگست و محکم و بچنگ نتوان سندن^(۳) و قلعه تارم چنان نیست بمحکمگی و هوا هر دو گرم است و آب از مصنعهها^(۴)،

قلعه رنبه، در تنگ رنبه است و قلعه است سخت استوار و بزرگوار و حکم دارا بجرد^(۵) آنکس را باشد کی آن قلعه دارد و هوا آن خوش است ۲۰ و آب چشمه و مصنعه^(۶) کرمانیان دارند،

83b, col.2

(۱) آب مصنعه است P (۲) شدن BP (۳) بنجره P (۴) کارزین B

(۵) آب از چشمه و مصنعه دارد P (۶) دارا بجرد B

قلعه جنید ملغان، قلعه است کی یک تن نگاه توان داشت از محکمی
و هوا معتدل دارد و آب مصنعا و غله در آنجا سالی سه چهار بدارد،
قلاع ابراهستان^(۱)، پیش از آنست کی^(۲) بر توان شبردن کی بهر دیهی
حصاری است اگر بر^(۳) سنگ و اگر سر تل و اگر بر زمین و هم
گرم سیر بغایت^(۴)،

P 79b, 1.6 مسافتها پارس، ابتداء این مسافتها از شیراز کرده آمد بحکم آنک
میان ولایت است از شیراز تا حدود اصفهان راه جاده سه رامت راه
مایین و رون، راه اصطخر، راه سمیرم، ازین جملت راه مایین و رون
از شیراز تا یزدخواست کی حد است میان پارس و اصفهان پنجاه و دو
۱۰ فرسنگ منزل اول از شیراز نا دبه گرگ از نواحی شیرازست شش
فرسنگ منزل دوم سر بول^(۵) رود گرش فرسنگ منزل سوم مایین
چهار فرسنگ منزل چهارم کوشک شهریار^(۶) از دشت رون^(۷) است^(۸)
84a شش فرسنگ منزل پنجم دبه داشت^(۹) از دشت آورد است شش فرسنگ
منزل ششم کوشک زر از دشت آورد^(۱۰) است هفت فرسنگ منزل
۱۰ هفتم دبه گرز^(۱۱) هفت فرسنگ منزل هشتم یزدخواست ده فرسنگ،
راه اصطخر هم از^(۱۲) یزدخواست بیرن آید بر صوب^(۱۳) اقلید و سمرق
شست و نه فرسنگ این راه درازترست اما راه زمستانی اینست کی دیگر
راها ببندد،^(۱۴)
منزل اول از شیراز تا زرقان هفت فرسنگ منزل دوم پاودست^(۱۵) شش
۲۰ فرسنگ منزل سوم اصطخر چهار فرسنگ منزل چهارم که شش فرسنگ

است. (۱) P adds. (۲) P om. (۳) B om. (۴) ایراهیان B (۵) P پل. (۶) (۱) — (۲) P om. (۷) B دووان. (۸) B باشب. P داشت.
(۹) P آورده. (۱۰) BP کور (۱۱) B om. (۱۲) B صورت. (۱۳) P بسته کرد بدین تفصیل (۱۴) In B the first letter is unpointed.

منزل پنجم کمهنک^(۱) چهار فرسنگ منزل ششم ديه بيد هشت فرسنگ
منزل هفتم ديه پولند هفت فرسنگ منزل هشتم سرمق هفت فرسنگ. منزل P 80a
نهم آباده پنج فرسنگ منزل دهم شورستان هفت فرسنگ منزل يازدهم
يزدخواست هشت فرسنگ،

84b راه سبیرم، از شیراز تا سبیرم چهل پنج فرسنگ^(۲) منزل اول از شیراز .
تا جویم پنج فرسنگ منزل دوم بیضا سه فرسنگ منزل سوم طور چهار
فرسنگ منزل چهارم تیر مایجان^(۳) کامفیروز پنج فرسنگ منزل پنجم جرمق
چهار فرسنگ منزل ششم كورد چهار فرسنگ منزل هفتم كآذر پنج
فرسنگ منزل هشتم ديه ترسان^(۴) هفت فرسنگ منزل نهم سبیرم هشت
فرسنگ،

و از شیراز تا كرمان براه جاده سه راهست راه رودان^(۵)، راه
شیرجان^(۶)، ره پرگ و نارم،

^(۷) راه رودان، از شیراز تا رودان^(۸) هشتاد و پنج فرسنگ،
منزل اول سر بند^(۹) عضدی ده فرسنگ منزل دوم ديه خوار ده فرسنگ
منزل سوم آباده ده فرسنگ منزل چهارم ديه مورد شش فرسنگ منزل
پنجم صاهه^(۱۰) هفت فرسنگ منزل ششم راذان يازده فرسنگ منزل هفتم
شهر بابك هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه ابرهیمی هفت فرسنگ منزل
نهم رودان هفت فرسنگ،

^(۱۱) راه شیرجان^(۱۲)، ^(۱۱) از شیراز تا شیرجان^(۱۳) هشتاد فرسنگ،
85a منزل اول ديه بودن^(۱۴) چهار فرسنگ منزل دوم دو ده داریان سه ۲۰

است از قرار تفصیل که داده آید P adds (۲). لمهنک P 84P (۱).

دوزان P (۵). بوسان P (۴). Defectively pointed in both MSS. (۳).

صاهه P (۹). بندی B (۸). —(۷) P (۷). سبیرجان P (۶).

انجا B (۱۲). —(۱۱) B (۱۱). راه شیران B. —(۱۰) P (۱۰).

بودن B (۱۳).

فرسنگ منزل سوم خرّمه هفت فرسنگ منزل چهارم ک^(۱) شش فرسنگ
منزل پنجم خیره هفت فرسنگ منزل ششم نیریز نه فرسنگ منزل هفتم
قطره^(۲) هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه هفت فرسنگ منزل نهم پربال
پنج فرسنگ منزل دم و بازدم مشرعه مهفته^(۳) پانزده فرسنگ منزل دوازدهم
بر کنار نمکلاخ شیرجان^(۴) ده فرسنگ،

راه برگ و تارم، از شیراز تا آنجا هشتاد^(۵) فرسنگ، منزل اول ماهلویه
شش فرسنگ منزل دوم سروستان نه فرسنگ منزل سوم دیه کرم نه
فرسنگ منزل چهارم پسا پنج فرسنگ منزل پنجم هفت ده و فستجان
هفت فرسنگ منزل ششم تا اول حدود دارابجرد چهار فرسنگ منزل
هفتم دارابجرد شش فرسنگ منزل هشتم رستاق^(۶) الرستاق شش فرسنگ
منزل نهم برگ دوازده فرسنگ منزل دم تارم ده فرسنگ،

و از شیراز تا سرحدّ خوزستان شصت و دو فرسنگ^(۷) 85b
P 80b

منزل اول جویم پنج فرسنگ منزل دوم خآلر پنج فرسنگ منزل سوم
خرّاره پنج فرسنگ منزل چهارم دیه گوز از^(۸) تیرمردان چهار فرسنگ
منزل پنجم کوهجان^(۹) سه فرسنگ منزل ششم نوبختان سه فرسنگ منزل
هفتم خوابدان چهار فرسنگ منزل هشتم کشن شش فرسنگ منزل نهم
گنبد ملغان پنج فرسنگ منزل دم صاهه^(۱۰) چهار فرسنگ منزل بازدم حبس
چهار فرسنگ منزل دوازدهم فرزك^(۱۱) شش فرسنگ منزل سیزدهم ارّجان
چهار فرسنگ منزل چهاردهم بوستانك چهار فرسنگ،

و از شیراز تا ساحلیات جنّابا و سینیز^(۱۲) و مهربان شصت و دو
فرسنگ،

سیرجان P (۴). مهقّه P (۳). فطره P (۲). کشت P (۱).

از قرار تفصیل است P adds (۷). فرستاق BP (۶). هشتاد BP (۵).

صاهه P (۱۰). کوهجان P. کونجان B (۹). کورار P. کوزار B (۸).

سنتیز P sine punctis. B (۱۲). بزرگ P (۱۱).

منزل اوّل جرجیرکان^(۱) چهار فرسنگ منزل دوم دشت ارزاق شش فرسنگ منزل سوم کازرون ده فرسنگ منزل چهارم خشت نه فرسنگ منزل پنجم توج هفت فرسنگ منزل ششم دبه مالک چهار فرسنگ منزل^{86a} هفتم و^(۲) هشتم جنابا ده فرسنگ منزل نهم سینیز^(۳) شش فرسنگ منزل دم مهریوان شش فرسنگ،

و از شیراز تا اعمال سیف سی و نه فرسنگ^(۴)،

منزل اوّل ماصرم^(۵) هفت فرسنگ منزل دوم رودبال سنجان شش فرسنگ منزل سوم جرّه سه فرسنگ منزل چهارم غنجهان^(۶) چهار فرسنگ منزل پنجم رم^(۷) الذیوان شش فرسنگ منزل ششم توج شش فرسنگ منزل هفتم سیف هفت فرسنگ،

و از شیراز تا نجیرم شصت و پنج فرسنگ، چهار منزل تا غنجهان^(۸) هم برین راه کی یاد کرده آمد^(۹) بیست فرسنگ منزل پنجم بوشکان هفت فرسنگ منزل ششم بوشکانات پنج فرسنگ منزل هفتم دبه شنانا ده فرسنگ منزل هشتم ماندستان هشت فرسنگ منزل نهم آخر ماندستان هفت فرسنگ منزل دم نجیرم هشت فرسنگ،

و از شیراز تا سیراف براه فیروزآباد هشتاد و شش فرسنگ، منزل اوّل^{86b} کمره پنج فرسنگ منزل دوم کوار پنج فرسنگ منزل سوم خنیفان^(۱۰) پنج فرسنگ منزل چهارم فیروزآباد پنج فرسنگ منزل پنجم صمکات هشت فرسنگ منزل ششم هیرک^(۱۱) هفت فرسنگ منزل هفتم کارزین پنج فرسنگ منزل هشتم لاغر هشت فرسنگ منزل نهم کران هشت فرسنگ منزل دم^{۲۰} چهار منزل از کران تا سیراف سی فرسنگ،

(۱) P adds جرجیرکان. (۲) BP om. (۳) سینیز. (۴) P adds روو. P روا. (۵) مادرم. (۶) غنجهان. (۷) B. (۸) است بدین تفصیل. (۹) BP حسیقان. (۱۰) In P the words کران تا غنجهان follow کرده آمد. (۱۱) P هیرک.

P 81a و از شیراز تا یزد شصت فرسنگ، منزل اوّل زرقان شش فرسنگ منزل دوم [پادوست شش فرسنگ و تا اصطخر چهار فرسنگ] ^(۱) منزل سوم که ^(۲) شش فرسنگ منزل چهارم که ^(۳) چهار فرسنگ منزل پنجم دیه بید ^(۴) چهار فرسنگ منزل ششم ابرقوبه دوازده فرسنگ منزل هفتم دیه شیر ^(۵) پنج فرسنگ منزل هشتم نومره بست ^(۶) چهار فرسنگ منزل نهم یزد نه فرسنگ ^(۷)،

87a احوال شبانکاره و ^(۸) کُرد پارس، بروزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبود کی ایشان قوی بودند کی همیشه ایشان شبانی و هیزم کشتی و مزدوری بودی و بآخر روزگار دیلم در فتور چون فضلو به فرا خاست ایشانرا شوکتی پدید آمد و بروزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاح ور و اقطاع خوار شدند و از جمله ایشان اسمعیلیان اصیل اند و نسب و حال شبانکارگان اینست،

اسمعیلیان، نسب ایشان با بطنی ^(۹) می رود از فرزندان منوچهر سبط آفریدون کی پادشاه نبودند آن بطن اما از جمله اصفهبدان ^(۱۰) بودند و در عهد اسلام چون لشکر عرب پارس بگرفتند این قوم را چون دیگر پارسیان قهر کردند و آواره شدند و بشبانی و گوسپندداری افتادند و مقام بضادشوربانان کردند از دشت آورد ^(۱۱) و آنجا مرغزار و آبست و این اسمعیلیان را چهارپا و گوسپند جمع آمد و نیز قوی تر شدند پس

(۱) Instead of the words within brackets the MSS. have اصطخر
شش فرسنگ. See the note in Mr Le Strange's translation.

بد P (۴). کینک P. کمینک B (۳). لمینک P. کمینک B (۲).

اکنون فصلی Here P proceeds: (۷). توفیره بسب P (۶). شیر P (۵).

در شرح حال شبانکاره و کردان یاد کرده شود چنانکه فرمان اعلاه الله کردان P (۸). بود و کتاب بدان ختم افتد والله هو المعین.

آورد P (۱۱). اسهبدان P (۱۰). باطنی P (۹).

چون سلطان مسعود باصنهان آمد و^(۱) ناش^(۲) فراشرا بگماشت و آن روزگاری بود باضطراب ابن اسمعیلیان^(۳) در اعمال اصنهان دست درازی می کرده اند و راه میداشند ناش^(۴) فراش تاختن آورد و ایشانرا P 81b بغارتید و خلقی را بکشت و دیگران بگریختند و بکوه و فاروق رفتند و یکجندی آنجا می بودند و پادشاهان پارس دیلم بودند پس ایشانرا رضا نکردند کی آنجا باشند^(۵) و همه ساله از کوه بکوه می گشتند تا بآخر روزگار باکالیجار برفتند و دارا بچرد بدست گرفتند و دولت دیلم بانجام رسیده بود و دفع ایشان نتوانستند کردن و ایشان بسیار شدند و قومی^(۶) گشتند و اصل این قوم در آن وقت دو برادر بودند یکی محمد بن یحیی و این محمد پدر سلك بود کی حسویه پسر اوست و دیگر نهرد بن یحیی و این نهرد^(۷) پدر ما بود کی 87b ۱۰ ابراهیم بن ما پسر اوست و محمد بن یحیی برادر بزرگتر بود و دارا بچرد بحکم او بود و در فترت دیلم این محمد بن یحیی کی جد حسویه بودست پنج نوبت زد و این معنی آیین ماند میان ایشان تا اکنون کی اتابك چاولی بر داشت و چون محمد بن یحیی فرمان یافت از وی دو پسر ماند یکی بیات نام و دوم سلك و بیات بحکم آنك پسر بزرگتر بود بجای ۱۰ پدر نشست و عم او نهرد کی جد ابراهیم بن ما بود بیانرا بکشت و دارا بچرد بدست گرفت و در آن وقت فضلو به مستولی بود سلك نزدیک فضلو به رفت و بوی استعانت کرد و مدد آورد تا خون برادر خواهد فضلو به این اعمال کی اکنون حسویه دارد بدو داد^(۸) ایج و فسنجان اصطهانات دراکان^(۹) بعضی از دارا بچرد و چند نواحی دیگر و سلك پایگاه خویش محکم گردانید و خصومت میان او و نبردیان قایم گشت و آن خلاف میان بنی اعمام همچنان مانده است،

(۱) P om.

(۲) P ناش.

(۳) BP add را.

(۴) P باشد.

(۵) P قوی.

(۶) B محمد.

(۷) P adds اینست.

(۸) P داکان.

رامانیان^(۱)، این قوم قبیله فضلویه بودند و زعیم ایشان پدر فضلویه بود P 82a

نام او علی بن الحسن بن ایوب و همگان شبانی کردند و این فضلویه بکار خویش و شبانی مشغول بودی پس فضلویه بخدمت صاحب عادل رفت و این صاحب وزیر بود سخت قوی و متبکن و با رأی و تدبیر و صرامت و سپاه سالاری بودی جایی^(۲) نام کی صاحب را با او رأی نیکو بود پس فضلویه را بلجاج او بر می کشید تا بدان درجت رسید و چون ملك ديلم صاحب را بکشت فضلویه خروج کرد و او را بگرفت و بقلعه پهنذر^(۳)

محسوس کرد و مادر ملك ابو منصور زنی مطربه^(۴) بود خراسویه نام و همانا هراگنده می زیست و سبب زوال ملك ديلم نابکاری آن زن بود و فضلویه این خراسویه مادر ملك ابو منصور بگرفت^(۵) و در گرواوه گرم کرد بی ۱۰ 88a

آب^(۶) تا در آنجا هلاک شد و ملك ابو منصور را^(۷) در آن قلعه هلاک کرد و پارس بدست گرفت و شبانکارگان را بر کشید و نان پاره و قلاع داد و از آن وقت باز مستولی گشتند پس ملك قاوورد^(۸) رحمه الله پارس آمد و میان او و فضلویه جنگ قایم شد و از آن سال باز پارس خراب شد پس فضلویه بدرگاه سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه رفت ۱۰

و رایات منصوره را سوی پارس کشید و پارس بضامن فضلویه دادند و باز عاصی شد و بر دز خرشه رفت و نظام الملك رحمه الله^(۹) حصار داد او را^(۱۰) تا او بزیر آمد و گرفتار شد و او را بقلعه اصطخر باز داشتند و آن قلعه را بدست گرفت تا بدانستند و او را بگرفتند و پوستش پر کاه کردند ۲۰ اکنون ازین رامانیان قومی مانده اند و مقدم ایشان ابراهیم بن رزمان

و مهبت است و این پسر ابو نصر بن هلاک^(۱۱) شبیان نام از ایشان، P 82b

بهنذر B (۳). جائی B (۲). راهانیان B possibly reads (۱).

و دکرماوه گرم کردنی آب B (۵) — (۴). مطویه P. مطربه B (۴).

و او را B (۹). P om. (۸). قاوورد BP (۷). ازوی B adds (۶).

او را و P (۱۰) P om.

کرزویان^(۱)، این قوم آند کی ابو سعد ازیشان کردندی و چوپانی و شبانی کردندی و مقدم ایشان محمد بن مها بود پدر ابو سعد و فضلو به اورا بر کشید همچون دیگر شبانکارگان و سپاهی شد و بعد ازین ابو سعد بخدمت عمید الدوله پارس رفت و اورا بلجاج دیگر اصحاب اطراف پارس بر کشید و چون روزگار فتور در آمد مستولی گشت و کازرون و آن اعمال بدست گرفت تا اکنون کی اتابک چاولی اورا بر داشت و ازین کرزویان هیچ معروف نهاندست جز این فضلو به بن ابی سعد و دیگر اتباع اند،

مسعودیان، قومی مجهول اند بی اصل و ایشانرا فضلو به بر کشید و قلعه سهاره بدیشان داد و رکن الدوله خمارتگین اقطاعی اندک داده بود ۱۰ ایشانرا و دو پسر را از آن شاهنشاه ری کی اورا مجد الدوله گفتندی باوّل عهد جلالی بفیروزآباد فرستاده بودند و آنجا بگه باقطاع بدیشان داده 88b و امیرو به مسعودی کی مقدم ایشان بود این هر دو پسر را بکشت و فیروزآباد بدست گرفت بعد از عهد جلالی و قیمی شدند و پس بیشترین اعمال شاپور خوره بدست گرفت^(۲) و قوی شد^(۳) و پس از آن بروزگار ۱۰ ابو سعد کازرون ناختن برد و امیرو به را بکشت بشیخون و پسری داشت و شناسف نام و بجانب حسویه پیوست و فیروزآباد بر وی معزّر داشت و چون اتابک چاولی بیارس آمد^(۴) همگانرا قمع کرد و از معروفان ایشان سیاه میل ماندست و تنی چند دو از پسران ابو الهج^(۵) و دیگر اتباع اند، P 83a
شکائیان، قومی شبانکاره کوهنشین اند مردمانی باشند منسد رادزن و مقام ۲۰ در قهستان گرم سیر دارند و اکنون ضعیف حال اند و اتابک ایشانرا عاجز گردانیدست و سران ایشان هلاک کرده و بر داشته، *

(۱) کرزویان P. Some word or words have fallen out here. (۲) — (۳) P. و قومی شدند (۴) BP add. (۵) So in both MSS.

ذکر کردان پارس، بروزگار کردان پارس پنج رم بوده اند هر يك رم
صد هزار حومه^(۱) بدین تفصیل^(۲)،

رم جیلویه^(۳)،

رم الذیوان^(۴)،

رم اللوالجان^(۵)،

رم الکاریان^(۶)،

رم البازنجان^(۷)،

و چندان شوکت کی لشکر فاسرا بودی ازین کردان بود کی سخت بسیار
بودند و باریان^(۸) و سلاح و چهارپایان و در عهد اسلام همه در جنگها
کشته شدند و در جهان آواره^(۹) ماندند و هیچ کس از آن کردان نماند
مگر يك مرد نام او علك بور^(۱۰) و مسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است
و این دیگر کردان کی اکنون بیپارس اند جماعتی بودند کی عضد الدوله
ایشانرا از حدود اصفهان آورده بود و نسل ایشان بهاند، اینست
ماجرای احوال پارس و باریان،

۱۰ و اما آنچ استفهام فرموده بودند کئی مردم پارسرا خواری سازد یا
نیکویی معلوم شد و فرمان اعلاه الله ممثل^(۱۱) گشت و قاعده پادشاهی در
89a جهان بر عدل و سیاست و نیکویی نهادست و چنان باید کی هر يك را
بجای نیش بکار برند و اگر آنجا کی سیاست باید نیکویی کنند^(۱۲) یا
آنجا کی نیکویی باید سیاست کنند زبان کار باشد و چنانک متنبی^(۱۳)
۲ گفتست،

حیلویه B (۳). See Ištakhri, pp. 98—99. (۲) جومه BP (۱).
الکاریان B (۶). اللوایجان P. اللوایجان B (۵). الذیوان B (۴).
با اسباب. Corrupt. Read, perhaps, البادیجان P. البادیجان B (۷).
کنند P (۱۲). ممثل P (۱۱). بود P (۱۰). آواره B (۹).
منشی P. منشی B (۱۳). The verse occurs in Dieterici's edition of the
Diwān of Mutanabbī, p. 533.

(۱) بیت

وَوَضَعَ الْإِنْدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِأَلْعَلَى

P 83b

مُضِرَّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ الْإِنْدَى

معنی آنست کی سخاوت بجای شمشیر نهادن همچنان زبان کار باشد کی
شمشیر بجای سخاوت نهادن،

و سپاهیان پارس چون شبانکاره و غیر ایشان مردمانی اند زیونگیر چون
امیری یا والی کی به پارس رود با^(۱) سیاست و هیبت باشد همگان از وی
بشکوهند و زیون و مطیع او گردند و چون با سیاست و هیبت داد
گسترد^(۲) و دهنده باشد یکبارگی دست ببرد و اگر این امیر یا والی
سست‌رگ باشد و خواهد تا آن مردم را بلطف و نیکوئی بدست آرد زیون
و پای مال کند و بر وی مستولی گردند و گویند حمّاج بن یوسف چون
برادرش^(۳) محمد را^(۴) بوالی پارس فرستاد در جمله وصیتهای کی او را می کرد
چنین گفت اِنَّ الْفَرَسَ مِنْ فَمَوْلَةِ الرَّجَالِ وَلَا يَتِمُّكَ مِنْ نَوَاصِبِهِمْ اِلَّا
بِكَيْفِيْنِ احَدِهَا مَفِيضٌ^(۵) الدَّمُ وَالْآخَرُ فَاِيْضٌ^(۶) بِالْإِنْبَارِ وَالدَّرَمُ بَعْنِي
پارسیان فحلان مردان اند و ایشانرا مسخر نتوانی کردن اِلَّا بدو کف
دست کی يك خون بارد و دیگری زر و سیم و چون محمد بن یوسف^{۱۰}
چنین کرد دست ببرد و ولایت صافی گردانید اَمَّا اِلَهٌ با ایشان لطف
و نرمی بکار نیتند و گفته اند کی اگر دستار شبانکاره بسیاست بر داری
و باز بوی^(۸) دهی منت بیشتر از آن دارد کی بروی خندان دستاری
دیگر بدو دهی. ندارد از ترس می دهی و بعضی از رعایا آنجا کی در
ایراستان و قهستانها اند ایشانرا همان اولیتر کی بسیاست دارند اَمَّا دیگر^{۲۰}
رعایا آن ولایت دعا گویند دولت قاهره ثبتها الله اند و از روزگار

P 84a

نظیر P (۱). (۲) B om. (۳) B سسترد or سسترد P. سسترد.

وی B (۸). P om. (۷). P مفض. (۶). P مفض. (۵). P مفض. (۴). P مفض. (۳). P مفض. (۲). P مفض. (۱). P مفض.

گذشته باز^(۱) کوفته و رنجورند و مستوجب رحمت و نظر جمیل حق تعالی
 سایه دولت قاهره^(۲) بر دین و اسلام و مسلمانان^(۳) پابنده دارد بمنه و
 جوده.

و اما قانون مال پارس، در نواریخ چنین آمده است کی بعهد ملوک
 فرس تا روزگار کسری انوشروان مال ولایتها بر قسمت ثلث یا ربع و
 یا خمس سندنندی بقدر موجود ارتناع و سیل پارس همان دیگر جایها
 بودی اما چون کسری انوشروان قانون خراج همه جهات نهاد خراج
 پارس سی و شش هزار هزار درهم بر آمد چنانک سه هزار هزار دینار باشد و
 بابتداء عهد اسلام چون پارس بگشادند خود مدتی قتل و غارت [و] گرفت
 و^(۴) گیر بود تا آنگاه کی صافی شد و خرابی و خلل کی راه یافته بود
 بروزگار تلافی افتاد و بعهد عبد الملك بن مروان چون حجاج بن یوسف
 برادرش محمد بن یوسف را بر پارس والی گردانید و شیراز را بنا کرد و
 بسیار عمارتها در پارس بکرد^(۵) مجموع معاملات پارس کی بیست^(۶) با
 عشر کشتیهای دریا سی هزار هزار درم^(۷) و در کتاب خراج کی جعفر بن
 قدامه^(۸) کرده است میگوید خراج پارس بعهد هرون الرشید رحمه الله^(۹)
 دو هزار هزار دینار^(۱۰) بوده است^(۱۱) و چون فتنه محمد الامین و قتل و
 افساد افتاد^(۱۲) جمله جراید در غارت ببردند و بسوختند پس چون مأمون
 در خلافت متمکن گشت از نو قانونها ساخت و مجموع مال پارس و
 کرمان و عمان دو هزار هزار ششصد هزار دینار کردند بمجمل و این قانون

و. BP add. (۴) P om. (۳) P adds را. (۲) BP. (۱) BP.

(۵) P om. (۶) بیست B (۷) مؤخر. BP add. This and

مقدم (see note ۱۰ below) are probably glosses indicating that the totals of revenue, which precede them in each case, should be transposed.

(۸) The author ought to have written جعفر بن محمد. (۹) P om.

بر آمد بوده است B (۱۱) مقدم. B in marg. and P add.

(۱۲) I have supplied افساد which would easily fall out after افساد.

در سنه مائتین^(۹) بستند و بعد از آن علی بن عیسی قانونی برین جملت P 84b
 بیست در عهد الهمقدر بالله رضی الله عنه و نسخت آن قدر کی بپارس^(۱۰)
 و کرمان^(۱۱) تعلق داشت اینست،
 مجموع مال پارس و کرمان و عمان بر استیفاء^(۱۲) معامله سنه^(۱۳) زر سرخ 90a
 دو هزار هزار و سیصد و سی و یک هزار و هشتصد و هشتاد دینار،
^(۱۴) از آن پارس و اعمال آن با معامله سیراف و عشر مرکبها دریا هزار
 هزار هشتصد و هشتاد و هفت هزار و پانصد دینار،
^(۱۵) ازین جملت پارس و اعمال آن بیرون از سیراف هزار هزار ششصد
 و سی و چهار هزار و پانصد دینار،
 سیراف با عشر مرکبها دریا دویست و پنجاه و سه هزار دینار،
 کرمان و عمان چهار صد^(۱۶) و چهل و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار،
 ازین جملت کرمان و اعمال آن بیرون از مال فهل و فهرج و بیرون از
 مالی^(۱۷) کی بنام وکیل امرا مفرد^(۱۸) شدست و بیرون از مالی کی در وجه
 حرمین نهاده آمدست و مونس خادم تحصیل آن میکند بهاند آنچه خاص
 دیوان عزیز^(۱۹) است خالصاً سصد هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و ۱۰۰
 هشتاد دینار است،

^(۲۰) مواضعه عمان هشتاد هزار دینار^(۲۱)،

در آن روزگار امرا پیشکاران^(۲۲) خلیفه را خواندندی هیچ کس را امیر P 85a
 نگفتندی مگر ایشانرا مالکان^(۲۳) املاک^(۲۴) از سر ملکها برفت، بودند 90b

بکرمان P (۹) BP om. (۱۰) P om. (۱۱) نائین P. ماین B (۱)

استیال P. استیبال B (۲۰) BP sine punctis. Perhaps بسته (۱)

اعمالی B (۱۰۰) هزار BP (۹) B om. (۸) P om. (۷) — (۷)

B om. (۱۳) — (۱۲) عسور or عمرو P. عرب B (۱۲) مفروز P (۱۱)

و ملالک P (۱۶) BP om. (۱۵) پسران P. بسراوان B (۱۴)

بیشترین از جوز و قسبتها کی بریشان می رفت و از آن عهد باز اقطاع
پدید آمد کی مالکان املاک باز گذاشتند و اگر نه پیش از آن همه ملک
بود و چون نوبت بعضد الدوله رسید چندان عمارت کرد کی آنرا حدّ
نبرد از بندها و نواحی ساختن و در عهد او مجموع مال پارس و کرمان
و عمان با عشر مشرعه دریا بسیراف و مهربان سه هزار هزار سیصد و
چهل و شش هزار دینار،

پارس با عشر مرکبها کی بسیراف بیرون آمد و مهربان دو هزار هزار
صد و پنجاه هزار دینار ازین جهت شیراز و گرد فنا خسرو سیصد هزار
و شانزده هزار دینار،

۱۰ کرمان و نیز^(۱) و بلوک^(۲) هفتصد و پنجاه هزار دینار،

مواضعه عمان بیرون از فرع صد و سی هزار دینار،

و پارس و این اعمال تا آخر عهد باکالتبجار بر حال عمارت بود و چون او
گذشته شد فرزندان او پنج پسر بودند اما ابو نصر کی بهترین فرزندان او
بود بزودی گذشته شد^(۳) بعد از پدر و ملک بابو منصور رسید و وزیری
بود معروف بصاحب عادل و نظام آن مملکت نگاه میداشت پس

۱۱ منسدان ملک ابو منصور را بر آن داشتند کی این صاحب را و پسرش را
ناگاه بکشت از سرجهالت و کودکی^(۴) کار آن مملکت زیر بالا شد
P 85b و بی مدتر ماند پس فضلوپه خروج کرد و ابو منصور را و مادرش را
بگرفت و هلاک کرد چنان کی شرح داده آمدست،^(۵)

و B adds (۴). و BP add (۳). ملوک BP (۲). بیرو P. بیوز (۱).

کعب (تمت) الكتاب بعون (۵) What follows in B is illegible. P has

فهرست الرجال والنساء

اردشیر بن شیرویه: ۲۴: ۱۰۹-۱۰۸	آدرنسی: ۲۵
اردشیر بن هرمز بن نرسی: ۲۱: ۲۲:	آدم: ابو البشر: ۹: ۲۶: ۸۴: ۸۷
۷۴	آزرمی دخت بنت اپرویز: ۲۵: ۱۱۰
اردوان آخرین: ۱۹: ۵۹	ابراهیم: النبی: ۱۶
اردوان بزرگ اشغانی: ۱۸	ابراهیم بن رزمان: ۱۶۶
اردوان بن بلاشان: ۱۸	ابراهیم بن مها: ۱۴۱: ۱۶۵
ارسطاطالیس: ۵۷: ۵۸	اپرویز بن هرمز بن انوشروان: ۲۴:
ارسلان: ۲۴	۱۰۸: ۲۶: ۲۵ ۱۰۹: ۹۹
ارنک: ۱۲	اثلیان: ۱۱: ۱۲: ۱۴
ارونداسف: ۱۱	احشوارش: ۵۳
ازران: ۱۶	ادریس: النبی: ۱۰
اسپیدگاو: ۱۲	ارتدیج: ۱۳
اسحق بن ابراهیم: ۱۶	ارجاسف: ۵۱: انظر خرزاسف
ابو اسحق شیرازی: ۴۶	اردشیر بن بابک: ۲۰- ۱۹: ۵۹:
اسفندیار بن وشتاسف: ۱۵: ۵۱: ۵۲:	۶۱ ۶۰: ۷۵: ۸۸: ۱۴۲: ۱۴۷:
اسفور: برادر حبشید: ۲۳	۱۴۸
اسکندر روی: ۸: ۹: ۱۵: ۱۶: ۱۹:	اردشیر بهمن درازدست: ۵۲: انظر
۵۵: ۵۸-۵۶: ۶۳: ۱۴۷: انظر	بهمن بن اسفندیار
ذو القرنین	اردشیر بن شاپور بن بزدجرد الاثیم:
اش الحیار: ۱۶	۲۵
اشعری: ابو موسی: ۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶:	

اشفان: ۱۶	او تكدسب: ۲۴
اشك بن اشكان: ۱۷	اياس بن قيصه: ۱۰۵
اشك بن دارا بن دارا: ۱۶: ۱۷: ۵۸	ايرج بن افريدون: ۱۲: ۲۷
۵۹	ايلاف: ۴۰
اشكان: ۱۷	اينكهد: ۱۰
اشكهند: ۱۰	ايونجهان: ۱۰
اشه: ۱۶	
اشين: مادر كيرش: ۵۴	بابك: ۱۹: ۲۰
اصبغ: ۴۱	باجول: ۱۴۴: ۱۵۸
افراسياب ترك: ۹: ۱۲: ۱۴: ۴۷	بادان: ۱۰۶
۴۸: ۴۹: ۴۱: ۴۲: ۴۴: ۴۵: ۴۶	باكا اليجار: ۱۱۹: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۴۳
۴۷	۱۶۵: ۱۷۲
افريدون بن اثنيان: ۲: ۱۲: ۱۱	بالتجور: ۲۴
۱۴: ۴۵: ۴۷: ۴۶: ۱۶۴	بثيادوس: ۱۰۲
الاصفر: ۱۶	بخت النصر: ۵: ۶: ۴۸: ۵۲: ۵۴
البن: ۱۶	برازه: مهندس: ۱۴۷: ۱۴۸: ۱۵۱
الپ ارسلان: ۱۲۱: ۱۶۶	برد: برادر هوشهنگ: ۱۰: انظر
الباس بن اليسع: ۴۰	ويكرت
اميرويه مسودي: ۱۶۷	برد بن حارثة اليشكري: ۱۰۵
انطيجن: ۵۸: ۵۹	برموده بن شابه: ۹۸
انكهد: ۱۰	بربط: ۱۶
انوش: ۲۵	بزرجمهر: ۸۹: ۹۱: ۹۲: ۹۷
انوشروان بن قباد: كسرى: ۲۴: ۸۵	بسطام: ۱۰۰: ۱۰۱
۸۶: ۸۷: ۹۸ ۸۸: ۱۱۰: ۱۱۲	بسنرخ: ۱۰۹
۱۴۸: ۱۷۰	بطلبهوس: ۱۶
	بلاش بن اشفانان: ۱۸

بهرام بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۳
بهرام شوبین: ۱۹: ۲۴: انظر بهرام
 چوبین

بهرام بن منوذا خسرو: ۲۵
بهرام بن هرمز بن شاپور: ۲۰: ۲۱:
 ۶۴: ۶۵: ۶۶: ۸۹

بهرام جور بن یزدجرد: ۲۲: ۸۲: ۷۴
بهرام بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰:
 ۵۴-۵۵: ۶۰: ۱۴۰

بهرام دخت بنت بهرام بن اسفندیار:
 ۵۴: ۱۵

بیان بن محمد بن یحیی: ۱۶۵
 بیدرفش: جادو: ۵۱
 بیروشنک: ۱۲

بیژن بن گبو بن گودرز: ۴۶
 بیش بن گبومرث: ۲۶
 بیفروست: ۱۲

بیل: ۱۲
 بیوراسف بن ارونداسف: ۱۱:
 ۳۵-۴۴: انظر فحاک

پرویز بن هرمز: انظر پرویز بن هرمز
 پروین: کشته سیاوش: ۴۶: والصحيح
 گرسوز

پیران: ۴۱: ۴۴: ۴۶

بلاش بن بهمن بن شاپور: ۱۷
 بلاش بن فیروز بن هرمز: ۱۷: ۱۸
 بلاش بن فیروز (پیروز) بن یزدجرد:
 ۲۴: ۸۴: ۸۵

بلاشان بن بلاش بن فیروز: ۱۸
 بلب النصر: ۵۴
 بلداحی: ۱۵۴

بندویه: ۱۰۰: ۱۰۱: ۱۰۲
بن یامین: ۴۹: انظر ابن یامین
 بوران: ۱۰۹: انظر بوران دخت

بوران دخت بنت ابرويز: ۲۵: ۱۱۰:
 انظر بوران

بورشسب: ۱۴

بورک: ۱۴

بورگاو: ۱۲

بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد
 الاثیم: ۲۵

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز:
 ۲۱: ۶۶-۶۵

بهرام بن بهرام بن هرمز: ۲۱: ۶۵
بهرام چوبین: ۹۸: ۹۹: ۱۰۰:
 ۱۰۱: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۰۸: انظر

بهرام شوبین

بهرام بن سیاوش: ۱۰۲

بهرام بن شاپور بن اشک: ۱۷

جعفر بن قدامه: ۱۷۰	بیرگاو: ۱۲
جلابزین: ۱۰۵: ۱۰۶	بمروز بن یزدجرد بن بهرام جور: ۸۲
جشید بن ویونجهان: ۱۰: ۱۱: ۱۲:	۸۳: انظر فیروز بن یزدجرد
۴۴ ۲۹: ۴۵: ۴۶: ۶۳: ۱۲۵:	بیری (۴): ۵۵: ۵۶
۱۲۷	بیری اشغانی: ۱۹
جودرز اشغانی کوچک: ۱۹	ناز: ۱۱
جودرز بزرگ بن اشغانان: ۱۸: ۱۹:	ناش: فراش: ۱۶۵
انظر گودرز اشغانی	نابجانب: ۲۴
جوهر: ۲۰	تیاف ابو کرب بن ملکیکرب: تبع:
جوهرمز: ۵۱: ۵۲	۵۰
چاوی: اتابک: ۱۲۸: ۱۳۰: ۱۴۱:	تور بن افریدون: ۱۲: ۱۳: ۲۷
۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۷: ۱۵۸:	تورج: ۱۴
۱۶۵: ۱۶۷	تسار: وزیر: ۶۰
حابی: ۱۴۱	ثورگاو: ۱۲
حام: ۲۶	جابی: ۱۶۶
حجاج بن یوسف: ۴: ۱۴۱: ۱۴۲:	جاحظ: ۲۱
۱۵۷: ۱۶۹: ۱۷۰	جالوت: ۴۰
حزقیل: ۴۰	جاماسب بن فیروز بن یزدجرد: ۲۴:
ابو الحسن بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:	۸۵: انظر جاماسب بن فیروز
۱۱۸	جاماسب بن لهراسب: ۵۳
حسویه بن سلك: ۱۲۸: ۱۲۹: ۱۴۱:	جاماسب بن فیروز بن یزدجرد: ۲۴:
۱۵۷: ۱۶۵: ۱۶۷	انظر جاماسب بن فیروز
حسین بن علی بن ابی طالب: ۴	جریر بن عبد الله البجلي: ۱۱۲

دارا بن بهمن بن اسفندیار: ۵۴:۱۵:

۱۴:۱۲۹:۵۵

دارا بن دارا بن بهمن: ۱۵:۱۶:

۵۷:۵۵ ۵۶:۱۹

دانیال: ۵۳:۶:

داود النبی: ۴۰:۵:

دبیرقد: ۲۴: والصحیح دبیرقد

دینکان: ۱۱:

دیوبند: ۱۰: انظر طهوت

دیونجهاد: ۱۰:

دیونجهان: ۲۹:

ذا القرنین: انظر ذوالقرنین

ابو ذر، بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:

ذوالاذعار بن ابرهه، ذی المنار: ۴۳:

ذوالقرنین: ۸: ۱۶: ۵۶: ۵۹: ۱۴۷:

۱۴۲: انظر اسکندر رومی

راء ارمن: ۱۴:

راحب: ۵۴:

راخیم بن سلیمان: ۵۴:

راضی: خلیفه: ۱۱۷:

راهزاد پارسی: ۱۰۵:

رستم بن دستان: ۴۱: ۴۲: ۴۳: ۵۲:

حنص: ۱۱۴:

محکم بن ابی العاص: ۱۱۴: ۱۱۴:

حمزة بن الحسین الاصفهانی: ۸:

حنظلة بن ثعلبه: ۱۰۶:

خاقان ترکستان: ۲۳: ۷۸: ۷۹: ۸۰:

۸۱: ۸۳: ۲: ۱۰۳:

خراسویه: ۱۶۶:

خرزاسف بن کی شواسف: ۴۷: ۵۱:

۵۲: انظر ارجاسف

خرشه: ۱۵۷:

خرماز بن ارسلان: ۶۴: انظر

خرهان

خرهان بن ارسلان: ۱۰۹: انظر

خرماز

خسرو اشغانی: ۱۸:

خسرو بن ملادان: ۱۸:

خیمان: برادر پیران: ۴۶:

خیمانی بنت بهمن بن اسفندیار: ۱۵:

۵۴-۵۵: ۱۹:

خیمربخت بنت یزدانداذ: ۳۵:

خنوخ: ۱۰:

خوره زاد بن فرخ هرمز: ۱۱۲:

ابن الخیرتین: ۴: انظر علی بن

الحسین

زین العابدین: ۴: انظر علی بن الحسین	رستم بن فرخ هرمز: ۱۱۰: ۱۱۱:
	۱۱۲
	رشتن (رشتین): وزیر: ۵۷: ۵۵
ساسان بن بهمن بن اسفندیار: ۱۵:	رکن الدوله خارتگین: ۴: ۲۹: ۱۴۴:
۱۹: ۴۰: ۲۵: ۵۴: ۶۰	۱۶۷: ۱۴۶
ساسان بن فشافشاه: ۲۵	رمی گاو: ۱۲
سانیا سب: ۱۴	روشنک: بنت دارا بن دارا بن بهمن:
سپید گاو: ۱۲	۵۶
سرجون: ۱۶	روشنک بن فرکور: ۱۲
سرجیس: ۱۰۲	روع: ۱۴
سطیح: ۹۷	روم: ۱۶
ابو سعد کازرونی: ۱۴۶: ۱۴۷: انظر	رومی: ۱۶
ابو سعد بن محمد	رومیه: ۱۶
ابو سعد بن محمد بن مها: ۱۴۲:	
۱۴۶: ۱۶۷: انظر ابو سعد کازرونی	زاب: ۱۴: انظر زو
سعد وقاص: ۱۱۱: ۱۱۲	زاب زو بن طوماسب: ۱۴: انظر
سگانشاه: ۶۵: انظر بهرام بن بهرام	زو بن طهاسب
بن بهرام بن هرمز	زاب نودکان: ۱۴
سلك بن محمد بن یحیی: ۱۶۵	زادان فرخ: ۱۰۷
سلم بن افریدون: ۱۲: ۲۷	زرافه: عم: کخسرو: ۴۴: ۴۵
سلیمان النبی: ۲: ۴۰: ۵۰: ۱۵۴:	زربابل: ۵۴
۱۵۵	زردشت: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸
سوار بن همام العبدی: ۱۱۴	زو بن طهاسب: ۱۴: ۲۹: ۴۸
سهرگاو: ۱۲	ابو زهیر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:
سیاگاو (سیاه گاو): ۱۲	۱۱۸

شهربراز: ۱۹: ۲۴: ۳۵: ۱۰۴: ۱۰۴:

۱۰۹: ۱۰۵

شهرک: مرزبان: ۱۱۴: ۱۱۶

شهرویه: ۳۵

شهریرامان بن اثیاب: ۱۴

شیان بن ابی نصر بن هلاک: ۱۶۶

شیت بن آدم: ۳۶

شیده بن افراسیاب: ۴۶

شبرویه بن ابرویز: ۲۴: ۱۰۰: ۱۰۷:

۱۱۱: ۱۰۸

شیرین: ۱۰۷

صاحب عادل: ۱۴۹: ۱۶۶: ۱۷۲

صدیقیا: ۵۴

ضحاک: ۱۱: ۲۵: ۴۴: ۴۶: انظر

بیوراسف

ضیبن: ۶۱: ۶۲

طلوت: ۵۴

ابو طاهر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:

۱۱۸

الطبری: محمد بن جریر: ۸

طوس: ۴۴

طهماسب: ۱۴: ۱۴

سیامک: ۱۱: ۱۰

سیاوش (سیاوش): ۱۴: ۱۶: ۴۱:

۴۴: ۴۶

سیاه میل بن بهرست: ۱۵۶: ۱۶۷

سیف ذی یزن: ۹۵

سینا: ۵۴

شابه: خاقان: ۹۸

شاپور بن اردشیر: ۲۰: ۶۳: ۶۱:

۱۴۱: ۱۴۲: ۱۴۵

شاپور بن اشکان: ۱۷

شاپور الجنود: ۲۰: انظر شاپور بن

اردشیر

شاپور ذو الاکتاف: ۲۰: ۲۱: ۲۲:

۲۴: ۲۶-۲۷: انظر شاپور بن هرمز

بن نرسی

شاپور بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۲۳:

شاپور بن هرمز بن نرسی: ۲۱: انظر

شاپور ذو الاکتاف

شاپور بن یزدجرد الاثیم: ۳۵

شهر ذو الجناح: ۸۵

شوییل: ۴۰

شهرآزاد: ۱۵: انظر خمائی بنت بهمن

بن اسفندیار

شهربانویه بنت یزدجرد: ۴

طهمورث بن ایونجهان (ویونجهان) :	علی بن عیسی: وزیر: ۱۷۱
۲۹: ۱۰ ۲۸: ۶۴: ۱۲۵: ۱۴۲:	عمر بن الخطاب: ۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۵
۱۴۵	عمید الدوله: ۱۴۴: ۱۶۷
عبد الله بن عامر بن کریر: ۱۱۶	عویج: ۱۱
عبد الله بن عباس: ۱۱۷	عیص: ۱۶
عبد الله بن عبد المطلب: ۹۶	ابو غانم بن عمید الاوله: ۱۴۳
عبد الله بن ابی نصر بن ابی محمد	غیاث الدین: ملک: انظر محمد بن
فزاری: ۱۱۸: ۱۱۹	ملکشاه
عبد الملك بن مروان: ۱۴۲: ۱۷۰	فاردون: ۳۰
عمید بن عویج: ۱۱	فاشن: ۱۳
عتبة بن فرقد السلمي: ۱۱۳	فراروشنک: ۱۲
عثمان بن ابی العاص ثقفی: ۱۱۴	فرامرز بن هذاب: ۱۴۹
۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶	فرخان: ۱۰۹: انظر شهربراز
عثمان بن عفان: ۱۱۲: ۱۱۵: ۱۱۶	فرخ راز خسرو بن ابرويز: ۲۶: ۱۱۱
عضد الدوله: ۱۱۷: ۱۱۸: ۱۴۲:	فرخ هرمز: ۱۱۰
۱۴۳: ۱۴۵: ۱۴۱: ۱۵۱: ۱۵۶:	فرکور: ۴
۱۶۸: ۱۷۲	فرنگ بنت بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۵۴
ابو العلاء: وزیر: ۱۲۱	فروال: ۱۰
علاء حضرمی: ۱۱۴	فرود بن سیاوش: ۴۴
علك بور: ۱۶۸	فشافشاه: ۳۵
علوان بن عمید: ۱۱	فضلویه بن ابی سعد: ۱۶۷
ابو علی بن الیاس: ۱۱۷	فضلویه بن علی بن الحسن بن آیوب:
علی بن الحسن بن آیوب: ۱۶۶	۱۴۱: ۱۴۳: ۱۶۴: ۱۶۵: ۱۶۶:
علی بن الحسین: ۴	۱۶۷: ۱۷۲
علی بن ابی طالب: ۱۱۶	

- فنوخی: ۱۴
 کسری بن قباد بن هرمز: ۲۵
 کیابنه: انظر کیابنه
 کنجهوبرز: ۱۳
 کورک: ۱۲
 کی شواسب (شواسف): ۴۷
 کیابنه: ۴۰: ۱۴
 کیفسرو بن سیاوش: ۴۱: ۴۲: ۴۳
 ۴۴ ۴۷: ۴۳
 کیرش: ۵۳
 کیش: امیر: ۱۴۶: ۱۴۱
 کیناشین: ۱۴
 کیقباد بن زاب: ۱۴: ۴۰: ۴۹
 کیکاوس بن کیابنه: ۱۴: ۱۶: ۱۸
 ۴۰-۴۳
 کیمنش: ۱۴
 گردویه: خواهر بهرام چوین: ۱۰۴
 ۱۰۸
 گرشاسب بن وشتاسب: ۱۴: ۱۴: ۴۹
 گرشاسب: انظر گرشاسب
 گلشاه: ۲۷: ۹: انظر گیومرث
 گودرز: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۶
 گودرز اشغانی: ۶: انظر جودرز
 گورگاو: ۱۲
 گیو بن جودرز: ۴۱: ۴۶
 فیروز جشنسیده (جشنسده) بن بهرام: ۱۱۰: ۲۵
 فیروز دیلمی: ۱۰۶
 فیروز بن هرمز: ۱۷
 فیروز بن یزدجرد بن بهرام: ۲۲: ۲۳
 ۹۴: انظر پیروز بن یزدجرد
 فیلفوس: ۱۶: ۵۶
 فیل گاو: ۱۲
 ابو القاسم: خان: ۱۴۶
 قاقم: خاقان: ۴۴: ۹۴: ۹۸
 قاوورد: ۱۲۱: ۱۴۳: ۱۶۶
 قباد بن فیروز (پیروز) بن یزدجرد: ۲۳: ۸۳: ۸۸: ۸۴: ۹۴: ۱۴۸
 قباد بن هرمز: ۱۰۹
 قتلش: امیر: ۱۲۷
 قسطنطین: ۶۹: ۷۰
 قیصر: ۷۵: ۱۰۲
 کابی: آهنگر اصفهانی: ۲۵
 کالب بن توفیل: ۴۰
 کرمانشاه: ۷۳: انظر بهرام بن شاپور
 بن هرمز
 کسری: از فرزندان اردشیر بن بابک:
 ۷۷: ۷۵

محمد بن یحیی: ۱۶۵	گیومرث گل شاه: ۴: ۹: ۱۰: ۱۱:
محمد بن یوسف: ۱۴۲: ۱۶۹: ۱۷۰	۲۷-۲۸: ۱۲۱: ۱۲۵
محمود: بن سیکنگین: سلطان: ۱۱۸	الیانوس: ۷۱: ۷۰
مریم: بنت قیصر روم: ۱۰۲: ۱۰۷	لهراسب بن فتوحی: ۵: ۱۴: ۱۵:
مزدک: ۲۴: ۸۴: ۸۵: ۸۶: ۸۷: ۸۸:	۴۸-۴۷: ۵۱: ۵۲: ۵۳
۸۹: ۹۰: ۹۱	لیطی: ۱۶
مسعود: سلطان: ۱۶۵	
مسیح: ۱۷	مازید: ۲۴
مصریم: ۱۶	مأمون: خلیفه: ۱۷۰
مغیره: ۱۱۴	مانی: ۲۰: ۲۱: ۶۲: ۶۳: ۶۴: ۸۹
المقتدر بالله: ۱۷۱	ماهک: ۱۱۶
مها بن نمر: ۱۶۵	ماهویه: ۲۶: ۱۱۲
منذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸	مایسو بن نودر: ۱۴: ۱۴
منذر بن النعمان بن المنذر: ۹۷	متنبی: ۱۶۸
ابو منصور: بن باکالیمار: ۱۶۶:	محمد الدوله: ۱۶۷
۱۷۲	محمد الملک: ۱۱۸
منوچهر بن میثخوریار: ۹: ۱۲: ۱۳:	محمد النبی: ۱: ۲: ۳: ۴: ۵: ۷: ۲۳: ۲۴:
۱۴: ۴۸: ۴۷: ۱۶۴	۹۶: ۹۷: ۱۰۴: ۱۰۶: ۱۱۴:
منوزا خسرو: ۲۵	ابو محمد: قاضی القضاة: ۱۱۷: انظر
مدی النبی: ۴۸	ابو محمد عبد الله بن احمد
مونس: خادم: ۱۷۱	محمد الامین: خلیفه: ۱۷۰
مهاذر جشنس: ۱۰۹	ابو محمد عبد الله بن احمد الفزاری:
مهمت: ۱۶۶	۱۱۷
میثخوریار: ۱۲	محمد بن ملکشاه: ابو شجاع: ۲
میثو: ۱۰: ۱۱	محمد بن مها: ۱۶۷
میطون: ۱۶	

ورك: خواهر جمشید: ۱۱
 وشناسب بن طهماسب: ۱۴: ۱۴
 وشناسب بن لهراسب: ۲۰: ۱۵
 ۴۸ ۵۲
 وشناسف: انظر وشناسب
 وشناسف بن امیرویه: ۱۶۷
 وهرز بن به آفرید بن ساسان: ۹۵
 ۹۶
 ویرك: ۱۲
 ویکرت: ۱۰: ۲۷: انظر برد
 وبونجهاد: ۱۰
 وبونجهان: ۲۴: ۲۹
 هارون الرشید: ۱۷۰
 هامرز: ۱۰۵
 هرثبه بن جعفر البارقي: ۱۱۴
 هردس: ۱۶
 هرقل: ۱۰۴: ۱۰۵
 هرمز: ۱۰۲
 هرمز بن انوشروان: ۲۴-۲۳: ۲۵
 ۹۸-۹۹: ۱۰۰: ۱۰۹
 هرمز بن بلاش: ۱۷
 هرمان العبدی: ۱۱۴
 هرمز بن شاپور بن اردشیر: ۲۰
 ۶۴ ۶۴

نافت: ۱۶
 نرسه بن بلاش: ۱۷
 نرسی اشغانی: ۱۹
 نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز:
 ۶۶: ۲۱
 نرسی بن یزدجرد الاثیم: ۷۹: ۸۱
 ۸۲
 ابو نصر بن باکا السجاری: ۱۷۲
 ابو نصر تیرمردانی: ۱۴۴: ۱۵۸
 ابو نصر بن عمران: ۱۱۹
 ابو نصر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷
 ۱۱۸
 ابو نصر بن هلاك: ۱۶۶
 نصیره بنت ضیضن: ۶۲
 نظام الملك: ۱۴۱: ۱۶۶
 نعمان بن المنذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸
 ۱۰۵: ۱۰۴
 نمرد بن یحیی: ۱۶۵
 نهرود بن بخت النصر: ۵۴
 نوارك: ۱۱
 نوبه: ۱۶
 نوح النبی: ۲: ۲۶
 نوذر: ۱۴: ۱۴
 نوفیل: ۱۶
 وبهزسك: ۱۱

یزدانداز بنت انوشروان: ۲۵

یزدجرد ائیم: ۲۲: انظر یزدجرد بن

بهرام بن شامور

یزدجرد بن بهرام بن شاپور: ۲۲:

۷۴: ۷۵: ۷۶

یزدجرد بن بهرام جور: ۲۲: ۸۲

یزدجرد بن شهریار: ۴: ۲۶: ۱۰۸:

۱۱۲-۱۱۱: ۱۱۴

یزدجرد گناه کار: ۱۱۰: انظر یزدجرد

بن بهرام بن شامور

یزدجرد نرم: ۲۲: انظر یزدجرد بن

بهرام جور

یوسانوس: ۷۰: ۷۱

یوشع بن نون: ۲۸

یونان: ۱۶

هرمز بن نرسی بن بهرام: ۲۱: ۶۶

هرمز بن یزدجرد بن بهرام: ۲۲:

۸۲-۸۳

هرمس: ۱۶

هزاراسب: ۱۲۱

هواسب: ۱۴

هوشنگ: انظر هوشنگ

هوشنچ: انظر هوشنگ

هوشنگ پیشداد: ۹: ۱۰: ۱۱:

۲۷-۲۸

ابو الهج (?): ۱۶۷

یافت: ۲۶

ابن یامین بن یعقوب: ۱۴: انظر

بن یامین

یحیی بن زکریا: ۶: ۱۸

فهرست الاماکن والقبائل والکتب وغیرها،

بنی ازد: ۱۱۴	آبادان، انظر قلعتها آبادان
اسپیددز: انظر قلعة اسپیددز	آباد: ۱۲۴: ۱۲۹: ۱۵۴: ۱۶۱: انظر
استاك: ۱۵۸	قلعة آباده
بنی اسرائیل: ۵: ۶: ۱۸: ۴۸: ۴۰: ۵۳:	آذربایجان: ۴۷: ۵۰: ۷۹: ۸۲: ۸۵:
۵۴	۱۰۲: ۹۹
اسفیدان: ۱۲۴	آثر: ۱۲۹
اسکندریه: ۱۰۴	آمد: ۸۸
اسمعیلیان: قومی از شبانکارگان:	ابرج: ۱۲۵: ۱۵۷
۱۶۴ ۱۶۵	ابرقویه: ۱۲۱: ۱۲۴: ۱۶۴
الاشتر: ۶۳	ابزر: ۱۴۵: ۱۵۲
اشغانیان: ۸: ۹: ۵۹: انظر اشغانیان	ارجان: ۸۴: ۱۱۵: ۱۲۱: ۱۴۸:
اشغانیان: ۱۹-۱۶: انظر اشغانیان	۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲
اصطخر: ۲۶: ۲۷: ۲۸: ۳۳: ۴۹: ۵۰:	ارجبان: ۱۲۴
۵۱: ۶۰: ۶۹: ۱۱۱: ۱۱۶: ۱۱۷:	اردشیر خوره: ۶۰: ۱۱۴: ۱۴۷: انظر
۱۲۱: ۱۲۸: ۱۲۵: ۱۴۲: ۱۶۰:	کوره اردشیر خوره
۱۶۴: انظر کوره اصطخر: قلعة	اردن: ۶
اصطخر	اردوانیان: ۵۹
اصطخر یار: ۱۵۹: انظر قلعة اصطخر	ارزان: انظر دشت ارزان
اصطهبان: ۱۴۱	ارزن: انظر بحيرة دشت ارزن:
اصطهبانات: ۱۶۵	مرغزار دشت ارزن

اصطهبانات: انظر قلعة اصطهبانات	بادغیس: ۹۸
اصنهان: ۲۹: ۵۸: ۷۲: ۸۳: ۱۱۲:	باز آورد: گنج: ۱۰۴:
۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۴۰:	بازرنک: ۱۴۴: ۱۵۲:
۱۴۲: ۱۴۳: ۱۵۶: ۱۶۰: ۱۶۵:	باشت: انظر دبه داشت
۱۶۸	باشت قوطا: ۱۴۳:
افزونی: انظر جزيرة افزونی	باغ: ۱۲۴:
اقلید: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر دز اقلید	بجه: ۱۲۲: ۱۵۴:
انبار: ۷۲	بجر اخضر: ۱۵۳:
انبوران: ۱۴۳:	بجر پارس: ۱۵۳:
اندبو: ۶۳	بجر محیط: ۱۵۴:
انطاکیه: ۶۳: ۹۴: ۱۰۲:	بحرین: ۶۰: ۶۸: ۶۹: ۱۱۲: ۱۱۴:
اورد: ۱۲۲: ۱۵۵: انظر دشت اورد:	۱۲۰
مرغزار اورد	بحیره ارزن: ۱۵۴:
اهواز: ۶۰: ۶۹:	بحیره بختیگان: ۱۵۲: ۱۵۴: ۱۵۴:
ایج: ۱۴۱: ۱۶۵:	بحیره درخوید: ۱۵۴:
ایران: ۹: ۱۲: ۱۴: ۳۸: ۴۵: ۵۲:	بحیره دشت ارزن: ۱۵۳:
۵۶: ۸۳: ۹۸:	بحیره ماهلویه: ۱۵۳:
ایران کرده: ۱۴۸:	بحیره مور: ۱۵۴:
ایراستان: ۱۴۲: ۱۴۵: ۱۴۹:	بختیگان: انظر بحیره بختیگان
۱۴۰: ۱۶۰: ۱۶۹:	برازنه: نهر: ۱۴۴: ۱۴۷: ۱۵۱:
ایگ: ۱۴۱: انظر ایج	براق: ۱۲۶:
ایوان کسری: ۲۱: ۲۹: ۷۲: ۹۷:	برزخ شاپور: ۷۲: انظر عکبرا
بابل: ۲۸: ۴۴: ۴۸: ۴۰: ۵۳: ۵۸:	بروات: نهر: ۱۵۴:
۷۲: ۶۰	بسیرا: ۱۲۵: ۱۵۵:

بومی شاہ: ۲۷: انظر اصطر	بشاپور: ۱۴۱: ۱۱۶: ۱۱۵: ۶۳
به اردشير: ۶۰	۱۵۲: ۱۴۵: ۱۴۲
بهقياد: ۸۴	بشاوور: انظر بشاپور
بيت المقدس: ۵: ۶: ۴۸: ۵۲: ۵۴	بشکان: ۵۴
۱۰۴: ۵۴	بصره: ۱۴۷: ۱۲۰: ۱۱۶: ۱۱۴: ۶۹
بید: انظر ديه بید: مرغزار بید و	۱۵۳: ۱۵۰
مشکان	بغداد: ۱۱۸: ۷۲: ۶۴
بی شاوور (بیشاپور): انظر بشاپور	بنی بکر بن وایل: ۱۰۶: ۶۹
بیضا: ۱۲۹-۱۲۸: ۱۴۵: ۱۶۱	بلاد شاپور: ۱۴۷: ۶۳
پارس: ۳: ۴: ۷: ۸: الخ	بلاشانیان: ۱۸
پارسیان: ۴: ۶: ۷: ۸: ۱۱: ۱۴: الخ	بلغ: ۴: ۴: ۴۵: ۴۸: ۵۰: ۵۱: ۵۴
پاودست: ۱۶۰: ۱۶۴	۹۸
پربال: ۱۶۵	بلور: انظر جزيرة بلور
پرگ: ۱۲۹: ۱۳۰: ۱۵۹: ۱۶۱	بند راجرد: ۱۵۱
۱۶۳	بند عضدی: ۱۵۱: ۱۶۱
پرواب: ديه: ۱۵۳	بند قصار: ۱۵۲
پرواب: نهر: انظر نهر پرواب	بوآن: ۱۲۹: ۱۲۵: ۷۲
هسا: ۱۱۵: ۱۳۰: ۱۴۴: ۱۴۹: ۱۶۳	بودن: انظر ديه بودن
انظر فسا	بوستانک: ۱۶۳
بول ثکان: ۱۴۸: ۱۵۰	بوشکان: ۱۶۴
بول نهروان: ۹۶	بوشکان: ۱۳۵
پوند: انظر ديه بولند	بوشکانات: ۱۴۵: ۱۶۳: انظر قلعة
پهندز: انظر قلعة پهندز	بوشکانات
	بوم پیر: ۱۴۸
	بوم جوان: ۱۴۸

حوض عضدی: ۱۵۶	جندی شاپور: ۶۳: ۶۵: ۶۶: ۶۹
حیره: ۷۴	جور: ۱۱۶: ۱۳۷: انظر فیروز آباد
خابور: ۸۴	جویکان: ۱۴۳: ۱۵۱
خارک: انظر جزیره خارک	جویم ابی احمد: ۱۴۲: ۱۵۵: ۱۵۹
خبر: ۱۴۴: ۱۵۳: ۱۵۴	۱۶۱: ۱۶۲
خبرز: ۱۲۳: ۱۵۴	جهرم: ۵۴: ۱۱۵: ۱۴۱: ۱۵۷
خبرک: ۱۲۴	جهودان: ۵: ۶: ۱۸: ۴۸: ۵۳
خبس: ۱۴۸: ۱۴۹: انظر حبس	جیعون: ۳۸: ۴۰: ۴۵: ۹۸: ۱۲۰
خجند: ۸۳	جیس: ۵۰: ۷۹
خرّاره: ۱۴۳: ۱۴۴: ۱۶۶	جیلویه: کوه: ۱۴۸
خراسان: ۳۷: ۴۴: ۴۵: ۶۱: ۷۲: ۷۹:	چهار دیه: ۱۴۸
۹۴: ۹۸: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۱۰: ۱۱۲:	
۱۴۷	
خرّقان: ۱۴۳	حبس: ۱۶۲: انظر حبس
خرّمه: ۱۲۹: ۱۶۲: انظر قلعه خرّمه	حبشه: ۸۳: ۹۵: ۹۶
خزر (خزران): ۴۵: ۹۴: ۹۵: ۹۷	حتیزیر: ۱۴۹
خشت: ۱۴۳: ۱۵۲: ۱۶۴	حزّه: ۶۰
خطّ: ۶۱: ۶۸	حسّیان: ۴
خلّار: ۱۴۴: ۱۶۲	حسو: ۱۴۱
خبا سجان: ۱۴۵	حسّینیان: ۴
خناقگان: ۱۳۴: انظر خنیفان	حفرک: ۱۲۶
خنیفان: ۱۳۴: ۱۵۱: ۱۶۳	حلوان: ۸۴
خوابدان: دیه: ۱۶۲	حیبر: ۵۰: ۵۱
خوابدان: نهر: انظر نهر خوابدان	بنی حنظله: ۶۹
	حورشی: ۱۴۱

خوادان: انظر قلعة خوادان	دز خرشه: ۱۶۶: انظر قلعة خرشه
خوار: ۱۲۴: انظر ديه خوار: قلعة خوار	دز کلات: ۱۴۹
خوارزم: ۸۰: ۷۹	دسکرة: ۶۴
خوزستان: ۶۰: ۶۱: ۶۳: ۶۴	دشت ارزان: ۱۶۳
۶۸: ۶۹: ۷۲: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۴۷	دشت ارزن: انظر بحيرة دشت ارزن:
۱۴۹: ۱۵۰: ۱۶۲	مرغزار دشت ارزن
خيبره: ۱۲۸: ۱۴۲: ۱۵۹: ۱۶۲	دشت آورد: ۱۶۰: ۱۶۴
دادين: ۱۴۷	دشت باري: ۱۴۴: انظر غنجدان
دارابجرد: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۲۹: ۱۴۱	دشت رون: ۱۶۰
۱۵۹: ۱۶۲: ۱۶۵: انظر كورة	دشت شاه ستون: ۴۵
دارابجرد: مرغزار دارابجرد	دمشق: ۵: ۱۴۷
داربگرد: انظر دارابجرد	دوان: ۱۴۷
داريان: ۱۶۱	دودمان: ۱۴۴
دارين: ۶۹	دورق: ۱۴۶
دامغان: ۱۲۰	ديار بكر: ۶۸
دباوند: ۲۶: ۲۷: ۴۶	ديبل: ۸۲
دجلة: ۹۰	دير: ۱۴۸
دراگان: ۱۴۱: ۱۶۵	ديلم (ديلمان): ۷: ۹۵: ۱۱۷: ۱۱۹:
درخويد: انظر بحيرة درخويد	۱۴۲: ۱۴۴: ۱۴۶: ۱۴۱: ۱۶۴:
درياه نمکستان: ۱۴۰	۱۶۶: ۱۶۵
دريست: ۱۴۵	دين دلا: ۶۳: ۱۴۲: انظر بشابور
دز ابرج: ۱۵۷	ديه باشت: ۱۶۰
دز اقليد: ۱۵۷	ديه بودن: ۱۶۱
	ديه بيد: ۱۶۱: ۱۶۴
	ديه پولند: ۱۶۱

سروات: ۱۲۴: انظر مرغزار کبه و

سروات

سروستان: ۱۴۹: ۱۵۴: ۱۶۲

سغد: ۱۴۷

سمیران: انظر قلعه سمیران

سمیرم: ۱۲۱: ۱۴۴: ۱۴۸: ۱۵۰:

۱۵۲: ۱۶۰: ۱۶۱

سند: ۷۳: ۹۴: ۱۵۴

سوس: ۲۸

سه گنبدان: ۴۲: ۱۲۶: ۱۵۶

سهاره: انظر قلعه سهاره

سیراف: ۱۴۷ ۱۴۶: ۱۴۰: ۱۴۱:

۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۳: ۱۷۱: ۱۷۲

سیرجان: ۱۲۱: انظر شیرجان

سیستان: ۴۳: ۵۲: ۶۵: ۷۲

سِف: ۱۲۱: ۱۴۵: ۱۴۰: ۱۶۴

سیف آل ابی زهیر: ۱۴۰

سیف عباره: ۱۴۰

سیکان: انظر مرغزار سیکان

سیمخت: ۱۴۴: ۱۵۲

سینیز: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰: ۱۵۲:

۱۶۳: ۱۶۲

شاپورخواست: ۶۴: ۱۱۶

ریشهر: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰

زاب اسفل: ۴۹

زاب اعلی: ۴۹

زاب اوسط: ۴۹

زابلیستان: ۴۳: انظر زاولستان

زابین: ۴۹

زاولستان: ۴۱: ۴۴: ۹۴

زرقان: ۱۶۰: ۱۶۴

زنجبار: ۱۵۴

زند: کتاب: ۴۹: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸

زند و پازند: کتاب: ۵۰

زنداد باد: ۱۲۷

زیر: ۱۴۴: ۱۴۸

سارویه: ۲۹

ساسانیان: ۹۰۸: ۱۵: ۲۶-۱۹:

۱۱۴-۶۰

ساوه: ۹۷

ساویه: ۱۴۱

سبعیان: ۱۱۹

سجّان: انظر رودبال سجّان

سنوح: ۱۱۵

سجستان: ۶۵

سرمق: ۱۲۴: ۱۶۰: ۱۶۱

شهر رستم: ۵۲	شاپورخوره: ۱۱۵: ۱۶۷: انظر کوره
شهر اباد کواد: ۸۴	شاپورخوره
شهر زور: ۵۸	شادروان شوشتر: ۶۴: ۷۲
بنی شبیان: ۱۰۵	شادشاپور: ۶۴
شیدان: انظر مرغ شیدان	شادفروز: ۸۴
شیراز: ۱۱۵: ۱۱۷: ۱۳۴-۱۳۲:	شام: ۲۸: ۵۲: ۶۸: ۱۳۵
۱۳۹: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۳: ۱۵۴:	شاهستون: انظر دشت شاهستون
۱۵۵: ۱۶۰: ۱۶۱: ۱۶۲: ۱۶۳:	شبانکارگان مسعودی: ۱۳۵: انظر
۱۶۴: ۱۷۰: ۱۷۲	مسعودیان
شیرجان: ۱۵۲: انظر سیرجان	شبانکاره (شبانکارگان): ۱۴۰: ۱۴۳:
شیرین: ۱۵۲	۱۴۵: ۱۵۸: ۱۶۷-۱۶۴: ۱۶۹
صابثان (صابیان): ۴۴: ۴۹	شتشگان: ۱۴۶
صاهه: ۱۲۵: ۱۶۱: ۱۶۲	شروان: ۹۵
صرام: ۱۴۴	شعب بوان: ۱۴۷-۱۴۶
صفه شبدیز: ۱۰۷	شق رودبال: ۱۴۰
صمکان: ۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۳	شق میشانان: ۱۴۰
صین: ۲۰: ۲۴: ۳۷: ۴۵: ۴۸: ۵۰:	شکانیان: قومی از شبانکارگان: ۱۶۷
۵۱: ۵۸: ۶۲: ۶۵: ۸۵: ۹۴: ۹۷:	شکی: ۹۵
۱۱۲: ۱۵۴	شکوان: انظر قلعه شکوان
ضادشوبانان: ۱۶۴	شنانا: انظر دبه شنانا
طاب: نهر: انظر نهر طاب	شنانان: ۱۳۵
طبرستان: ۴۷: ۸۴: ۱۲۰	شورستان: ۱۲۴: ۱۶۱
	شوش: ۷۲
	شوشتر: ۶۴: ۷۲
	شهر بابلک: ۱۶۱

عَمَّان: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۴: ۱۱۷: ۱۲۱:

۱۵۴: ۱۷۰: ۱۷۱: ۱۷۲:

غزنه: ۱۱۸

غندجان (غندیجان): ۱۴۴: ۱۵۱:

۱۵۷: ۱۶۴

غوطه دمشق: ۱۴۷

فارس: انظر پارس

فاروق: ۱۲۵: ۱۶۵

فخرستان: ۱۲۸: ۱۵۱

فراش: ۴۷: ۹۸: ۱۰۰: ۱۱۹: ۱۲۰:

فرزك: ۱۴۸: ۱۶۲

فُرس: ۲: ۴: ۷: ۸: ۹: ۴۲: ۴۳: الخ

فرشاپور: ۷۲

فرع: ۱۷۲

فرعان: ۱۴۰

فرغانه: ۹۴

بنی فزاره: ۱۱۷

فسا: ۵۴: انظر فسا

فستجان: ۱۱۵: ۱۴۱: ۱۶۲: ۱۶۵:

فلسطين: ۶: ۱۷: ۴۸

فهرج: ۱۲۲: ۱۷۱

فهل: ۱۷۱

طبریه: ۵

طخارستان: ۹۴

طریال: ۱۴۸

طهیدر: کوه: ۵۲

طور: ۱۲۹: ۱۶۱

طهران: ۱۴۴

طیسون: ۷۱: ۷۲: ۷۵: ۱۰۸: ۱۰۹:

انظر مداین

طیهرجان: ۱۵۴

عاد: ۵

بنی عبد قیس: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۴

عدن: ۹۶: ۱۵۴

عُذیب: ۱۱۱

عراق: ۵: ۲۸: ۴۷: ۴۹: ۴۸: ۵۲:

۶: ۷۱: ۸۴: ۱۰۲: ۱۱۷: ۱۲۰:

عرب (العرب): ۴: ۸: ۱۱: ۱۴: ۲۱:

۲۲: ۴۲: ۵۰: ۵۱: ۶۱: ۶۳: ۶۶:

۶۷: ۶۸: ۶۹: ۷۰: ۷۱: ۷۲: ۷۴:

۷۵: ۷۸: ۸۵: ۹۷: ۱۰۳: ۱۰۵:

۱۰۶: ۱۰۷: ۱۱۲: ۱۱۴: ۱۱۴:

۱۱۷: ۱۲۰: ۱۴۱: ۱۴۵: ۱۴۸:

۱۴: ۱۶۴

عزقوق: تل: ۴۱

عکبرا: ۷۲

قلعه بوشکانات: ۱۵۶	فیروزآباد: ۶۰: ۱۴۲: ۱۴۴
قلعه برگ و تارم: ۱۵۹	۱۴۹-۱۴۷: ۱۵۱: ۱۵۸: ۱۶۳
قلعه پهندز: ۱۴۴: ۱۶۶	۱۶۷
قلعه نسیر خدای: ۱۵۹	فیروزرام: ۸۳
قلعه جنبد ملغان: ۱۶۰	فیروزشاپور: ۷۲: انظر انبار
قلعه خرشه: ۱۴۱: ۱۵۷	
قلعه خرّمه: ۱۲۹: ۱۵۹	قادیسیه: ۱۱۱: ۱۱۴
قلعه خوادان: ۱۵۹	قالی: ۱۲۳: انظر مرغزار قالی
قلعه خوار: ۱۲۴: ۱۵۷	قبادخوره: ۸۴: ۱۱۵: انظر کوره
قلعه رم روان: ۱۵۷	قبادخوره
قلعه رنبه: ۱۵۹	قبنی: کوه: ۷۹
قلعه سپید: ۱۴۷	قرآن: ۵: ۷: ۴۰: ۵۰: ۶۲
قلعه سمیران: ۱۴۲: ۱۵۹	قرمیسین: ۱۰۷
قلعه سهاره: ۱۴۹: ۴۵۸: ۱۶۷	قریش: ۴
قلعه شکسته: ۴۲: ۱۲۶: ۱۵۶	قسطنطینیّه: ۶۹: ۷۰: ۷۱: ۹۴
قلعه شکوان: ۴۲: ۱۲۶: ۱۵۶	۱۰۴
قلعه کارزین: ۱۵۹	قصر شیرین: ۱۰۷
قہستان: ۱۶: ۴۸: ۴۹: ۵۸: ۱۲۰	بنی قضاہ: ۶۱
۱۲۲	قطره: ۱۲۸: ۱۶۲
قہستان: از کوره اصطخر: ۱۲۴	قلعتہاء آبادان: ۱۵۸
قیر: ۱۴۵: ۱۵۲	قلعه آبادہ: ۱۵۷
	قلعه اسپیددز: ۱۵۸
کارزین: ۱۴۵: ۱۴۰: ۱۵۲: ۱۶۳	قلعه اصطخر: ۴۲: ۵۱: ۱۲۶: ۱۵۶
انظر قلعه کارزین	۱۵۹: ۱۶۶
کاریان: ۱۴۵	قلعه اصطهبانات: ۱۵۷

کازرون: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۴۷: ۱۴۲	کرمات: ۶۰: ۶۹: ۷۴: ۸۲: ۱۱۲
۱۴۶ ۱۴۵: ۱۵۴: ۱۶۴: ۱۶۷	۱۱۷: ۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۵
کاس: ۱۴۰	۱۲۹: ۱۲۱: ۱۴۶: ۱۴۱: ۱۶۱
کاسرود: رود: ۴۴	۱۷۰: ۱۷۱: ۱۷۲
کالان: انظر مرغزار کالان	کرمانیان: ۱۵۹
کامفیروز: ۱۲۴: ۱۶۱: انظر مرغزار	کشن: ۱۶۲
کامفیروز	کنره: ۱۶۳
بنی کاوان: ۱۱۴	کلات: انظر دز کلات
کبرین: ۱۴۵	کلار: ۱۲۴: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۶۱
کتاب خراج: ۱۷۰	کمارج: ۱۴۳
کتاب زند: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲	کبه: ۱۲۵: ۱۶۰: ۱۶۴: ۱۶۵: انظر
۱۲۸	مرغزار کبه و سروات
کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر	کهنک: ۱۶۱: ۱۶۴
الطبری: ۸	کنعان: ۵۰: ۵۴
کت: ۱۶۲	کنعانیان: ۴۰
کته: ۱۲۲	کوار: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۴: ۱۶۳
کُر: رود: ۱۲۴: ۱۲۴: ۱۲۸: ۱۲۹	کربنجان: ۱۴۹: ۱۴۰
۱۵۱: ۱۵۴: ۱۵۵: ۱۶۰	کورده: ۱۲۴: ۱۶۱
کران: ۱۴۰: ۱۶۴	کورث: کتاب: ۵۴
کربال: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۵۲	کوره اردشیر خوره: ۱۲۱: ۱۴۱: ۱۴۲
کرخ: ۷۲	کوره اصطخر: ۱۲۹-۱۲۱
کُرد (کردان): ۱۶۴: ۱۶۸	کوره دارا بجرد: ۱۲۱: ۱۴۲: ۱۲۹
کرزوبیان: قومی از شبانکارگان:	کوره شاپور: انظر کوره شاپور خوره
۱۶۷	کوره شاپور خوره: ۱۱۶: ۱۲۱
کرم: ۱۴۰: انظر دبه کرم	۱۴۸ ۱۴۱

ماهلویه: ۱۶۲: انظر بحیره ماهلویه	کوره قباد خوره: ۱۲۱: ۱۵۰-۱۴۸
ماہین: ۱۲۳: ۱۲۴: ۱۶۰	کوجان: ۱۶۲
مداین: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۰: ۹۴: ۹۸:	کوشک زر: ۱۶۰
۹۹: ۱۰۲: ۱۰۸: ۱۱۱: انظر	کوشک شهریار: ۱۶۰
طیسبون	کوفه: ۱۲۰
مدینه: ۱۰۶	کهرجان: ۱۴۰
مدینه شاپور: ۷۱: ۷۲: انظر طیسبون	کهندز: ۲۸
مرج شیدان: ۱۴۷	کیانیان: ۸: ۱۶-۱۴: ۵۹-۵۹:
مرداسیان: ۱۱۸	۱۲۷
مرغ بهمن: ۱۵۵	گرد فنا خسرو: ۱۲۲: ۱۷۲
مرغ شیدان: ۱۵۵: انظر مرج شیدان	گره: ۱۴۲: انظر جرّه
مرغزار آورد: ۱۵۴	گنبد: ۱۵۲: انظر گنبد ملغان
مرغزار بید و مشکان: ۱۵۵	گنبد کیرمان: ۱۴۸
مرغزار دارا بجرد: ۱۵۴	گنبد ملغان: ۱۵۲: ۱۶۲: انظر
مرغزار دشت ارزن: ۱۵۴	جنب ملغان
مرغزار رون: ۲۵۵	گننه: ۱۳۹: انظر جنابا
مرغزار سیکان: ۱۵۴	لار: ۱۱۳: انظر جریره لار
مرغزار قالی: ۱۵۴	لاغر: ۱۴۰: ۱۵۲: ۱۶۴
مرغزار کالان: ۱۵۴	
مرغزار کامفیروز: ۱۵۵	ما وراه النهر: ۸۵: ۹۴
مرغزار کمه و سروات: ۱۵۵	ماصرم: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۶۴
مرو: ۲۶: ۲۸: ۵۸: ۱۱۲	ماندستان: ۱۴۵: ۱۵۲: ۱۶۴
مرو دشت: ۱۲۵: ۱۲۷: ۱۲۸: ۱۵۴	ماه البصره: ۱۲۰
مروست: ۱۲۵	ماه الکوفه: ۱۲۰
مسحان: ۱۵۱	

میشکانان: ۱۴۲	مسعودیان: قومی از شبانکارگان:
میهند: ۱۴۹	۱۶۷: ۱۵۸
بنو ناجیه: ۱۱۴	مسن، انظر نهر مسن
نابین: ۱۲۲	مشرعه، ۱۶۲
نجیرم: ۱۴۱: ۱۵۲: ۱۶۴	مشرعه ابراهیمی: ۱۶۱
نصیبین: ۷۱	مشرعه مهفته: ۱۶۲
نفشت: کوه: ۴۹: ۵۱: ۱۲۸	مشرقان: رود: ۶۱
نبردیان: ۱۶۵	مشکان: انظر مرغزار بید و مشکان
نوبنجان (نوبندجان): ۱۱۵: ۱۴۷:	مص: ۱۴۱
۱۴۷: ۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۸:	مصر: ۶: ۴۸: ۵۸: ۱۰۴: ۱۱۹
۱۶۲	مغرب: ۵: ۶: ۲۸: ۴۷
نودر: ۱۴۵	مکران: ۸۲: ۱۱۷: ۱۲۰
نهاوند: ۱۱۲	مکه: ۱۰۶
نهر بُرازه: ۱۴۴: ۱۴۷: ۱۵۱	ملوک الطوائف: ۱۶: ۱۹: ۲۰: ۵۸:
نهر بروات: ۱۵۴	۵۹: ۶۰: ۶۱
نهر بشاپور: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	موز: ۱۴۶: انظر بحیره مور
بشاپور	موز جرّه: ۱۴۴: ۱۵۴
نهر پرواب: ۱۲۷: ۱۵۲: ۱۵۴	موصل: ۵۰: ۵۹: ۶۰: ۸۴
نهر ٹکان: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۴۸: ۱۵۰:	موهو: ۱۳۵
۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۹	مهوریان (مهربان): ۱۴۶: ۱۴۹:
نهر جرّه: ۱۵۱: انظر رود گرّه	۱۵۰: ۱۶۲: ۱۶۳: ۱۷۲
نهر خوابدان: ۱۵۱	مهرین: ۲۹
نهر شیرین: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	مهفته: انظر مشرعه مهفته
شیرین	مید: ۱۲۲
	ميسان: ۶۳

هيجان: ۱۴۵	نهر طاب: ۱۴۸: ۱۵۰: ۱۵۲
هند: ۲۸: ۲۹: ۴۸: ۵۰: ۵۸: ۶۹:	نهر مسن: ۱۵۲
۷۳: ۸۲: ۸۴: ۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۵۴	نيريز: ۱۲۲: ۱۲۸: ۱۴۲: ۱۵۴: ۱۶۲
هندوستان: ۴۷	نيو: ۱۴۸
هنديجان: ۱۴۸	
هنگام: انظر جزيرة هنگام	ويشکان: ۱۴۱
هياطله: ۸۳: ۹۴: ۱۱۲	
هيرك: ۱۴۹: انظر هيرك	هيرك: ۱۶۳: انظر هيرك
	هير: ۶۸: ۶۹
يزد: ۱۲۱: ۱۲۲: ۱۲۴: ۱۶۴	هراه: ۱۲۵
يزد خواست: ۱۲۱: ۱۲۳: ۱۶۰:	هراه: ۵۸
۱۶۱	هرم: ۱۴۵
يهامه: ۶۸: ۶۹	هزار درخت: ۱۲۲
يمن: ۱۱: ۴۱: ۴۲: ۵۰: ۸۲: ۸۵:	هزو: ۱۲۱: ۱۴۱
۹۵: ۹۶: ۱۰۶	هفت ده: ۱۶۲
يونان (يونانيان): ۵۸: ۶۹: ۷۰:	هفت هلكه: ۲۹

- P. ۷۱, l. ۱۴. For **وظائف**, an unnecessary emendation, read **مواضعه** and cf. the List of archaic forms, etc., where other examples are cited.
- P. ۷۲, l. ۱۴. **برزخ شاپور**. So also Hamza (p. ۵۲), but the correct reading is **بزرگ شاپور** = **بزرگ شاپور**. Cf. Tab., I, 839, last line, and *Sasaniden*, p. 57, note 5.
- P. ۸۴, l. ۹. For **آن شهر** read **ابرشهر** (Hamza, p. ۵۶, l. ۳ fr. foot has **ایرشهر**). Abrashahr and Jurján are mentioned together in Tab., I, 819, 13. The former is the ancient name of the Nishápúr district (*Sasaniden*, p. 17, note 2).
- P. ۹۵, l. ۶. **مسلمانان**. *Sic!*
- P. ۹۵, l. ۱۸. **جواب جوات** read **جواب**.
- P. ۹۸, l. ۳. For **هند** read **فرس**. Cf. p. ۱۱۹, last line and fol.
- P. ۱۰۵, l. ۱. Here the *Fārshnāma* has preserved the correct form of the name which in Tab. appears as **راهزار**.
- P. ۱۱۳, l. ۳. Read **پس این کتاب مقصور گردانیده آمد**.
- P. ۱۱۶, l. ۸. For **شاپور** read **شاپور**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۴. For **شومومات** read **مشومومات**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۹. For **مخوف** read **مخوف**.
- P. ۱۳۵, note ۹. *Dele* "but the word is probably corrupt."
- P. ۱۴۲, l. ۱. For **بشاپور** read **بشاپور**, or supply **بشاپور نویسند** after the words **چون بتازی نویسند**.
- P. ۱۴۳, l. ۹. For **باریاب** read **باریاب**.
- P. ۱۴۴, l. ۵. For **باریاب** read **باریاب**.
- P. ۱۴۵, l. ۳. For **خمایجان** read **خمایجان**.
- P. ۱۵۱, l. ۱۹. For **مقدارانرا** read **مقدارانرا**.
- P. ۱۵۲, l. ۱۲. For **جناتا** read **جناتا**.
- P. ۱۵۶, l. ۱۱. For **عشیری** read, perhaps, **عشیری**, "a tithe."
- P. ۱۷۵. Under **پروین** *dele* **کرسوز** **والصحيح**. Cf. note on p. ۴۶, l. ۳ above.

CORRECTIONS AND ADDITIONS

- P. ۲, l. ۱۹. For سلطان read سلطانی.
- P. ۶, l. ۷. قضیه is probably a mistake of the copyist for قصه.
- P. ۹, l. ۱۹. For جسر read جیم.
- P. ۱۰, l. ۳. The correct spelling of برد is یرد (یارد). Cf. Tabarī, I, 166, 3 foll.
- P. ۱۰, l. ۸. و گفته اند الخ. This genealogy agrees with codd. C and Tn. of Tabarī, I, 175.
- P. ۱۱, l. ۲۰. افریدون بن انگیان الخ. For this genealogy of Faridūn cf. Tab., I, 227, 4 foll.
- P. ۱۴, l. ۱۱. For کتایبه read کیانه.
- P. ۱۵, l. ۱۳ fol. According to Tab., I, 689, 1 شهرزاد was the *laqab* of Khumānī.
- P. ۲۴, l. ۱۶. For خرماز read خرهان, as on p. ۱۰۹.
- P. ۲۵, l. ۷. The mother of Būrandukht and Shirūya was the Roman princess, Maria (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).
- P. ۲۵, l. ۱۴. Tab. and the *Mujmil* have یزدانداذ بن انوشروان, which is correct.
- P. ۲۶, l. ۱۶. For کبران read کبرکان and cf. the List of archaic forms etc., under کبره.
- P. ۲۷, l. ۱۷. For دست ابراز read دست ابراء.
- P. ۲۸, l. ۱۴. زیناوند. The correct form is زیباوند (*Hamza*, p. ۲۶).
- P. ۳۰, l. ۹. For دست افرازهء read دست افرازهاء.
- P. ۳۳, l. ۲۲. For اسفور Tab., I, 181, 12 has اسفتوز.
- P. ۴۴, l. ۸. زرافه. Tab., I, 605, 9 has برزافره.
- P. ۴۶, l. ۳ and l. ۹. پروین is a corruption of بروی or کروی. The *Shāhnāma*, ed. Macan, p. ۸۷۳, l. ۶ from foot, calls him کروی زره. پروا بن فشجان. Tab., I, 611, 3 has کروی زره.
- P. ۴۶, l. ۱۳. بزرگ فرمای Cf. *Sasaniden*, p. 9, note 2.
- P. ۴۹, note ۱. Instead of ایران اندرزغر I would now propose to read either ابراز اندرزغر (High Counsellor) or اندرزغر alone. The corrupt form ایرنامازغر occurs again on p. ۹۱, l. ۱۷.
- P. ۵۶, l. ۶. احصار is probably a mistake for حصار.

- ماندن (٩٦, ٥), transitive, "to leave."
- مردم‌زاده (٧٢, ٦), "of noble birth."
- مواضعه (٧١, ١٤; ٩١٤, ١٨, ١٩; ١٧١, ١٧; ١٧٢, ١١), "tribute," "revenue" (derived from taxes). At ٧١, ١٤ مواضعه, the reading of **B**, should be restored.
- میانہ (١٠١, ٢٢). Here میانہ کردن, apparently, means "to escape"; no doubt the idea is that the fugitive puts a space between himself and his pursuers.
- نبرده (٧٥, ٧). نبرده جهان, "the champion of the world."
- نکارگری (٣٢, ٤), "the art of painting."
- نو (٦, ٦; ٩١٤, ٣), "hostage." The plural نواان (from نوا) occurs at ٥, ٢٠.
- هر followed by plural noun (٩٠, ٦).

The foregoing list illustrates the fact that the Persian element in the language of the *Fārsnāma* is exceptionally large: in some passages the Arabic words amount to no more than 20 or 25 per cent. of the whole.

REYNOLD A. NICHOLSON.

- سایه (۱۳۸, ۱۴). Mr le Strange translates سایه here by "shady places," "pavilions," but the reading is probably corrupt.
- ستوه (۸۰, ۱), "exhausted." از بستوه آمدن (۷۵, ۱۰; ۹۹, ۱۱), "to become weary of."
- سراهنګ (۱۴۶, ۱۴; ۱۴۹, ۱۰) = سرهنګ.
- سولاخ (۱۳۷, ۲۱; ۱۳۸, ۱) = سوراخ. With کردن, "to bore" (through a mountain).
- شرزه (۱۲۵, ۱), of lions, "fierceness," "fury." The dictionaries have it only as an adjective.
- شططی (۱۴۰, ۴), "violent," "overbearing."
- شمرد (۲۹, ۱۷) = شمرد. In the phrase بروزی چند شمرد it is synonymous with the Arabic معدود.
- طیارات (۱۳۲, ۲۰). On this rare word, which Mr le Strange translates by "rents" or "surplus revenues," see his note in *JRAS* (1912), p. 316. He points out that it occurs in the *Mu'jam* of Shams-i Qays, p. 11*, l. 10.
- طیلسان (۱۵۳, ۷; ۱۵۳, ۱۲), "arm (of a sea)," "gulf."
- عبرت (۱۳۳, ۱), "estimate" (of the value of a crop).
- علاقه (۱۳۹, ۱۰). Mr le Strange renders the word by "condiment," "preserve." Dozy gives the meaning "grappe de raisin suspendue au plancher."
- فرا preposition (۱۰۵, ۰).
- فضولی (۱۴۹, ۱۱), "pride" (in a good sense), opp. to زبونی.
- کنده کرى (۵۰, ۱; ۱۲۶, ۱۰), "sculpture."
- که B writes کی for که, آنکه for آنک, چنانکه for چنانکه, etc.
- گبرگی (۱۴۹, ۱۶; ۵۰, ۶) = گبرى, "Zoroastrianism."
- کبره (۲۶, ۱۶) = گبر. In this passage گبرگان, for which the text has گبران, should be restored; it is supported by the form کبرگی noted above.
- گرفت و گیر (۱۷۰, ۹).
- گندگی (۱۴۹, ۱۶), "malodorousness."
- کوارا (۱۳۹, ۲; ۱۴۷, ۷), of a river, "sweet and wholesome."
- لگامگیر (۱۳۴, ۱۹). Meaning obscure.

- برُدگی (۵, ۲۳), "captivity."
- برَزگری (۳۱, ۱۸), "sowing," "agriculture."
- برِیدم (۹۳, ۲), "courier."
- بودن The pluperfect بوده بود occurs at ۳۰, ۶; ۶۰, ۵; ۱۱۸, ۱۸.
- بوزی (۱۳۶, ۷), "a kind of ship or boat." Cf. Dozy, *Supplément*, under بوص.
- پارْدُنَب (۷۱۴, ۱۳) = پارْدُم.
- پاریاب (۱۱۴۳, ۹; ۱۱۴۴, ۵), "irrigated (land or crops)." Apparently derived from پاری, "the produce of trees or cultivated land" and آب, "water." Another spelling is فاریاب.
- پیشهوری (۳۱, ۱۷), "trade," "handicraft."
- تاختن (۱۱۴, ۱۵, ۱۸), used as a noun, "incursion," "warlike expedition."
- توختن (۱۴۴, ۴; ۱۴۵, ۱۰; ۹۱۴, ۱۷; ۹۹, ۴۱; ۱۱۰, ۱۸), in the *Fārsnāma* always کینه خواستن = کینه توختن, "to seek vengeance." An example is cited from Asadī by Vullers, I, 478. Cf. *Masnavī*, Búlāq ed., Bk I, p. 134: عدل توزیم و عبادت آوریم.
- چون چُون (۱۰۱, ۱۱) = چون او.
- چیرگی (۱۲۵, ۱), "strength," "courage."
- خوشیدن (۱۵۵, ۱۴), "to become dry." The reading is conjectural but almost certain. At p. ۱۳۹, ۱۰ I think بخوشند, "they dry," should be read instead of بجوشند, "they boil."
- داشتن compounded with بر (۸۳, ۷), intransitive, "to continue." Cf. the English use of "hold on" and "hold out."
- دریابندگی (۳۱, ۸), "intelligence," "acute perception."
- دست‌ابزار (۲۷, ۱۷) and دست‌افزار (۳۰, ۹), "hand-tool," "implement."
- دست‌گیر (۸۱, ۱۳), with کردن, "to make captive."
- دو The plural form دوان occurs with هر, meaning "both" (۱۰۰, ۱۲). هر دوان is also found in the *Shāhnāma*.
- دوگانه (۷۷, ۲۰), "pair." شیری از آن دوگانه, "one of those two lions."
- ریختگری (۱۵۶, ۸), "the art of moulding."
- زاد (۶۷, ۶), "age."

A LIST OF ARCHAIC FORMS AND UNUSUAL WORDS
FOUND IN THE BRITISH MUSEUM MS. OF THE
FĀRSNĀMA.

آب‌دزد (۱۵۹, ۲), the diminutive form آب‌دزدک (۱۳۵, ۱۲). Mr le Strange translates it by "syphon-tube." In both passages the word denotes some contrivance for drawing off water (from a river) in order to supply a castle. On p. ۱۵۸, ۱۰ آب‌دزدن (آبرا) seems to mean "they draw off the supply of water."

آزادنامه (۱۳۳, ۱۲), "letter of emancipation."

آغاییدن compounded with بر (۹۸, ۱۱), explained in the dictionaries as meaning "to provoke (any one) to fight"; but here, probably, "to beset," "to encompass." Cf. آغاریدن and آغردن, "to swallow."

اسپرغم (۸۶, ۷) = سپرغم.

اسفہسالار (۹۸, ۱۵) = سپہسالار.

اشکوه (۲۸, ۲۰) = شکوه, "a bird used in hunting."

اشکم (۱۰۹, ۸; ۱۲۷, ۱۰) = شکم.

اصفہبد (۷۹, ۴; ۸۵, ۶; ۹۹, ۹, etc.) = سپہبد, اسپہبد.

اوکندن (۵۵, ۱; ۸۶, ۱; ۹۰, ۲; ۱۰۳, ۴; ۱۳۲, ۱۵; ۱۳۷, ۱) = افکندن.

بادی (۲۷, ۱۰). لغت بادی, "rustic dialect," "*patois*."

بارکی (۸۱, ۸), "horse."

باریاب See پاریاب.

باز = ب or با (۷۱, ۱۸; ۹۴, ۲; ۹۴, ۱۱; ۱۰۶, ۱۹). In all these instances باز is followed by a noun and the meaning "back to" is implied, but the word seems to be used as a preposition, not as an adverb. Cf. my edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyā* of Farīdu'ddīn 'Aṭṭār, pt. ii, Preface, pp. 7 and ۱3.

بخس (۱۳۵, ۴۱; ۱۴۰, ۱۵; ۱۴۳, ۹), "lacking irrigation," opposed to پاریاب, *q.v.*

ānk and *chunānk* for the modern *ānkih* and *chunānkih*. Further, we meet with a small number of words, mostly technical terms of revenue assessment, that are often wanting in the dictionaries, but the general meaning of which it is not difficult to come to from the context."

The present edition, therefore, is based upon the British Museum MS., Or. 5983 (referred to as **B**), which I have collated throughout with the Paris MS. (referred to as **P**), using the photographs that were made for Mr le Strange. He himself had already copied, collated, and prepared for press the last thirty folios (62-90); and this copy he handed over to me, together with a transcription of ff. 1-61 made at his instance by Dr Aḥmad Khān. Thus ff. 62-90 have practically been edited by Mr le Strange, while I am solely responsible for the remainder. In other words, he has taken charge of the geography, on which he is so great an authority, and the local history, leaving to me the general history and, of course, a free hand in all textual questions. Here the chief difficulties arise from the corruption of many names occurring in the legendary history of Persia. Probably most of them were incorrectly written by the author: we need not suppose that his copyists alone are to blame. In a few cases these names might be restored by conjecture, but their emendation lies beyond my scope, and as a rule I have not attempted it either in the text or in the footnotes. For the later period, Nöldeke's researches in his *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* (referred to as *Sasaniden*) have enabled me to correct a number of errors; and with the help of Ḥamza and Ṭabarī one may hope to have cleared the path more or less adequately, though some dark places must always remain in a text depending, as this virtually does, upon a single MS. written six hundred years ago. I have retained the archaic forms and spellings which characterize **B** and of which a list will be found below. The printed text, however, departs from the original in this respect, that پ is distinguished from پ, چ from چ, and گ from گ, for I agreed with Professor Browne, who advised me to follow the modern practice as being more convenient to the reader, while the defective script would also have left uncertain the pronunciation of many geographical and historical names.

rently undated¹, but by the writing and archaic spelling judged to be not later than the early fourteenth century (eighth A.H.). The other clearly a copy made of this MS., which belongs to the Bibliothèque Nationale in Paris, and came there from the Schefer Collection (Blochet, *Cat. MSS. persans*, i, p. 309, No. 503, and *Supplément*, 1052), and which was written in 1273 (1856). The Paris copy is indeed of little use except to show how a Persian of the present day read the older MS., and as occasionally giving us a word that has disappeared, partially or wholly, in the mending process to which the British Museum MS. was subjected when it came a few years ago, after presentation in loose leaves, to be bound for the Museum use. In some outstanding cases where lacunae occur I have been able to fill these in by a reference to the Geography of Ḥāfiẓ Abrū, the Secretary of Tīmūr—of which the India Office and the Museum (Or. 1577) both possess good copies—who has copied most of the *Fārsnāma* into the work he composed in 820 (1417). Further, of course, the MSS. of the *Nuzhat* very often serve to emend a reading. The Museum MS. is written for the most part in double columns², a complicated system, which has led to the modern (Paris) copy having the articles very often transcribed out of order through the carelessness of the copyist, who thus has given many towns (under their separate headings) to the wrong District (*Kāra*). In the longer articles, however, the scribe of the Museum MS. has written across the page (*i.e.* in single column), and the order of this copy will be best understood by a reference to the following footnote³. The Persian text is in the British Museum MS. somewhat archaic, and in the spelling retains the older forms of *kē* for *kīh*,

^{*1} Faintly written, and much disfigured by the mending, there is a colophon on fol. 90*b* which may possibly read: "and the transcription thereof was completed in the year 671" (A.D. 1271).

^{*2} This and the following observations refer to the geographical part of the work. The remainder, with the exception of a few folios, is written across the page in the usual way.

^{*3} If R. and L. be taken to indicate the right- and left-hand columns respectively, *a* and *b* standing for *recto* and *verso* of the folios, the Iṣṭakhr District begins with the R. column fol. 65*a*, following on with the R. columns of fols. 65*b*, 66*a* and *b*, then back to L. column of fol. 65*a*, followed by fols. 65*b* L., 66*a* L. and *b* L. Next, on 66*b* below, the MS. reads across for Iṣṭakhr City, fols. 67*a* and *b* and the top of 68*a* being all in one column. After this, again, 68*a* below goes back to the double column, the next article beginning 68*a* R., followed by 68*b* R., then back to 68*a* L. and 68*b* L., which gives the last town of the district.

1. 8). Much of this agrees with Ṭabarī, but there is also a considerable amount of new matter, *e.g.* concerning Mazdak (pp. 86-91) and the administrative reforms introduced by Anúsharwán, including his appointment of two ministers for the purpose of checking the dangerous power which had hitherto been concentrated in the hands of the Vizier (Buzurjmíhr). Ibnu 'l-Balkhí places the last ten Sásánian monarchs in the following order: 1. Shíruya. 2. Ardashír ibn Shíruya. 3. Shahrbaráz (Farrukhán). 4. Kisrá Khurahán ibn Arslán. 5. Kisrá (ibn) Qubád ibn Hurmuz. 6. Búrándukht bint Kisrá (Aparwíz). 7. Fírúz Jushnaspdah. 8. Ázarmídukht bint Aparwíz. 9. Farrukhzád Khusraw ibn Aparwíz. 10. Yazdajird ibn Shahriyár. Ṭabarī omits the fourth and fifth names in this list, which otherwise follows the same order as his. For Kisrá ibn Qubád ibn Hurmuz (also mentioned by Hamza), see *Sasaniden*, p. 390, note 1. His predecessor, Kisrá Khurahán¹ ibn Arslán², is apparently unknown, except from Ibnu 'l-Balkhí. It should be noted, as further indicating the quality of our author's work, that besides the fact of Búrándukht's marriage to Shahrbaráz (on which I have commented above) he has preserved the names of seven ancestors of Fírúz Jushnaspdah, who traced his descent from Shápúr the son of Yazdajird al-Athím, while no other authority has recorded the names of more than three³. In short, if I may venture to pronounce an opinion, the history of the Persian kings which Ibnu 'l-Balkhí lays before us in this part of his book is compiled from palmary sources, adds something to our knowledge, and has the merit of being written in an easy and excellent style.

The manuscripts of the *Fársnáma* are described by Mr le Strange, as follows:

"Two MSS. only of the work appear to exist in Europe. One a very old copy in the British Museum (Or. 5983), appa-

¹ Khurahán is another form of Farrukhán (*Sasaniden*, p. 292, note 2). The MSS. of the *Fársnáma* have **خرهار**, **جرهار**, and **خرماز**. His full genealogy is given on pp. 21-22.

² Arslán is of course a Turkish name and inadmissible here.

³ The *Fársnáma* gives the following pedigree (p. 20, l. 15): Fírúz Jushnas(p)dah, son of Bahrám, son of Manúzá Khusraw, son of Ádarnarsí, son of Bahrám, son of Ardashír, son of Shápúr, son of Yazdajird al-Athím; and adds that his mother was Khamrábukht, daughter of Yazdándádh, daughter (son) of Anúsharwán. Cf. Bírúní, *Áthár*, 122, 16; Ṭabarí, 1, 1066, 8.

Pīshdādian, Kayánian, Ashkánian, and Sásánian—of which he treats in two sections, the first being devoted mainly to chronology and genealogy, while the second deals at greater length with the legendary or historical events of their reigns¹. The former section owes a good deal to Ḥamza as well as to Ṭabarí, the latter depends directly or indirectly on Ṭabarí to a very large extent², and takes little from Ḥamza. Comparison shows that Ibnu 'l-Balkhí used other sources besides these, and that he has now and then preserved information which is not found in the books known to us. For example, in his list of the Pīshdādiyān he includes Shahrírámán, a grandson of Nawdhar (p. 13), on what authority I have so far failed to ascertain; the name does not appear to be recorded elsewhere. On p. 25 he alone among Muḥammadan historians mentions the marriage of Búrāndukht³ to Shāhrbaráz and her putting him to death: this is confirmed by Armenian authorities (Nöldeke, *Sasaniden*, p. 390, note 2). His account of Jamshíd bears such a close resemblance to that given by Firdawsí (*Shāhnāma*, ed. Macan, pp. 18-21), that both may go back to a common source, for it is unlikely that he copied Firdawsí; and in the *Fārsnāma* we read that Jamshíd was captured and sawn asunder by Zāḥḥāk *in the neighbourhood of the Sea of China*, a detail which occurs in the *Shāhnāma* (p. 26, l. 10) but not in Ḥamza or Ṭabarí. On p. 123, after a passage describing how all the king's subjects, even the greatest nobles, were deemed to be his slaves, our author adds the text of the letter of emancipation (*ásádnāma*) which Rustam received from Kay Ká'ús, conferring upon him the kingdom of Sístán and Zábulistán and the insignia of royalty (cf. the abridged version in Ṭabarí, I, 604, 3-5). Coming to the Sásánians, we find full and interesting articles on Shápúr Dhu 'l-Aktáf (pp. 11-13), Bahrámgúr (pp. 12-13), whose romantic adventures in his expedition against the Kháqán of the "Turks" are related at some length, Qubád ibn Fíruz (pp. 12-13), Anúsharwán (pp. 13-14), and Khusraw Aparwíz (pp. 14-

¹ The second section comprises only three dynasties—the Pīshdādian, the Kayánian, and the Sásánian, but some account is also given of Alexander and of Ashk ibn Dará.

² Consequently the *Fārsnāma* may be of use for establishing the text of Ṭabarí: instances have been given in the critical notes and in the List of Corrections and Additions.

³ Incorrectly written Púrāndukht (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).

remarked, that in many cases the name of an ancient town, or village, that has disappeared is preserved in the modern district; and sometimes vice versâ."

Here Mr le Strange brings to an end his summary of the *Fārsnāma* proper, i.e. of the sections relating to Fārs, which beyond question form the most original and valuable part of the work. Concerning the remainder he wrote in 1912 that "it is merely a Persian version of Ḥamza Iṣfahānī and contains, apparently, nothing new," but I am sure he would have modified this judgment if he had been able to carry out his intention of editing the text. In the first place, we should note that Ibnu 'l-Balkhī's account of the pre-Islamic kings of Persia (pp. 8-112 *infra*) is the oldest independent Persian prose history of those dynasties that has come down to us, being about fifteen years earlier than the *Mujmilu 't-tawārikh*, which was compiled in A.H. 520 (1126) in the reign of Sanjar¹. Secondly, although our author may be described as an epitomist, he did not derive his materials from any single book; on the contrary, it seems likely that he was familiar with many historical works, both Arabic and Persian. Thirdly, if he has no claim to be called a critical writer, he is not without some elements of criticism: he distinguishes between conflicting traditions and occasionally expresses his own view as to which is the more trustworthy. These facts give his work a certain importance, which only those can estimate precisely who possess a thorough knowledge of the Arabic and Persian authorities for the history of the period. Besides Ḥamza of Iṣfahān, with whom he often disagrees in chronological matters, Ibnu 'l-Balkhī mentions (p. 8, l. 14) as one of his sources of information the *Kitāb-i mudhayyal-i Ta'rikh-i Muḥammad ibn Jarīr at-Ṭabarī*, i.e., probably, the abridgement of the Annals made by Ṭabarī himself, which has been published at Leiden². He adopts the traditional arrangement of the kings under four dynasties—

¹ See J. Mohl, *Extraits du Modjmel al-Tewarikh relatifs à l'histoire de la Perse* in *Journal Asiatique* (1841), troisième série, vol. XI, pp. 136 foll., 258 foll., 320 foll.; vol. XII, pp. 497 foll.; and *ibid.* (1842), vol. XIV, pp. 113 foll.

² See De Goeje's Introduction to Ṭabarī, p. xiv. Sometimes, as in the notice of Kay Khusraw, Ibnu 'l-Balkhī translates Ṭabarī almost word for word. It is possible, however, that instead of *mudhayyal-i* we should read *mudhayyil-i*, in which case the above-mentioned title might refer to the *Mudhayyil*, compiled by Ṭabarī's pupil Abū Muḥammad al-Farghānī (cf. De Goeje, *ibid.*, p. xx).

very rampant,' and to the grief of Qāḍī 'Abdallah the Búyid prince now appeared to be paying great attention to the preaching of a certain Shí'ite missionary named Abú Naṣr ibn 'Imrán, whom the people also were beginning to look upon as a prophet. The pious zeal of the judge becoming inflamed by the disastrous influence which the missionary was getting to exercise over Bákáljár, he with much astuteness demanded a private audience, and succeeded in persuading the Búyid prince that the missionary, having succeeded in corrupting the fidelity of the troops, was now inciting them to revolt against the Government. Bákáljár thereupon, without pausing to inquire, ordered out a hundred men of his Persian horse-guards and a hundred of his Turk pages, putting them under the orders of a trustworthy person supplied by the Qāḍī 'Abdallah. This officer managed matters promptly and cleverly. The missionary was seized and carried many days on horseback without rest or delay, being at length set free on the further side of the Euphrates, where a decree was forthwith published that it were lawful to slay him if he repassed that stream eastward.

"With this anecdote our author concludes his notice of the Chief Justices, and next comes the description of the province of Fárs (fols. 63 b-86 b)¹, which will be found translated in the pages which follow. For a general description of the province and its towns, I may refer the reader to the chapter on Fárs in *The Lands of the Eastern Caliphate*. References to the earlier Arab geographers are to the texts printed in the volumes of the *Bibliotheca Geographorum Arabicorum* (BGA.) of De Goeje. For the present condition of the province I have consulted the (modern) *Fársnāma-i Nāṣiri* (referred to as *FNN.*), written by Hájji Mírzá Ḥasan Ṭabīb of Shíráz (folio lithograph, Ṭihrán, A.H. 1313, A.D. 1895), of which the great map, in Persian, on the scale of about ten miles to the inch, gives us the position of every village and stream throughout the province. This work has enabled me to identify many names written defectively in the manuscript, and also to verify the fact in regard to the names which, in the lapse of eight centuries since Ibnu 'l-Balkhí wrote, have disappeared leaving no trace². And it may be

¹ Pp. 119-124 *infra*.

² This map, which is difficult to procure, I have had on loan from Mr A. G. Ellis, to whom I am also indebted for having in the first instance brought the *Fársnāma-i Nāṣiri* to my notice.

and 'Omán, with the city of Tíz in Makrán. Ibnu 'l-Balkhí adds that the Qáđí Abú Muḥammad, who had composed no less than eighteen works on jurisprudence, 'had every care to order well, with good intent, both the (orthodox) Faith and the (Sunni) Tradition, thus firmly laying the foundations in the matter of the Law.' 'Aḍudu'ddawla, the Búyid prince of that day, in spite of his own strong inclination towards the Shí'a doctrines, had honoured the Qáđí with his trust and esteem, for, putting him to the proof, he had ever found him to be incorruptible. This Abú Muḥammad left five sons: Abú Naṣr, the youngest, succeeded him in the judgeship, of whom later; next Abú Dharr and Abú Zuhayr, who settled down as Dihqáns, or provincial nobles, in Kirmán; Abú Ṭáhir, who acted as his father's deputy in the Kirmán judgeship, and was called to the Sublime Court (*Dargáh-i A'lá*, Baghdád presumably) for consultations on the affairs of that province; and lastly Abu 'l-Ḥasan, who, after having been associated with his younger brother (Abú Naṣr) in the Fárs judgeship, was sent for by Sultan Maḥmúd, some time between 388 and 421 (998 and 1030), who appointed him Qáđí at Ghazna, and his descendants still held the office of judge there at the time when Ibnu 'l-Balkhí wrote. Abú Naṣr, the youngest of the Qáđí Abú Muḥammad's five sons, as already said, succeeded him as Judge of Fárs. He was a man of great learning and influence throughout the province, his power coming to be increased upon his marriage with the only daughter of the Mirdásí chief, a family of local nobility. His son was named 'Abdallah, and when in due course he succeeded to the office of Chief Justice he became also, in his mother's right, the hereditary chief noble of the Fárs district. This power, judicial and tribal, Ibnu 'l-Balkhí adds, had afterwards passed to both his son and grandson, whose names our author does not specify, and the grandson was Judge of Shíráz when our author wrote. The Judge 'Abdallah had flourished in the reign of Bákáljár, the penultimate Búyid prince, whose heterodox Shí'ite proclivities the orthodox 'Abdallah had always valiantly striven to combat; and further, to his exceeding honour, a brother of the Qáđí 'Abdallah had through scruples of conscience always refused to be made judge in Isfahán. But, as our author writes, 'in the days of Bákáljár, the sect of the Seven Imáms had become

been the flower of the Persian armies; hence, at the time of the Moslem conquest, of the Kurd warriors all, save one man only, had fallen in the numerous battles against the Arab invaders. The one survivor, 'Alak' by name, had subsequently become a Moslem, and some of his descendants were yet living when our author wrote. He adds that the Kurds settled in Fārs in his day were of a tribe that had been brought down there by 'Aḍudu 'ddawla the Búyid from the neighbourhood of Iṣfahán.

"Ibnu 'l-Balkhí closes this section of his book (fols. 88 *b*-89 *b*) with a short discussion as to how the Persians, who are a refractory folk, may best be governed, whether by force or by clemency. In regard to the Shabánkára more especially, he remarks that you will certainly be respected by any one of these turbulent tribesmen if by force you take his turban and then restore it, and this much more than if in the first instance you had generously given him a new turban of your own as a present, for doing which indeed he would only despise you.

"Immediately following after the very meagre notice of the Moslem conquest of Persia Ibnu 'l-Balkhí has inserted a short account of the family of the Chief Justice of Fārs (fols. 62 *a*-63 *b*)²; a summary of these paragraphs will be of use, before passing to the translation of the Geographical Section of his work, where an allusion to the family of the Shíráz judge occurs. As is patent throughout his work, our author was an orthodox Sunnī, and he held in horror the Shí'ite tendencies of the Búyids, whose heterodox beliefs (he further avers) had always when possible been combated by the Qádis of Shíráz. These judges were of a family come down in direct descent from Abú Burda of the Arab tribe of Fazára³, and during the reign of the Caliph Ráḍí, that is to say between 322 and 329 (934-40), the grandson of the grandson of this Abú Burda, by name Abú Muḥammad 'Abdallah, was promoted from being Judge in Baghdád to be Qáḍi 'l-Quḍát, or Chief Justice of Fārs, his jurisdiction being afterwards extended to include the outlying provinces of Kirmán

¹ The British Museum MS. has, I think, **نام او علك بود**. Mr 'e Strange read **علك بود**.

² Pp. 117-119 *infra*.

³ He is usually known as Abú Burda son of Abú Músá al-Ash'arí; and he was Qáḍi of Kúfa and died in 103 (721). His father was a well-known Companion of the Prophet and had been Governor of Baṣra.

possession of the Castle of Sahára, near Fírúzábád, together with some neighbouring fiefs. The Atabeg Khumártagín, coming to Fárs, allowed him to hold all these under the Seljúq overlordship, and then Amírawayh got into his possession the city of Fírúzábád. Next the Mas'údí, now become a powerful tribe, seized most of the district of Shápúr Khúra, round Kázirún, in addition to the lands of Fírúzábád. The rise to power of Abú Sa'd, the chief of the Karzuwí clan, however, proved the ruin of Amírawayh and his people: fighting took place, and the town of Kázirún, held by Amírawayh, having been taken by storm, Abú Sa'd forthwith put that chief to death. Amírawayh left a son, Vishtásf by name, and after Abú Sa'd had himself come to his end, and when the Atabeg Cháwulí had Fárs firmly under rule, he confirmed Vishtásf, who was related to Ḥasúya of the Ismá'ílí clan on the mother's side, in possession of Fírúzábád, where he governed till his death. When our author wrote, the Mas'údí were ruled by a certain Siyáh Míl, descended from this Vishtásf. In the geographical part of the work he is stated to have held the Castle of Búshkánát, and there were also of this family the two sons of a certain Abu 'l-Ḥabaḥ (?), who still held rank in our author's time. The last clan of the Shabánkára to be mentioned is that of the Shakání, who lived in the mountain-lands of the coast or hot region. They were for the most part robbers and highwaymen, Ibnu 'l-Balkhí states, but had been brought to order in recent times by the Atabeg Cháwulí.

"Our author next speaks of the Kurd tribes, who in Fárs were divided among the Five Ramms (clans)¹ named the Jílúya (or Jílawayh), the Rammu 'dh-Dhíwán, the Lawálíján, the Káriyán, and the Bázinján (Bázián), and these five clans had occupied, he says, originally one hundred thousand Jawmas (Ḥawmas), villages or households. In the days of the Sásánians, according to Ibnu 'l-Balkhí, the Kurdish troops of the Great King had

^{*1} In the British Museum MS. the word is clearly written, and with the vowel marked, *Ram* or *Ramm*. Possibly, but by no means certainly, in error the MSS. give it at times with initial *z*, written *Zamm*. See De Goeje in Glossary to *BGA*, IV, p. 250. *Jawma*, otherwise *Ḥawma* (the word is now pronounced *Ḥáima*) means "a village," also "the chief town of a district"; but it must here stand for "a household." The above list of the Ramms Ibnu 'l-Balkhí has copied verbatim from *Iṣṭakhrí* (pp. 98 and 99). For Rammu 'dh-Dhíwán our MS. may read *az-Zabwán*; *Yáqút* has *az-Zízán*, and *Muqaddasí* *az-Zíráz*. For other variants see the notes to *Iṣṭakhrí*, pp. 98, 99.

where, in the times of Bákáljár, they were ruled by two brothers, Muḥammad and Namrad, the sons of Yaḥyá. The descendants of these two brothers, of course, quarrelled as to who should be chief of the tribe. Muḥammad had left two sons, Bayán and Salk, the latter again leaving a son called Ḥasúya, while Namrad had a son called Mamá, who became the father of Ibráhím ibn Mamá. The first chief of the clan had been Muḥammad, the elder brother of Namrad; and he, our author states, in sign of his rank 'was wont to strike (the Kettledrum) five times, the same becoming a custom among these people almost down to the present time, but which has now been forbidden by the Atabeg Cháwulí' (successor in Fárs of the Atabeg Khumártagín). On the death of this Muḥammad the elder son Bayán succeeded, but was put to death by his uncle Namrad, who seized on the chiefship of the tribe, establishing himself in Dárábjird. Salk, Bayán's younger brother, thereupon called in the aid of Faḍlúya, at this time ruling supreme throughout Fárs, as described above. Faḍlúya re-established Salk in the chiefship, routed (and presumably killed) Namrad, and at the date when our author wrote, Ḥasúya, son of Salk, was chief in his father's room, governing the towns of Íj, Fustaján, Iṣṭahbánát, and Darákán, with other places of the Dárábjird district. But, as Ibnu 'l-Balkhí adds, between the cousins there could be no peace, Salk ibn Muḥammad, and his son Ḥasúya after him, living in perpetual war with Mamá ibn Namrad and his son Ibráhím ibn Mamá, and this state of things still obtained at the time when our author wrote.

"The three remaining Shabánkára tribes were of less importance. The chief of the Karzuwí clan was a certain Abú Sa'd, who is mentioned more than once in the geographical part of the work. Abú Sa'd was the son of a certain Muḥammad ibn Mamá; he took service under Faḍlúya, and in the disorders of the last Búyid days obtained possession of Kázirún with its districts. All this country he held till the arrival of the Atabeg Cháwulí in Fárs, who before long dispossessed him of Kázirún. Abú Sa'd, when our author wrote, was apparently already dead, having left a son named, after his early patron, Faḍlúya (ibn Abí Sa'd), now become chief of the remnant of the Karzuwí clan.

"Of the Mas'údí tribe, the chief had been a certain Amírawayh, who, making himself powerful in the time of Faḍlúya, was put in

his mother have been narrated above, the outcome of which events being that Faḍlúya found himself before long the virtual master of Fárs. The Seljúqs, however, had now become the ruling power in the Caliphate, and Qáwurd, brother of the reigning Sultan Alp Arslán, was sent into Fárs to bring that province to due order. Faḍlúya, finding that matters were going against him, submitted, presented himself at the Court of Alp Arslán, and was thereupon re-established as deputy-governor of the province. He, however, had not yet learnt wisdom, for once more seeking to be independent, he revolted. The celebrated Nizámu 'l-Mulk, the Wazír of Alp Arslán, thereupon besieged him, taking him prisoner in the Castle of Diz Khurshah, where he had sought refuge. From here he was sent to the Castle of Iṣṭakhr, but managing in time to corrupt his guards, got this stronghold into his own hands. Sultan Alp Arslán on this lost patience, Faḍlúya was hunted down and caught, and to avoid further trouble, after being put to death, his skin was stuffed with straw as a manifest warning to his neighbours¹. Fárs, after the death of Faḍlúya, was put under the rule of the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, the patron of our author's grandfather, as already narrated, but Ibnu 'l-Balkhí adds that in his day some of the Rámání still were to be found living under a chief called Ibráhm ibn Razmán, also under a certain Mahamat, son of Abú Naṣr ibn Malák (Halák), whose name was Shaybán.

"According to Ibnu 'l-Balkhí, the noble tribe of the Ismá'ílí Shabánkára were descended from Minúchihr, grandson of the celebrated Farídún, an ancient and mythical king of Persia, and the chiefs of the Ismá'ílí had aforesaid been Ispahbads, or sub-kings, under the Sásánians. After the Arab conquest their tribe was settled in the Dasht Úrd meadowlands, and in this neighbourhood remained, till the coming into those parts of Sultan Mas'úd, son of Maḥmúd of Ghazna, some time between 421 and 432 (1030 and 1040). His general Tásh Farrásh, finding the Ismá'ílí tribe in possession of Iṣfahán, expelled them, causing them to migrate south to the lands round Kamah and Fárúq. The Búyids having reason to object to their presence here, they next wandered westward and ultimately settled round Dárábjird,

¹ See also Ibnu 'l-Athír, x, 48. These events apparently took place in the year 464 (1071).

of Faḍlúya, the Shabánkára chief, who managed to get the Lady Khurásúya into his power and then, shutting her up in a waterless hot-bath, suffocated her. Next Abú Maṣṣúr was taken prisoner, and brought to the Castle of Pahan Diz (near Shíráz), where before long he too met his death, and Fárs passed to the government of Faḍlúya, and under the overlordship of the Seljúqs¹. The *Guzida*, however, adds that after the death of this Abú Maṣṣúr in 448 (1056) his brother, Al-Malik Abú 'Alí, was given, during nearly forty years, nominal rank by the Seljúq Sultans, being allowed the privileges of the Kettledrum and Banner (*Ṭabl wa-'Alam*) until the date of his death in 487 (1094) in the reign of Sultan Barkiyáruq.

"Ibnu 'l-Balkhí gives at some length (fols. 87*a* to 88*b*) the history of Faḍlúya and his Shabánkára tribesmen, with details of their descent and doings that apparently are not to be found in the accounts of other historians. The men of the Shabánkára tribe (he writes) had originally been herdsmen in Fárs, until, with the progressive disorganization of the Búyid rule in the latter days, the Kurds had become a power in the land. At this time, according to our author, the Shabánkára were divided among five tribes, namely, the Ismá'ílí, the Rámání, the Karzuwí, the Mas'údí, and the Shakání. Of these, the Ismá'ílí were the noblest in descent, but the most important tribe was that of the Rámání (or Ráhání, as the MS. may be read), of which Faḍlúya² was chief. He inherited this dignity from his father 'Alí (ibnu 'l-Ḥasan ibn Ayyúb), and had in early youth, when only a neatherd, taken service under the Šāḥib 'Ádil, the Wazír of the last Búyid prince, becoming a great warrior, and rising to command the army in Fárs. The fate of this Wazír and the subsequent imprisonment and death of this Búyid prince and

*1 Of Bákálljár's five sons Ibnu 'l-Balkhí (fol. 90*b*) only gives the names of two, Abú Naṣr, the eldest, and Malik Abú Maṣṣúr, the last of the Búyids. The *Zīj*, however, gives their names as follows. The eldest, Abú Naṣr of Ibnu 'l-Balkhí, is presumably the one the *Zīj* calls Amíru 'l-Umará Abú Shujá', and the last Búyid prince is named in the *Zīj* al-Malik al-'Azíz al-Malik ar-Raḥím Abú Maṣṣúr Khusruh (Khusraw) Fíruz. The three remaining sons were al-Amír Abu 'l-Fawáris Khursháh, then al-Amír Abú Dáma Rustam, and lastly al-Amír Abu 'l-Ḥasan 'Alí. Ḥáfíẓ Abrú names the last Búyid Malik ar-Raḥím Abú Naṣr, instead of Abú Maṣṣúr as given by Ibnu 'l-Balkhí.

*2 Ḥáfíẓ Abrú sometimes writes the name Faḍlún, and this is the spelling given in Ibnu 'l-Athír.

written as Abú Kálizár. On the other hand, Háfiz Abrú always writes Bá or Abú Kálinjár, and this is the modern spelling (e.g. in the *Fársnáma-i Náširi*). The original meaning of the name is apparently unknown, but from its form it would seem to have been a nickname. The *Fársnáma*, unfortunately, does not state who was the father of Bákálizár. The Persian historians and Ibnu 'l-Athír, however, agree in the statement that he was the son of Sulṭánu'ddawla, son of Bahá'u'ddawla, and hence the great-grandson of 'Āḍudu'ddawla. The *Guzida* (p. 432), followed by the *Ḥabibu's-Siyar* (ii, pt. 4, p. 55), gives Bákálizár the titles of 'Izzu 'l-Mulúk and 'Imád li-Díni'llah, the latter authority also adding the third title of Ḥusámu'ddawla¹. Ibnu 'l-Balkhí, however, makes no mention of these honorary names, and gives no dates. Our other authorities say this prince reigned from 415 to 440 (1024 to 1048), and at his death he left five sons. The eldest, to whom our author gives the name of Abú Naṣr, died soon after his father, being succeeded by his brother, called Abú Maṣṣúr, whose government was thrown into disorder by the meddling of his mother Khurásúya, a political busybody, who in the *Zif* is referred to under the title of As-Sayyida—'the Lady.' Abú Maṣṣúr at first had governed according to the advice of his Wazír, called the Šáhib 'Ādil (he had served Bákálizár, according to the *Ḥabib*, in the same capacity), a man of mark who, Ibnu 'l-Balkhí writes, had given a fine library to the town of Fíruzábád; but instigated by his mother, Abú Maṣṣúr put this Wazír and his son to death, after which confusion became worse confounded throughout Fárs. Matters finally reached a crisis by the revolt

one giving a table of the Búyid dynasty will easily be recognized, for it bears the heading *Jadwalu Mulúki dí Buwayh min ad-Daylamati bi'l-'Irdq*. Abú Kálinjár is the spelling in the *Guzida* (Gibb Fac-simile, p. 416) and in the *Ḥabibu's-Siyar* (Bombay lithograph, ii, pt. 4, p. 55), both these histories being written in Persian. Among previous Búyid princes Šamsámu'ddawla (son of 'Āḍud) had also borne the name of Abú Kálizár, and this spelling with the long *í* in the second syllable is probably the one we should adopt. See also the note by Mr Amedroz in *JRAS*, 1911, p. 672.

*1 On the other hand, the *Zif*, which it will be remembered was written only a century after the death of Bákálizár (Abú Kálizár), gives a different account from that found in these later authorities. It is here stated that Abú Kálizár al-Marzúbán, surnamed 'Izzu 'l-Mulúk, was the son of Sulṭánu'ddawla, and that he left no descendants. It was his uncle, Jalálu'ddawla Abú Táhir Shírzíl (brother of Sulṭánu'ddawla and son of Bahá'u'ddawla), who was the father of the five last Búyid princes. [Instead of Shírzíl Mr le Strange writes Shír Zayd, but see Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 298.]

brother, 498-511 (1104-17), the patron of Ibnu 'l-Balkhí, and the prince to whom he dedicates his book. After the overthrow of the Búyids these Seljúq Sultans who ruled in their stead were wont to send their Atabegs, originally the *Governors* of their sons, to govern the outlying provinces, and the first of these, in Fárs, was the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, under whom the grandfather of Ibnu 'l-Balkhí, as already stated, had served. The next Atabeg was Fakhru'ddín Cháwulí (or Jáwulí in the Arab chronicles), who was still living when our author wrote¹. This Cháwulí was famous for his many great buildings, and further, he had after much fighting succeeded in restoring order throughout Fárs by curbing the power of the Shabánkára and subduing the various affiliated Kurdish tribes.

"This much of the general history of the fifth century (eleventh A.D.) being premised, we come to what Ibnu 'l-Balkhí himself relates, which is the more valuable as being the almost contemporary history of the author's own time. The last of the Búyids to exercise any real sovereignty in Fárs was (he says) Bákálinjár or Bákálinjár (for the name is given under both forms in the British Museum MS. of the *Fársnâme*)², otherwise Abú Káljár or Abú Kálinjár. In regard to the proper spelling of his name, it is to be remarked that in the Arab chronicle of Ibnu 'l-Athír it is given as Abú Káljár, while in the MS. of the *Zíju 's-Sanjari* in the British Museum³ (likewise in Arabic) the name is clearly

¹ The exact dates of appointment of these two Atabegs, who are specifically noticed by Iláfiz Abrú, are not given by our authorities. Ibnu 'l-Athír, however, states that Cháwulí died in 510 (1116), and he reports him in Fárs as early as the year 493 (1099). This must have been the year of, or the year following, his appointment, for Ibnu 'l-Balkhí mentions Khumártagín as in Fárs in 492 (1098), and this probably was the year of his death. Ibnu 'l-Athír names Khumártagín more than once in his chronicle from the years 450 (1058) to 485 (1092), but never with the title of Ruknu'ddawla. He is called Najmu'ddawla, surnamed at-Tuḡhrá'í, and ash-Sharábí (the Cupbearer); then he is referred to under the name of Khumártagín an-Ná'ib (the Lieutenant), who was Police Magistrate (*shihna*) of Baghdád in 482 (1083). Further, at about the same time there is mentioned Khumártagín at-Tutushí, but possibly this is a different person.

² I can find only two clear instances of the spelling Bákálinjár (p. 114, l. 6 and l. 15). These have inadvertently been omitted in the notes *ad loc.*

³ Or. 6669, consisting of astronomical and chronological tables, written by Abú Manṣúr al-Kháziní for Sultan Sanjar (son of Maliksháh), who died 552 (1157). The British Museum MS. appears to be a copy of the Autograph, and was written in 620 (1223). The folios are loose, and have not yet been set in order or numbered, but the

fol. 83 *b*¹. The author afterwards returns, fol. 87 *a*, to the history of Fárs, giving an account of the Shabánkára tribes and the Kurds, and this narration of details of almost contemporary history is of importance, as it mentions facts and personages not noted,² apparently, elsewhere³. A summary follows of the revenues of Fárs down to the time of the writer, and some of this too is new matter, for the author, as already said, was of a family of accountants, and wrote from first-hand knowledge³. And, finally, fol. 90 *b*, the MS. closes with a short note describing the days of the last Búyid rulers of Fárs, and the advent of the Seljúq Sultans.

"In the following pages a complete translation will be given of the Geographical Part, but before coming to this it will be useful to summarize what our author has narrated about personages and events immediately preceding his own time, and more especially the account he gives of the Kurdish tribes and of the Shabánkára, who, at a later date, gave their name to the eastern part of the Fárs province round Dárábjird. The reader will recall to mind how about the middle of the fourth (tenth) century, namely, a century and a half before the time of our author, the Búyids, under 'Aḍudu'ddawla, from 338-72 (949-82) had been at the height of greatness: by the middle of the following century, however, this dynasty had collapsed before the rising power of the Seljúqs. Ṭughril Beg, the founder of the new dynasty, on his death in 455 (1063), had left as heir his nephew Alp Arslán, whose brother, Qáwurd, had already, during the lifetime of Ṭughril Beg, been put in possession of the government of some of the Eastern provinces, he thus ruling the most part of Persia under his uncle and brother from 433 (1041) down to the date of his death in 465 (1072). Alp Arslán was succeeded as Great Seljúq by his son, Maliksháh, 465-85 (1072-92), whose Wazír was the famous Nizámu'l-Mulk. Four of the sons of Maliksháh in succession came to the throne, of whom, however, two only concern us here, and these have both been mentioned before, namely, the eldest, Barkiyáruq, 487-98 (1094-1104), in whose reign the grandfather of our author served as Revenue Accountant in Fárs; and Sultan Ghiyáthu'ddín Muḥammad, his

¹ P. 119, l. 51—p. 121, l. 7. The Itineraries extend to p. 124, l. 7.

² P. 124, l. 7—p. 126, l. 14.

³ P. 121, l. 4—p. 122, l. 11.

the Atabeg Ruknu'ddawla Khumartagín, who had been sent to govern that province in the name of the Seljúq Sultan Barkiyáruq, 487-98 (1094-1104), the son of Maliksháh. Ibnu 'l-Balkhí, who accompanied his grandfather, was educated in Fárs, and becoming well acquainted with the physical and political condition of the country, was in due course of time commissioned by the brother and successor of Barkiyáruq, namely Sultan Ghiyáthu'ddín Muḥammad, 498-511 (1104-17), to compose the present work. No exact date for its completion is given, but since the book was dedicated to this Sultan, who died in 511, and further that the Atabeg Cháwulí is frequently mentioned in the text as still living, who we know died in 510 (1116), it follows that this *Fársnāma* must have been completed during the first decade of the sixth century A.H., equivalent to the twelfth A.D.

"The Museum M.J. at present consists of ninety folios. Fol. 1*b* begins with a short preface, followed by the dedication, fol. 2*a*, to 'the Sultān—King of kings—may his glory increase, Ghiyáthu'd-Dunyá wa'd-Dín Abú Shujá' Muḥammad son of Maliksháh,' who further is given the title of Qasím-i-Amír-al-Múminín, 'the Associate (in the government) of the Caliph.' The author then relates how his august master commissioned him to write the present work, 'seeing that I had been brought up in Fárs, although by lineage descended from a native of Balkh...and knowing that I was well acquainted with the present condition of the people of Fárs...being well versed also in the events of their history, and exactly acquainted with the story of their kings and rulers, even from the days of Gayúmarth down to this present time.' Then on fol. 3*a*, after a summary description of the province, and citing a few of the chief Traditions about Fárs ascribed to the Prophet Muḥammad, we start with the long line of the early Persian kings, whose history, much in epitome, closes with the last of the Sásánians and the rise of Islam, on fol. 60*a*¹. Next very briefly the story of the Arab conquest of Fárs is narrated, ending with the reign of the Caliph 'Alí². Here follows an interesting account, fol. 62*b*, of the Qádís—chief justices—of Fárs³, to which we shall return later, and then, fol. 63*b*, the Geographical Part (translated below) begins, concluding with the Itineraries,

¹ P. 4, l. 6—p. 113, l. 1.

² P. 113, l. 9—p. 114, l. 7.

³ P. 114, l. 8—p. 119, l. 5.

the geographical chapters of this work, and this will be followed by a full translation, with notes to elucidate geographical questions¹. Ḥamdu'llah, who is our earliest systematic geographer, writing in Persian, collected his materials from the works of the earlier Arab geographers, and from various Persian monographs² which had been written each to describe a single province of the Moslem Empire; and it is found that the texts of some of these monographs, thereto adding somewhat of his own knowledge, after much curtailment and a rearrangement of the order in the articles, he has transcribed almost verbatim, to form the various chapters of the *Nuzhat*. A good instance of this method of writing a new book is the chapter describing the provinces of Fārs and Shabānkāra, which in truth is little but a shortened transcript of the *Fārsnāma*, a work written two centuries before the time of Ḥamdu'llah, and of which the British Museum possesses an excellent MS.

"The name of the author of this *Fārsnāma* is as yet unknown, but he states in his preface that his ancestor was a native of Balkh, and Ibnu 'l-Balkhī will serve as a convenient title by which to refer to him until his identity be better established³. From the MS. all that appears is that the grandfather of Ibnu 'l-Balkhī (twice mentioned, fols. 2*b* and 63*a*)⁴ was Mustawfī, or Accountant for the Taxes, of Fārs about the year (4)92 under

¹ The Persian text, forming vol. XXIII, 1 of the Gibb Memorial Series, was published in 1915, the English translation (vol. XXIII, 2) in 1919.

² Ḥamdu'llah mentions the *Fārsnāma* amongst his authorities (Ricū, *Persian Catalogue*, p. 418, col. 2).

³ It is, of course, a slip of memory that has caused Professor Browne to suggest (in his *Persian Literature under Tartar Dominion*, p. 99) that Ibnu 'l-Balkhī may be identical with Abū Zayd Aḥmad ibn Sahl al-Balkhī (Brockelmann, I, 229), whose *Ṣawarū 'l-Aqālim* is one of the sources used by Ḥamdu'llah Mustawfī in the *Nuzhat*. The name Ibnu 'l-Balkhī is given to our author by Ḥamdu'llah and also by Ḥājjī Khalīfa (ed. Flügel, IV, 344, No. 8681), where we find the following brief notice:

فارسنامه لابن البلخی کان مستوفیاً بها فی زمن السلطان محمد السلجوقی. All that we know of him, and it is not much, is derived from the *Fārsnāma*. To the particulars mentioned by Mr le Strange I may add that the author's original plan included a general history of Islam from the time of the Prophet to his own day (see p. 112, l. 19 foll.); but as this would have made the book too long, he promises to compile a separate work on the subject, such as will be approved by his royal patron. There is no evidence that he completed it.

⁴ See *infra*, p. 3, l. 1 foll. and p. 118, l. 18 foll.

INTRODUCTION

THE *Fārsnāma* of Ibnu 'l-Balkhī was first made known to European Orientalists by Mr G. le Strange, who in 1912 published a translation of the geographical portion of the work in the *Journal* of the Royal Asiatic Society¹. In the same year his sight failed and he was thereby prevented from completing the edition which he had already projected and which, but for this calamity, would have appeared under his name alone. To him, however, it owes not only its inception but a great part of its preparation (as will be explained below) and certainly the larger share of its merit; for I have no special knowledge of Muḥammadan geography, while Mr le Strange is an expert of high eminence in that field. The introduction to his translation gives such an admirable account of Ibnu 'l-Balkhī's book, so far as the geography and history of Fārs are concerned, that I cannot do better than transcribe it here², only adding a few footnotes³ and supplementing it by some remarks on the history of the ancient Persian kings, which—though occupying nearly two-thirds of the whole—did not fall within the limits surveyed by Mr le Strange in 1912, in which year the following paragraphs were first published.

"In the *Journal* (of the Royal Asiatic Society) for the year 1902 a summary was given of the description of Persia and Mesopotamia found in the *Nuṣṣatu 'l-Qulūb*, a geographical and cosmographical work written by Hamdu'llah Mustawfī in 740 (1340)⁴. In the course of next year I hope to publish (in the series of the E. J. W. Gibb Memorial Fund) the Persian text of

¹ *Description of the Province of Fārs, in Persia, at the beginning of the twelfth century A.D., translated from the MS. of Ibn-al-Balkhī in the British Museum (JRAS, 1912, pp. 1-30, 311-339, 865-889)*. Published also separately in *Asiatic Society Monographs*, vol. XIV.

² For the sake of uniformity, the spelling of Oriental names has been altered, when necessary, so as to correspond with the system of transliteration which I have adopted elsewhere.

³ The original notes of Mr le Strange are distinguished by means of asterisks.

⁴ Published also separately in the *Asiatic Society Monographs*, vol. v. The map drawn to accompany this paper will serve to illustrate Ibnu 'l-Balkhī.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[*JANE GIBB, died November 26, 1904.*]

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

[*H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917.*]

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

SIR E. DENISON ROSS,

ADDITIONAL TRUSTEES.

IDA W. E. OGILVY GREGORY, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

W. L. RAYNES,

15, Sidney Street,

CAMBRIDGE.

PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.

MESSRS LUZAC & Co.,

46, Great Russell Street,

LONDON, W.C.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.

نَلِكْ أَثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"These are our works, these works our souls displa,
Behold our works when we have passed away."*

- XIX. Kitábu'l-Wulát** of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX. Kitábu'l-Ansáb** of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s.
- XXI. Díwáns of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abras** (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII. Kitábu'l-Luma'** of Abú Naṣr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1915, 15s.
- XXIII. 1, 2. Nuzhatu-'l-Qulúb** of Hamdu'lláh Mustawfi; **1**, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; **2**, English transl. le Strange, 1919, 8s.
- XXIV. Shamsu'l-'Ulúm** of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Aẓímu'd-Dín Aḥmad, 1917, 5s.
- [XXV. Díwáns of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmáh b. Ḥakím** (Arabic text), ed. Krenkow, in preparation.]

NEW SERIES.

- I. Fárснама** of Ibnu 'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II. Ráhatu's-Ṣudúr** (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál (in the Press).
- Letters of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh**, abridged English transl. by Muḥammad Shaff', followed by transl. of **Tansúq-náma** (on Precious stones) by the late Sir A. Houtum-Schindler (in preparation).
- Mázandarán**, topography of, and travels in, by H. L. Rabino, with Map (in preparation).
- Díwán of al-A'shá**, Arabic text with German transl., ed. R. Geyer (in preparation).
- Masnaví-i Ma'naví** of Jalálu'd-Dín Rúmí, Persian text with English transl. and commentary, ed. Nicholson (in preparation).

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.

OLD SERIES. (25 works, 37 published volumes.)

- I. Bábūr-náma** (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905.
Out of print.
- II. History of Ṭabaristán** of Ibn Isfandi-yár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III, 1-5. History of Rasúlí dynasty of Yaman** by al-Khazrají; **1, 2** transl. of Sir James Redhouse, 1907-8, 7s. each; **3**, Annotations by the same, 1908, 5s.; **4, 5**, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908-1913, 8s. each.
- IV. Omayyads and 'Abbásids**, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s.
- V. Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s.
- VI, 1, 2, 3, 5, 6. Yáqút's Dict. of learned men** (*Irshádu-l-'Arab*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1913; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s. respectively.
- VII, 1, 5, 6. Tajáribu'l-Umam of Ibn Miskawayhi** (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s.
- IX. Textes Houroûfis** (French and Persian), by Huart and Riẓá Tevfíq, 1909, 10s.
- X. Mu'jam**, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s.
- XI, 1, 2. Chahár Maqála**; **1**, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1912, 10s.; **2**, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. Introduction à l'Histoire des Mongols**, by Blochet, 1910, 10s.
- XIII. Díwán of Ḥassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d.
- XIV, 1, 2. Ta'ríkh-i-Guzída** of Hamdu'lláh Mustawfí; **1**, Persian text, fac-simile, 1911, 15s.; **2**, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.
- XV. Nuqtatu'l-Káf** (History of the Bábis) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s.
- XVI, 1, 2, 3. Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy** of JuwaynÍ, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; **1**, Mongols, 1913, 15s.; **2**, Khwárazmsháhs, 1917, 15s.; **3**, Assassins, in preparation.
- XVII. Kashfu'l-Mahjúb** (Súfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s.
- XVIII, 2** (all hitherto published), **Jámi'u't-Tawáríkh** of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.

CAMBRIDGE : PRINTED BY
J. B. PEACE, M.A.,
AT THE UNIVERSITY PRESS

THE FĀRSNĀMA OF IBNU 'L-BALKHĪ

EDITED BY

G. LE STRANGE
AND
R. A. NICHOLSON

PRINTED BY THE CAMBRIDGE UNIVERSITY PRESS
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL."
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1921

“E. J. W. GIBB MEMORIAL”
◦ *SERIES*

NEW SERIES, I

